


کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه کتب شامل کتابخانه آغاخان علی‌قلی خان

مؤلف العلامة الفیاض بن عبد الله بن عبد الفاضل

مترجم اسماعیل بن حسین قرطبی

شماره قفسه ۱۷۹۸۳



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۱۳۸

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

خطی

۱۷۹۸۳

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰







بسم الله الرحمن الرحيم

گفتار نخستین اندر بیماریها

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتار نخستین اندر بیماریها

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتار نخستین اندر بیماریها

جروح نخستین

جروح نخستین

اندر استدلال کلی از افعال و احوال مزاج و دماغ و اندر بیماریها و احوال مزاج و دماغ و غیر آن و اندر سیرهای کلی اندران

نخستین

اندر بحث نشانهها سلامت و آفت از کارها و دایره

تقته

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آل محمد  
الطین الطاهرین به المکرم سید مقدس مکی مرتضی علی خاندان  
المنظور بنظر انعام الی محمد راعی محمود بن مسعود بن محمود ساری کرد  
در باب سوم آنچه معلوم و مخوم است در عرض عرض و بیان آرد  
و چیزی از آن پوشیده و پنهان نگذارد از جمیع آنچه بخیر و شر  
و مکنون بطون و ظواهر ساخت بزاید نبردست بلکه  
لب و خلاصه این باب عرض کرد و فرستاد بدین وجه است  
در تعریف دوا و غذا و سم و تریاق بیاید و است که آنچه بعد از  
تأثیر و بدن خاصیتی و کیفیتی احداث کند در بدن اگر آن حال نام  
یافت و مشابه متعددی شود و قوت بدن میباید غالبست و رود  
از ابدل مایه تخلل سازد آن غذای مطلق بود مانند نان و گوشت  
و اگر چنانچه میباید بدن از او متاثر شود و مخلوب گردد و دوائی  
مطلق بود مانند زنجبیل و فلفل و سبیل و امثال این و اگر  
اول او در بدن تأثیر کند تأثیری ظاهر باز بدن در وی اثر نکند

نور

بیاورم از منی  
قیل بدل  
قرو ما دنا از احسن  
نظم لفظ

بسیار و سید  
و ست تیغ  
بدل او تیغ  
چند سید  
نظایر آن

بیاورم از منی  
وزن او سید

و خد سید

بدل او سید

و چهار دانگ وزن

او فلفل سید

نمونه وزن وی کشتن  
اگر نبات در تخم شلغم

بسیار



بسم الله الرحمن الرحيم

ابن الحسن

ہیں

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابدال اوزنیه از سنج قانقون افستین بدل حده باشد یا در سه اونی  
و در تقویت معده بدل او اسارون باشد ما نیم هم سنگ او بید که ابلی اسقیل بدل  
وی فردمانا و دو دانگ او و دو دانگ حماما استند بدل او هم سنگ او قرمادانا از ادکست  
دل او بر کتب دانه آفیون بدل او نیم یک هم سنگ وی و دو هم سنگ او نیم لاج  
یان بدل او هم سنگ او و رناس و نیمه وزن او پوست سینج و عشر وزن او بیاس  
بالاکر بدل او بن سنگ و کوپند پنج وزن او فندی و چهار یک وزن او روغن بلسان و یک  
وزن نطف سفید با در محو به بدل او هم سنگ او ابریشم و سه یک وزن او پوست ترنج  
بدرسیا و نشان بدل او بو زن خشخاش و نیم وزن او رب سوس فیفاح بدل او و نمون  
و نیمه وزن او تک میدی جوز یوا بدل او سند و دری نظر هست چند بیت  
دل او و ج نامه او بلبل جاوشیر بدل او انجره و اشقی هم بد و نیز و یکت خطیانا  
همه وزن او سارون و نیمه وزن او پوست کبر و ج بدل او هم سنگ او رربنا و نیمه  
وزن او فلفل زرا و نک کرد بدل او هم سنگ او زرنبا و دو دانگ وزن او بیاس  
و نیمه وزن او قسطا غار بدل وی سینجر کا قیطوس بدل او سه وزن او سیالیس  
و چهار دانگ او سینجه خافت بدل او هم سنگ او اسارون صعد بدل او خد سدر  
هم سنگ او روغن پهن صر بدل او نیمه وزن او وی ملل سیاه سادج بدل او طلح  
ما سن سور کحان بدل او هم سنگ او برک حنا و نیمه وزن او مقل زرعی فاسته بدل او  
او هم سنگ او روچ و چهار دانگ وزن او بیاسه صبر بدل او هم سنگ حوض که قد زمانا  
بدل او سفید ناوخر شطج هندجی بدل او رناس بدل او پوست قرفل تقسیما  
بدل او چهار دانگ وزن او کثیر اخر لو سیاه بدل او نیمه وزن او مارزبون و چهار دانگ وزن  
غار بقول خرق بزبابی ماسو به بدل کند شنت زنجیل نیمه وزن او فلفل بند  
و سکس وزن او فلفل سیاه گویند و فلفل هم وزن وی خر قوسفیک نیمه وزن وی کش  
و نیمه وزن وی ماهی زهره خردل سپید بدل او خردل سرخ دوبار چند او و اگر نبات بختم شغلم

١٠



دو بار جبهه وزن او فولگون حده روی است چون نیاید بدل او جبهه پاریت زید و کجانی  
 بدل او نیز وزن و نیم زید به سطحی عدس که بر تراخته اند بدل او دو جبهه وی عدس که خوش  
 نیز هم سنگ وی و آن خطی که کند تا چون نیاید بدل وی هم سنگ او زیره کرمانی و هم سنگ  
 او کر و یا کر و یا بدل او زیره سطحی است موردی اندر بدل او برل بود نرم جندان چون  
 خشک باشد صغیر فارسی و روی و هندی بهتر روی پس باری دیگر است بهم محلیت  
 که هر وی نوند است بدل او با و ام پوست کرده بدل او سر و دانه محمد از پوست کرده جرجیدل  
 او هم گندم است سداب شامی بدل او سداب جسته اندر قوطنا الفواح است بعضی از  
 بعضی بدل است بجز آن سبب است و چون نباشد در کار سینه و سر و در شکم هم پوست تخم  
 شقاق بدل او و جبهه و دانه صوبر است نشویند بدل او تخم شلق است یا تخم جرج یا تخم پیاز  
 یا تخم ترب یا تخم کز علف و تخم علف باریسی باشد اما علف وی قوی تر و از آن باریکی بدل  
 وزن این وزن باشد حلیت و دونه است کنده قوی تر از تخم بود اما بعضی را بدل بعضی  
 کرد اما سده از کنده بهتر است بد زینج است و در دار و زرد و سرخ شعل است و یکی بدل  
 یکی باشد و زرد قوی تر است و نیمه وزن با هم وزن سرخ پند فلاح چند نوع است بعضی  
 سفید بعضی سرخ بعضی زرد و بعضی سیاه که گیاه زنج گفته است و آن پسته کونه است زنج  
 آن سرخ صمغ دارد که از آن ساقی گویند در خلط شل و تر باقی می رود چون نیاید از زرد و سرخ  
 بدل کند زنج زرد و زرد و بخت و اگر نیاید از زنج روی قلع طاری خوانند بدل کند و آن نیزه گویند  
 قلع طار و قلع قدس و قلع قدس قوی تر از قدس است و یکی بدل از دیگری است و راست است  
 بدل کند قلع قدس را بدل کند قلع قدس است و اگر نیاید بدل آن کشنده باشد و خود جبهه از آن پاک و نیم  
 نمایی بر قلع قدس و زرد شک قوت در خفت و قوت فردمانا و شطرح هر دو یک نوع  
 شطرح بدل او نیاید و او بدل او نیاید و اگر نیاید بدل هر یک از این هر دو هم سنگ بدل جرجی که بخورند  
 بدل وی هم سنگ جبهه الحضر است و بدل وی هم صغیر الحضر است و هم سنگ وی جوز باشد بند و تخم  
 فستق است و همچنین روغن این که آن را الفستق اند که سبب است همچنین روغن قرط و روغن جوی  
 چون روغن جوز است و او جوز هندی نزدیک اند به هم و روغن عصاره چون نیاید بدل وی جبهه و جبهه  
 و هم سنگ وی فستق صغیر است سه جندان وزن آن برک آن بدل باشد اقا قیاد بدل عصیر قوت

صغیر

نوت خشک کرده است و آن عصاره قرط است بچو شاند و خشک کنند عصاره جفت آن پوست بلب  
 بکرماز و آن جوز کز است و کور و قرط و بلبل و حب الاسکنه الدادی و اوطا جلقا بطرس و دانت  
 کنند و همچنین بلبل چون در دار و نیاید که برید بد آن دماغت معده صال شود و چون معالجت  
 معده کنند و چون بدان هم نزدیک است طیب قیاس تواند کرد اصف و آن بکر است و رقی و زرد  
 او تر و یک است بهم بدل است سبب هم وزن آن است سبب هم بدل مار لون است هم سنگ  
 غار یقوت بدل وی محمد وی تر است و ربع وزن وی جبرئیل کافور سرد و خشک و قیاس  
 و چون نیاید بدل وی همچنین طبع شیر و هم جندان صندل است و هم برک کافور قوی تر و چون  
 بدان چون باز در اندک کالک و ترافون و سر بر الطاف قوی تر طباشیر بدل او طبعه البتس است  
 بدل وی همچنین وی کل محوم است و محس کاندک می چون بسوزند بدل آن باز است صندل  
 سده بدل صندل ح است یا نیمه وزن آن قصب الذریر صندل سرخ را بدل صندل خید  
 و در بر قال هر دو صندل بکار آید و اگر در دار و جگر و اسعانی بند هم جبهه وزن یکی از هر دو معالجت  
 و آن تر در او است سرخند و آنرا معالاج خوانند اول داروی که آدم سالی بنماید چون ویرا بای در دار  
 این بود و بدل حاث هر دو صندل باشد و همه وزن وی قصب الذریر و ربع وزن سده عصاره  
 ششعان بدل پنج جلی که مادر یوس بدل غن بار یک تر است سرخ و طعام  
 بمار است و چون نیاید بدل وی خبازی است یعنی خط کشی پی در پی و نشان دار وی است که در  
 میان حقه صاحب می رود و چون نیاید بدل آن را اذی الحدی خوانند و چون نیاید بدل آن  
 لسان الکلب باشد یا لسان الحمل و چون این هر دو نیاید بدل آن اسپوش تر باشد اسپوش  
 چون نیاید بدل آن است کنی ریاست غبیه باشد که بهمانند دراب و صافی باز کنند اگر یوس  
 را بدل بر زرد است و همچنین راسن انجیر تر بدل وی نیمه وزن او یا بجز خشک باشد و بدل او هم  
 شترین چهار انگ وزن وی باد ام تلخ باشد و همچنین و غن نیزه بکس و کل مختوم را که  
 انرا خاتم الکحل خوانند بدل آن دوم سر باشد از کل اینی بدان که هر دو سرد و خشک اند که خون باز نمایند  
 و کل اینی ضعیف تر است و بعکس هم درست است شاه بلوط نیمه وزن او با زواست و بدل  
 شاه بلوط خوب است یا مورد دان بوزید آن بدل و همچنین این هم است دار جیبی بدل  
 قره نیک و قره زرد بدل قره خوب است و می است تر و صندل بدل در دار وی دو دویات سکه در مریه است

غلت



بداند و در وقتی چون هر دو نیاید بدل ایشان جده باشد و ترص و جرب و صفت قسطی  
 بدل و ج است بدان هر دو قطع اند و بسبب خوش بوی اعضا را که گوش دارد و تلخی سده که تپه است  
 و چون نیاید بدل آن قسط شدی باشد و چون نیاید بدل ایشان جده و چون نیاید بدل آن قسط  
 فارسی است در وقتی بدل و همچنین آن هم که در سببانی است اسازون در بیماری جگر بدل آن  
 باشد و جرب و جگر جای را بدل فرودمان است سکه در داروی اسهال بدل آن شده است  
 و در داروی رحم و باد بدل آن الکواست بدل سکنیه پاریسی است و اگر هر دو نیاید بدل آن نیم  
 وزن صند و نیم وزن جاسور قفس یعنی پیر در بدل سکنج است بدل جاسور  
 دارد و اسهال سکنج است نیم چند آن و در دارو باد و باد بدل عمل بر زرد بانه وزن حد سکه  
 حد سکه بدل آن چندان و ج است چون نیاید و اگر داروی باد است با مفاصل نیم وزن و آن  
 فلفل سیاه و نیم وزن و آن فلفل و نیم وزن و آن زرد بانه و آن داروی جنت بدل آن  
 خنک مندی باشد که در کحل دیده می آورند اسول و هندی که آنرا شنک خوانند بدل صد نا  
 پاریسی است در آنکه هر دو سدر را نیک آید و بیاض و تاریکی را سودمند بود و فیله زهرج در دارو  
 سوی است بدل آن سدر است و آن را زبانه روی است یعنی انیسون یعنی بدل را زبانه باری  
 و تفاوتی از هم نهند خود را بدل نیم وزن و آن فلفل سیاه است در اسهال و فطر اسالیون  
 و آن هم که در سببانی است بدل آن است و بدل آنستین جده شیطیح هندی  
 را چون نیاید بدل شیطیح فارسی است و چون شیطیح پاریسی نیاید بدل ما میرم یا هر چه باشد و گوشت  
 آن شیطیح پاریسی نیم و نیم بقوت و آنکه مندی باشد اسطر لئون صواب است بدل آن دو خندان  
 کاکنج است و چون نیاید بدل آن دو خندان با دام شیرین است سیلخ می باشد بدل آن در جنت  
 سداب را در دارو وی فواق بدل سید سیر است و در داروی باد و معده و کوارش بدل بود  
 و هو الحقی و اگر نیاید فلفل

کینه و مرش

نشان رطوبتی باشد غلیظ و آنکه از او از بلند یا نزدیک نشود نشان خشکی مزاج باشد و آنکه از او از بلند  
 نشود چون باد که درخت را بچاند و چون او از اسباب او از جلال و غیر آن نشان بر آمدن بخاری باشد  
 بدماغ ایشان حرکت بادی و حال حس بوبیدن از بویها که که حاضر نباشد یا فتن اگر سبب اندر فتن  
 پنی باشد نشان خلطی باشد اندر دماغ و یا یا فتن بوی نشان شده یا نشان رطوبت غلیظه و سرد باشد  
 اندر مقدم دماغ و حال حس طعم خرد یا یا فتن و حال حس نشود و بر مجید که که بازی حس می گویند  
 نشان سوء المزاج خاص باشد اندر االت جشیدن و االت و آنچه عام باشد اندر تن بخارک و دفع با  
 چون علت خدر و اما فاقوت تخیل و فکر هم سرع باشد یا باطل شود یا با فضل مشوشن حلق شدن را  
 غرق و ذوال عقل گویند و االت این بر سوء المزاج سرد ساده باشد یا بر مزاج سرد و زبانه مزاج خشک اندر مزاج  
 میانین دماغ و نقصان را ابله می گویند و احمق نیز گویند و دلال و بطلان و نقصان یکی است و مشوشن نشود  
 گویند و بازی اختلاط عقل گویند و اگر نشود بیدگی بیرون از انداز باشد و با هر که نماید باشد و بویا که گویند  
 و بازی جنون سببی گویند و اگر استه تر باشد و اندیشه باطل کند یا بخوبی گویند اما اختلاط عقل و دو  
 نشان اما سی باشد یا نشانی مازکرم و خشک اندر دماغ و یا بخوبی ایشان خلط سود باشد اندر دماغ و  
 باشد که اندر بیماری سرد اختلاط عقل بیداید چنانکه بشیر غش و نشان آن باشد که علت از حرارتی خای  
 نیت و هر فعلی از افعال دماغ و هر اندیشه که می باشد استکی و ترس و بد دلی دارد نشان مزاج سرد باشد و هر چه  
 بشتاب زدگی و نندی و تنه و میل دارد نشان حرارت باشد و فراموشی بر مزاج سرد و تر کواهی دهد یا جگر  
 اندر جزا غریب دماغ و آنکه جزای نادیده و ناشنیده حکایت کند نشان مزاج گرم باشد اندر دماغ با  
 یا بی ماده و اما دیدن خوابها نیز بر انواع اختلاط کواهی دهد چنانکه دیدن الوان سرخ بر بسیاری خول کواهی  
 دهد و الوان زرد بر صفرا و مزاج صفراوی و الوان سیاه و نیم ناک بر مزاج سوداوی و سودا و الوان سفید بلغم  
 و مزاج بلغمی خوابهای شود بر مزاج گرم و خشک و آنچه فراموش کرد و بیاد دماغ بر مزاج سرد و یا مزاج تر کواهی  
 باد

از اندامهای مشارک دماغ جویند

اندامهای مشارک دماغ و جگر یکی است که آن اندر بخشش بخشی از بی کتاب یاد کرده آمده است اما آنچه از  
 چشم جویند خشکی جسم نشان خشکی دماغ باشد و بسیاری اشک و بسیاری مرص که سبب آن



چشم نباشد نشان تری مقدم دماغ باشد سطحی رکهای چشم نشان گرمی دماغ باشد سیلان شکم برادر  
 اندر بیماری جاذبه نشان انما دماغ نباشد و نشان گرمی دماغ خاله که یک چشم باشد نشان دیوانگی و کم عقل  
 بر چشم زود زود نشان گرمی دماغ باشد چشم بیکجا داشتن و نظر از آن بر یک طرف نشان و سواس  
 مالخ و لیا باشد بدون خاصیت چشم نشان انما بود و در افتادن چشم نشان تحلیل بسیار باشد چشم  
 کشاد و ماندن بر تمام نهادن نشان افت بزرگ باشد اندر دماغ و آنچه از گردن و از لطفه و از دندانها جویند  
 است که سطحی گردن و قاعی اندر گردن و کوتاهی نشان قوت دماغ باشد خاصه که سر بزرگ باشد و گردن  
 و سینه در خوردن کوتاهی و بیاریگی گردن برضد این باشد و بر آمدن اما سها و در فیها بر کردن نشان چشم  
 قوت ماضی باشد و ضعف دماغ باشد و دفع شدن فروینها بگردن و فرو آمدن و اکس لوزین و لطفه و هم بدین  
 سبب باشد و بر شرم لطفه ملاز و اکونید و سبب تباه شدن دندانها و لون آن نیز همین است و آنچه  
 از اندامها عصبانی جویند از اندامهای باطن چنان باشد که اندر دماغ افتی باشد مضرت آن باختا بازدهد  
 چنانکه اندر این غش و سبب سهری حسن خاستن بجا حث بول و بر از گریه باشد و چنانکه اندر غش و سبب طبع  
 و شراب بجا حث اندر ماندن سبب ضعف قوتهای جسم و حرکت باشد و باشد نیز گرفت در عضوی مشارک باشد  
 و مضرت بدماغ بازدهد چنانکه در آلات دم زدن افتی باشد دم زدن عظیم گردد و مضرت آن بدماغ براید و دم  
 زدن عظیم نشان حرارت دماغ و نشان دیوانگی گردد و دم زدن ضعیف نشان این غش و نشان علت سبب است  
 بود و آنچه مشارک معده و حکم و دیگر اخ جویند چنان باشد که از میان سرد در گذر آن در دیمیان دو  
 کشف فرو واید و بوقت کواریدن غذا در زیادت نشود نشان آن چشم که در و مشارکت معده باشد و  
 اگر در سرد در جانب راست سر باشد مشارکت حکم بود و اگر در جانب چپ بود مشارکت سپرز و اگر از پس سر باشد و  
 رکهای قضا منتهی باشد مشارکت کرد است و زمان را در و سبب مشارکت رحم باشد و بیماری این  
 اجتناب و علامتهای آن بر چشم مشارکت گواهی دهد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و العاقب  
 سیمر

**اندر نشانها که از مزاج دماغ جویند**

خداوند دماغ گرم را از هوا تا بستان و حرارت افتاب و حرارت آتش و از گرمی و از طعام و شراب گرم و از  
 بوی چیزهای گرم زد و صداع خیزد و رنگ روی آن میل برخی دارد و رکهای چشم ظاهر باشد و موی و حرکت

سرخ نباشد پس بسیار گرمی که اید و زود اصلح شود و فضل دماغ او زود بخت شود و بزرگ و در میان باشد  
 و از راهها و غیره متنازع و دیگر دو باشد که اندر وی طیفی مسکری باشد و خواب او سبک باشد  
 و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله بسیار افتد و سبید چشم او صافی باشد و رکهای او باریک  
 و خواب او کران باشد و موی او سخت میل بزرگی دارد و جعد نباشد و زود سبید گردد و  
 حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها را بکراتی کشاید و برای و غریت او ثابت باشد و  
 عزیمت بران و خداوند دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله که پیشند  
 حاستهای لقوی باشد و بخوابی تواند کشید و زود اصلح شود و علمها در فیهم کند و آنچه گرم کند  
 نگاه دارد و خداوند دماغ تر و لطیف است که باشد و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار آید و بسیار  
 خسبد و علمها در فیهم کند و زود فرا مشک کند و از لای و غریت زود دیگر دو موی او جعد نباشد  
 و در بر وید و در اصلح شود و خداوند دماغ گرم خشک مشتب زده باشد و از برای برای  
 گردد و حاستهای تیز و بسیار و بخوابی بی او پاک بود و خواب او سبک و موی بسیار و جعد و  
 بسیار بود و زود اصلح شود و لون روی و چشم او برخی میل میدارد و خداوند دماغ گرم و تر را زکام  
 و از یاد خوب و از جعد ملائم و ترخ باشد و پوسته مشتب بیماری بی سرد باشد و حاستها او گزیند  
 و بسیار خسبد و خوابها اشفته بیند و موی او برخی گرمی که اید و لون روی او تاز و بر و بر و بر و  
 رکهای چشم او ظاهر باشد و مخاط او بسیار باشد و خداوند دماغ سرد و خشک را رنگ روی او تیره  
 و رکهای چشم چون سبزیایی باشد و بر لون او رونق تازگی نباشد و قح طعام و شراب سرد و  
 سرد او را موافق نبود و از جوانی حاستهای تیز نباشد و سختی سبک باشد و بروز کار حاستهای او  
 کند بشود و زود در شیری بیداید و موی او ضعیف باشد و بزرگی که اید و خداوند دماغ و تر که در  
 و بسیار خواب و کند هم و بددل باشد و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد  
 باد

**اندر اصول قوانین علاج بیماریها**

هر صداع که باز کلام و نزله باشد از تیره یا غذا ماسد و تر و زود و غنا از آن دور بود و اگر استغفار  
 و مالیدن با فراط باید فرمود و اگر صداع که از پس سر باشد سخت بمطبوخ استغفار باید

چهارم



که پس فصدوقی فرمودی و غذای ترش اندر هیچ نوع صدای موافق نیست مگر صدای که بمشارکت  
 معده باشد و از ترشها چیزی نیاید که معده را دباخت کند و قوه دهر و ماده دوازده معده باز دارد و تنبیه  
 لطیف اندر صدای که بسبب بریدن صفرا باشد اندر سخت مضرب باشد و قافیه اندر همه انواع زبان  
 دارد و خاصه سینه و قسط و زعفران و حماما و چیزهای بخار انگیزنده اندر همه انواع صدای زبان دارد و اگر  
 سرد باشد یا گرم الا انچه مثل لاجنه بخار انگیزنده باشد اگر چیزی که از بخار سرد چیز دیگر بدین  
 رو باشد و اگر سرد خورده شده باشد گرم دهند و اما نشد و انچه که با صدای موافق حاجت اند و علامت  
 بسیاری خون یا فتنه و یا خون یا دیگر اخلاط را برینودا بدین الفصد باید که درین سبب تفرغ و دیگر تفرغ  
 بودن و انچه که بهاری نهایت رسد و فنج بدیده بود و فخره و ثنومات و عطوسات و فطوات  
 سر پاک باید که درین سبب تفرغ و دیگر تفرغ بودن خاصه که پاک کردن سر بر ترازان استغفار و دیگر نیست  
 اما انچه فخره احتیاط باید کرد و انچه باید فرمود که این باشد که در بطریق فخره خلط بر سوزانده بینه  
 فرو رود و بهار نیز مستعد قبول بیمار بخا سینه باشد و انچه که با باره فقره و سقونیا استغفار  
 کرده باشد احتیاط باید کرد تا دماغ گرم نشود و سوا المزاج باقی بماند و اگر حاجت باشد ان  
 رت را بضاد و ثنومات خشک ندرک باید کرد و اندر استغفار سراجا ط باید کرد و در  
 سهل انچه بکار باید داشت که واثق باشد که از ان سهل انشخص ان استغفار که می باید محال  
 نشود و باید داشت که امهات دار و نا اندر برانیدن اخلاط بلغمی که در اندر و چیزهای لطیف  
 کنند و تحلیل کنند چون سر زنگوش و بک غار شیخ و اذخر و بالونه و اکلیل الملک و شبت زوفا  
 و حاشا و بوند و سندان و حماما و قيصوم و برنجاسف و انچه که ماده بسیار باشد این نشاید  
 بود که زانکه ماده گرم شود و تحلیل کرد و در بر جوشد و تمددی و اما می تواند که سخت ماده کمتر باید  
 کرد و استغفار فرمودن پس بداری معتدل برانیدن ان مشغول شدن و اندر برانیدن ماده  
 سودای سخت دار و می ملین و مرطب بکار باید داشت تا خشکی زیادت نبرد پس در دار و می  
 محلل که اندر در جودم باشد اندر تلطیف و تحلیل اول بران باشد که ملین و ملطف و مرطب و محلل  
 بیامیزند و انچه که ماده گرم باشد و اندر برانیدن ان ما انشور و طبع بنفشه و برگ بید و نیلوفر و اندک که  
 تا قوه دار و با مقصد رسد تمام باشد و انچه که حاجت آید بالونه و خطی ان بیامیزند و اگر سردی باشد

لحمی پوست

لحمی پوست خشک تر اندر افزایند و انچه که با صدای ضعف بیشه بیشتر را بکار نباید داشت و بدان طبع  
 و خط و نیلوفر و مانند این باید و انچه که با صدای که بیشتر بکار توان داشت بهترین شیره زبادی و اما سرکه  
 در همه انواع صدای بکار آید از هر که تحلیل کنند و کلازید و قوت دار و با موضع رساند و سردی او  
 باندک چیز توان شکست و ندرک توان کرد اگر بدان حاجت آید و انچه که ماده صفراوی باشد و بغیر از  
 اندک سنگین بر دوی یاساده باب کسبه سنگین غنصلاب لبلا بیا اب الوی سبب با اندک  
 سقونیا و شراب بنفشه و شراب خرما نندی و با سقونیا موافق باشد و اگر غلیظ تر است سنگین  
 بزوری یا ایا راج فیروزه و انچه که و صبر و محسوس انچه که ماده گرم باشد عطسه آوردن بخار سرکه و مقونیا و بوند  
 فلاح مرشش و تیر تمام باشد و اگر ماده غلیظ بود کندن و بیل و خول و بهار بکار دار و انچه که دار و بی  
 اندر چکانیدن حاجت آید سخت دار و بارغن کل اندر چکانند یا شیرین بصره جند رباب  
 زنگوش و انچه که با داری سهل حاجت آید و خوانند که دماغ را و همه تن را از اخلاط سوخته پاک کنند و  
 اگر با ان ماده غلیظ باشد موافق تر چیزی حب ایا راج باشد و حب قوقایا و حب اسطوخودوس و فنج  
 صبر اندر آب کسند و اگر اخلاط رقیق باشد مطبوخ بیل و شراب بنفشه و مطبوخ شاه تره و مطبوخ  
 خرما نندی و مطبوخ خیار شنبه سرکه یا مقداری سقونیا کفایت باشد و اگر خلط غلیظ باشد یا  
 لوغازی و ایا راج جالینوس و ایا راج روفس و جنه که بخار از و در جازمی و غرق و شحم حنظل قوت دار  
 باشد موافق تر بود و عسل لاج اما سرکه انچه که بار و سرد باید کرد و نیاز از ان دار و بار و لوغ  
 کونید با سرکه و روغن کل و اگر در صعب باشد سرکه از ان دور دارند و روغن کل سرد کرده بجای ان  
 بکار دارند یا سرکه اندک تر کنند خاصه انچه که احتمال کند و اب عب الثعلب و فوفل و صندل و شنبه  
 مامینا و کل ارمنی و عسل مقشر موافق باشد و دار و می محدر چون پوست اخشی کش و افیون  
 دور دارند الا انچه که ضرورت باشد و روغن بالونه قوت مخدرات را بشکند و دار و می پزاند و تحلیل  
 کنند اما سرکه را چون کشتک جو و پنجه کرس پزند و بروع بالونه ضاکن و اگر ماده غلیظ تر باشد پنجه  
 کرس و پنجه بادیان و پنجه و خطی اکلیل الملک و افحوان و پنجه کرس و بادیان پزند و بدان تنظیم کنند  
 و ضاکن و روغن شبت را تحلیل اندک و روغن بنفشه به محلل نکند و اما اندر ماسه با سرکه و  
 الاصول بار و روغن سید بنجی بار و روغن بادام تلخ و روغن زرد الو و ایا راج فیروزه و ادویه صواب باشد و  
 از روغن و ادعای روغن بالونه و کل و حاشا و چند ستر موافق باشد پس غنصلاب سرکه که در ان ضا  
 و غرغره کردن موافق باشد و انچه که علت دماغی باشد شراب مسکه بنفشه و اگر با پنجه بنفشه موافق

سج







از سرکه و کلاب و روغن گل و صندل و کلاب و اندک کافور و سرکه بر چکانیده و ماده را بهر نوعی که ممکن کرد و از  
 دماغ فرو کشد و بشدت ترجم مالدن و اطراف اندراب کرم و طبع بنفشه و مالونه و شیشبه بر نهاده و بر نهاده و بر نهاده  
 پای و عضله هار و اساق و راهها بسته از نزدیکی است تا لنگ و بوقت کشادن اندراب کرم نهاده و  
 و از جانب است تا لنگ کشادن و بتر از جانب ران و حفته و ششای بکار داشت و تند بر لطیف  
 کردن چنانکه دو کوزه بر سنگ بکشد و از سرکه و روغن کشاکش رقیق دهند و از پس سه روز یا  
 چهار روز کشاکش بخین و هرگاه که اعراض علت قوی تر باشد تند بر لطیف تر باید کرد و اگر  
 تخففا قوت حاجت ایداب سخت سرداوی دور باید داشت و اگر بی خوابی باشد اندراب کشاکش  
 یا لک اندراب باید بخت و ضاوی از یک کوک و روغن بابونه بر سر او نهاده و طبع بنفشه و شراب الو  
 و اب انار نرم داشتن و اگر بول کردن فراموش کرد زلفانه را بر روغن شست نیم کرم جوب باید کرد و اگر  
 بر نهاده و ببول جدا کرد و اگر علت ساکن یا بنده بر مای معتدل باید کرد و اندراب لفظ تمام و اگر لک  
 اندراب با فرو و بر سر ضاوی از تخم گمان و روغن زیت بر نهاده و **صفت** **حفته** نیم بکینه کشاکش جوب  
 درم سنگ نیلوفر و بنفشه از هر یک صفت درم در سنگ عذاب باز ده عدد و سپستان سی عدد و با روغن  
 درم سنگ اگر چهار است تر باشد بیشتر کنند و ده درم و من اب بر نهاده و نیمه باز اید و بیالیند و  
 بنجاء درم سنگ یا یک لیتتر سنگ کرم و ویدک اسهیر و روغن بنفشه بکار دارند اما اگر ماده صفرا مختص باشد  
 بکینه اگر عفونت پذیرنده نیست بنسکین و با اعتدال باز آوردن مزاج مشغول شوند و اگر عفونت پذیرنده  
 باشد یا ناسکین تند بر سر سفاح می کنند اما ناسکین شراب غوره کنند و شراب ربوای و شراب  
 لیو و شراب ترشی ترنج و بکینه بین و شراب انار و اگر طبع نرم باشد شراب الو و شراب فرامانده  
 و از پس دو ساعت کشاکش دهند با اب کدو و اب خرنه دهند و بیاید دالت که فرق میان  
 علت خونی و صفرای است که اندراب علاج صفراوی تند بر است کین قوی تر باید کرد و اندراب علت  
 خونی با ناسکین تحلیل می باید کرد و اب سرد دادن چندان دیر نیست باید کرد که در عمل صفراوی  
 باید کرد و اب کدو با حاک باشد و نور کدو و زوره اسفناج و مزوره حیار اندکی کوک  
 و کشیده و روغن بادام و اگر ترشی خوابد و تفشیل از عدس مقرب با اب غوره بی زعفران یا از فرما  
 بندی و یا از لیتشو و اینجا حقه حاجت اید برین **صفت** **کینه** بکینه کشاکش بخت درم سنگ لعاب  
 اسبغول ده درم روغن کل درم سنگ سپیده خایه و دو عدد دشت که درم سنگ جلاب کده  
 همه بهم بیاورند و بکار برند **صفت** **دیکر** بنفشه خشک خطمی کشاکش جوب کدو نیم هر یک صفت اندراب

دو من اب پنجه تانبه باز اید و مقدار از اب ستانند و پنج درم سنگ نیکر و پنج درم سنگ  
 روغن بنفشه بر افکنند و بکار برند و اگر پس از استغفار غارت قوی باشد قرص کافور یا شراب  
 صندل میدهند و اگر اسهال افتد اراض طباشر دهند و بخت جوب و شراب انار و اگر غشیان رنج دارد  
 ضماوی از غوره و زعفران و جوب و اب مور و اب سیب و اب ابی و اب سپید بر معده او نهاده  
 و رب ابی و سولق حب کرمان و اینجا که ماده سوداوی باشد تا نشان نخج بدید بنیاید حفته باید کرد و  
 سهیل باید داد و لیتش کشاکش با جلاب قناعت باید کرد و لیتش روغن بنفشه و روغن  
 کدو و روغن تخم حیار و زعفران پای و مناف و پی می باید مالید و شش روز بر سر او باید و شش روز  
 دو ساعت سروا بطبع بنفشه و بابونه و سپوس بیاید شست و دیگر علاجها از علاج ماده خونی باید  
 و صفراوی لیخته باید کرد و اینجا که اسهال اندر رکها باشد باز در زخم دماغ می اید علاج ترطیب باید کرد  
 و اندک که چنه تا نرم کنند با اب بیا میخچن چون است جوب و مانند  
 با

**اندر دماغوی**

دماغوی یا ماس خونی را گویند که در جرم دماغ افتد و سبب ان خون فاسد باشد **علامتها**  
 صدام سخت باشد و پیچ باشد که در مای سرکت ده شود و چشم سرخ باشد و بیرون حاسته  
 و خشن بهاری هدام باشد و بخلاف علت و پیشه بقفا باز خسته و باشد که سبب غنا را بگوید  
 کند یا بنشارکت معده فی و غشای رنج دارد **علاج** این بمحلول علاج قرائط است لیکن  
 ایجاد رفسد با لغت باید کرد و خون فاسد بیرون کردن و پس از رفسد رگ قفاله و رگ پیشانی و  
 با

**اندر صبار**

نوعی دیوانگی صعب است که با قرائط پیچیده یا اینجا که قرائط ساده باشد یعنی با ماده باشد  
 پیش از هدیان نباشد و اگر دیوانگی کند صبار باشد یا مایه و قفاله یا دیوانگی است با خوی دو کلان ماده  
 ان سودای سوخته باشد یا صفرای سوخته و بدان ماند که صبار نام قرائط است یا مایه باشد و قرائط  
 نام با لیتش است یا ماس غشای دماغ باشد **علامتها** در پیشه نود جواب اندر حور دان ندهد و  
 فراموشگری باشد و تب سخت کرم باشد و چشمها سرخ و بکراتی کشاید و بعضی چشم را در باشد  
 و زفان خشک و درشت و بعضی حرکتها کند و ندیان بیشتر گویند و مانند ان و بخت که از حرکت واز

صبار



کفایت عاجز نشوند و زیر از جامه جیدن که نو علاج این علت علاج قرائط صفا ویت و مبالغت  
کردن اندران و او را بیا بدیت تا خطاب نکند باد

**اندر جسد و قوتها و دماغی**

این علت در کوبه دماغ افتد و کوبه دماغ را بسیار افتد و سبب قوت صفا باشد علامتها اندرون  
سردی قوی باشد و پوروی سرد باشد از برانک حرارت میل بدرون سرد دارد و رنگ روی  
زرد باشد و تب سخت گرم باشد و دماغ و زفای خشک و پستترین روزیم بکشد و اگر از آن  
گذرد امید خلاص باشد و علامت آنچه که کوفه افتد است که فحش دماغ چون فرو نشسته باشد  
و چشمها کو بکشد و در اندر افتد و بشه خشک باشد علاج این علت علاج صفا است بچند  
و کوبه دماغ سبیده خایه مرغ باروشن کل پیامیزند و بر سر نهاده و اگر کم کرد و هر ساعت برمی  
دارند و سرد میکنند و باز برمی نهند و کشنیز و آب برک خوف و آب برک کو که داب برک که وفارده  
بار و عن کل امچه هم برین کوزه می نهند باد

**اندر لیسه غش**

سر سام سرد که کوبید اما س بنویسد اندر کوبه دماغ جلد اطباء چنانکه اندک این اما سر چهار دماغ  
باشد نه اندر غشا باشد و نه اندر کوبه دماغ از هر یک ماده این علت بلوغت و نطفه خلط کننده و  
نیز نیت نه اندر محاب بتواند گذشت و نه اندر کوبه دماغ از هر یک محاب صلب است و کوبه دماغ  
الرج و این موضع بحث است میگویم مجاری گذر ارج است و قوتهای او از روح ممتلی است و اندر  
مجاری اما س نتواند افتد و اگر افتد بجا افتد سده کند و سده صرح و سکت از دماغ اما س واجب کند  
کاین اما س اندر محاب افتد با اندر جرم دماغ بر سبیل اندر روی کند و دواجی کرد لکن محاب با دماغ  
بروز کار ماده اما س نافرین کند و بدان اغشته کرد و اما س انرا اما س بداید و کیف اما جرم دماغ مجرای  
و قوام ماده بلغمی سخت نزدیک است و ترجمه لیسه غش قرائتکاری است و این علت را این نام از بهان نهاده اند  
قوائمشکاری از اعراض این علت **اسباب** سبب این علت نخه و نا کو ایدین طعام باشد و  
بسیار خوردن طعام و غراب و مستی و تواتر و بسیار خوردن بویه **علامتها** سخت اندر سرکاری باشد  
و اختلاج بدیداید و غفلت و فراموشکاری و کسلانی غالب شود و اندر خواب باران و آب بسیار بیند  
و چون اندر علت افتد صلاخ نرم و قوی فخر و غنودن و کرائی خواب بدیداید و زفای سفید باشد و  
چوبان منخ بکسلانی دهد و اندر دست فروری آید و نبض عظیم و تفاوت باشد یا بطی و سوجی و بول آنچه

بول غلبه باشد و کاه باشد که بول باز گیرد و باشد که دماغ کف و بکشد و و فوکر کردن و اموش کند و دم زدن  
و اگر نخه سودا باشد علت امیخته باشد صدخ سخت تر باشد و باید یان و با ضحیت باشد و جندها  
باز دارد چون چشم کسی که سخته باشد **علاج** اولی است که سخت که خرقه لبرک و کلاب و روغن گل تر  
میکنند و بر سر او می بخشد تا ماده را بایز میگرداند و می بویانند و از پس و روز لبرک غصه بایز میگرداند  
اندر کوبه دماغ ستر بان بیامیزند و از پس و ز چهارم حقه تر کنند و اگر حقه میسر نشود ایارج  
فیتر آوند و اگر در مسک ایارج فیتر آوند و اگر فیتر خنط و دانی و فیتر فوون و دوا و اگر غار فوون  
و دوا و اگر غل تر یک کند و به نهد صواب باشد خا که کرب سخت گرم باشد و از عادت بیما معلوم  
کرد و اگر بدی حب استقل غ افتد و اگر فی کردن امروزه باشد و اسان باشد سخت بدان شود  
شده و پس از آنکه حده را بقی و بشریت و ایارج فیتر بایز کرد و به نهد کنگبین با سده طکل می باید  
و با انیسون و میو تار طوبت را که کند و دوج پرورده بکار داشتن و ایارج فیتر آساده هر حقه بکشد  
و دوا صواب باشد و دار و دای او را بکشد نیز سود دارد و چهار را بکشد از آنکه در خواب نشود و بر سته  
بکشد و می کند و دوا از آنکه بکشد تر با و می بویانند و موی صدخ او می کشند و سکتین که از سر غصه  
و بوی دشتی و حاشا و سحر و زو فای خشک بخت باشد نه غره فرمانند و جند ستر ستر ستر  
غنصل بیانند و بر سر او طلی می کنند و سکت گرم کرد بر سر او می بویانند و اگر بیماری دراز کرد و سردی غلبه  
دارد و با استفراغ حاجت آید چهار دای جند ستر و دای قوی بایز بکشد و اگر تبیل مزاج باشد  
کرد جند ستر شمایا انگبین و دینه و غذا سخود آب و سپو صاب با دار چینی و کویا با انگبین  
و هر وقت که غذا دهند پس از غذا بیک ساعت با سها و نیک بماند تا بخار و تری آن بر دماغ آن زد  
و آنجا که کشکاب حاجت آید کشک و نخه و نیم بزنند و اندکی زو فای خشک و کرفس بکشد  
باد

**اندر سبب سردی و سببانی**

این علتی است مرکب از قرائط و لیسه غش و دانه ان صفا باشد و بلغم و آنجا که صفا  
باشد علامتها قرائط طاهر باشد و علت سببانی باشد و سبب بیماری بخار باشد  
و این جهان باشد که ماده علت اندر تن از امید باشد و هرگاه که قصد خواب کند حرارت فروزی  
بهضم غذا مشغول شود لکن اندر قوت حرارت تقصیری باشد که هضم نکند و حران نباشد که  
ماده علت را با بخارند و بخار بکشد اندون بخاری تا بر دماغ آید و در خلط بایستد و غنودن















نرسد بهت اندر ضعیف کردن و هر چه بر این بدن حرارت اصلی اندک تر از حرارت را بر لرز و زنده اند و نیز بکسر اند  
روح را مدد دهد و از سبب یا خوردن آب مستغنی دارد و موافق نری غذای اندر می گوشت و راجع است  
بمخاضی که او را است و گوشت را از وی بهر بیش تریند و روح برورده اندر فراموشکاری شود و او را اینجا  
که علامت حرارت ظاهر گردد علاج قرصه بطن باید کرد و در علاج بطن که و کلاب و در وعش کل وقت  
دادن و مستغنی باغ با قرصه بخت باید کرد و با پیماشتن و مالیدن و اگر ب حرارت و باغ بی بطن  
و نفکر و بهت شوربای سرد با چوبه و پالوده و بن کور و غش با دام بر سر نهادن سود دارد  
با ح

اندر سبب

علیت که مدت خواب بجا از عادت و از حال طبعی بگرد و در بختی بگرد و اندر سبب است  
و قتها بچون خفته باشد اما خواب طبعی حال است که روح حیوانی اندر حال روی زنده روی سر رود  
تا غدارا جفت کند و فضلها را نیز اندر روح نفسانی بمالفت آن از کار فرمودن بالتهاحت و حرکت باز  
استدراک بکسکی و بختی بگرد و روح بکسر و بلب خمر و درخت خدا و از اعمال روح جز حرکت هم  
زدن خانه و آن حرکت محال است که اندر خواب و اندر حال غشی بر جای باشد و حیوان بدان زنده باشد و  
گاه بهت که سبب بر بختی بر با حسیتی بر روح تحلیف نماید و ببرد و از گسترده شدن اندر حقیق با زمانه  
اسایر حقیق و روح نفسانی از کار فرمودن بالتهاحت و حرکت باز آید بهت که روح حیوانی از غذای  
مخمر کند مددی یا بدو سبب خواب یا فتن بهاری که در درستی بدو باز خواهد آمد و خوشی خواب او را  
جست که خواب شیبی بر بخت و هر گاه که در درستی اندر شیبی از بر بکشد که یاد کرده اند و خواب  
کران خست و مدت آن دراز گردد و در شوری بگرد و آن خواب نا طبعی باشد **سبب**  
سبب سردی شدن مزاج سبب داروی سرد یا سردی که از بیرون بدو رسد تا عصبها حذر  
کرد و در روح اندر آن که بگرد و کند چنانکه مادر مردم بدان سبب از سبب است از مزاج تر همین نوع خفته  
بیش و آن چنان باشد که عصبها بر طوبی غشیه گردد و کدر می آید و روح ملد و در طبع  
کرد و سبب است که کند و خواب مستحق و خواب کرانی معاد از طعام از بر بکشد و گاه باشد که سبب گرم  
و ماده آن بسیار بلغم خفیف است و کران باری طبعی آن از روح نفسانی بمالفت طبعی است از کار فرمودن  
التهاحت و حرکت بگرد و کار نا طبعی بگرد و بدان سبب سبب است که کند و سببها دیگر بسیاری  
خون بهت اندر غش و بسیاری بخارهای بد که از عصبی بدو طبعی بگرد و در حرمت بر سر گرفته و در باغ اندر زیر خفته

سود

شود **علامتها** اینجا که سبب سردی و تری باشد نبض موجی و نرم و غرض باشد و دیگر علامتها چون سببی زردان  
و تهج و غزال ظاهر باشد و سبب بران کرانی نباشد نبض صلب باشد و اینجا که سبب سرمای بیرونی باشد  
از علامت اخلاط ظاهر نباشد و سبب بران کرانی نباشد و سبب علامت و نبض صلب باشد  
و متفاوت باشد و اینجا که سبب بران بخار باشد طبعی و در و از و خیال و خیالی بود و در وی بیش  
اید و اینجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب آن بران کواهی دهد و سببهای دیگر چون زخم و بسیاری  
خون ظاهر باشد **علاج** اینجا که سببهای سردی و تری ظاهر گردد و علاج نیز غش بگرد و اگر ممکن  
کرد و خفتنی باید کرد پس بچوب اصطیق بنویسند و مستغنی کردن پس بچوب ایازج و قو قلیا جانب دماغ پاک  
کردن و از زراعات معده قافله باید بود و اینجا که علامت مزاج سرد ساد باشد بوی مسک و در زکوش  
و عود و جند به ستر و مانند این سود دارد و در و از المسک و منتر و ذیطوس و زریاق دادن صواب باشد  
و غذاها اسفند با و شوربای کینجک و نخوداب و تو ابل از جینی یا نخود و کربا و زیره و سیر و علاج مزاج  
بیرونی بدین نزدیک باشد و بوی مسک و مانند آن و در و غش فسط و فرقیون و جند به ستر بر سر او  
صنوع او مالیدن و نطو الخ صواب و جند به ستر و عاقر قرحا بر سر او چکانیدن صواب باشد و اندر طعام  
حلیت با سیر و کوز مغز در آمدن و علاج بخار که بر سر و دماغ براید بخانه از مسکه و کلاب و در و غش کل  
سر و می نهاده و با سیرا بطبعی با بوز نه می شود و بوس می مانند و با بارج خیرا استغنی کند و آن عضو  
که بخار از وی بر می آید و اینجا که سبب تب و مستغنی با ماده آن با شغولی باید بود  
و اینجا که سبب ضعیف شدن روح باشد بجا و اللهم باید کرد و منتر و ذیطوس دادن و مالیم با شراب  
دهند و اگر مزاج گرم باشد سبب و کلاب دهند و منتر و ذیطوس با همسنگ آن طباخه  
بیشند و شراب سبب دهند یا شراب صندل در جلد علاج و علاج غشی  
با

اندر بی خوابی با سبب

بی خوابی با فراط حال نا طبعی است و سبب قوی مزاج گرم و خشکی است یا رطوبت شور و سببها دیگر  
چون هم و نفکر و در دماغ و کوا بر بدن طعام و باد که از آن خیزد و بخارهای بد و اما سبب بی خوابی  
بران هم است از بر این رطوبت بران شور باشد و دماغ ایشان با قیاس قیاس با دماغ جوانان خشک باشد  
از آنکه رطوبتها اصلی بران اندک باشد **علامتها** اینجا که سبب گرمی و خشکی باشد مادر و چشم  
بچ کرانی نباشد و دماغ خشک و تشنگی غالب و اندر فقر چشم حرارتی و بیرونی باشد و اینجا که سبب











بشریت مشهور و طبیعتی برشته و بدند صواب باشد و شش با آب از گوش اندر می چکانند و اگر بخار از  
 معده می براند قوی تر نمایند **فصل در علاج کبیر و ملید زرد و کالی غار بقول ابرار** ج فیقر از هر یک یک درم جسته  
 و به بنده اگر بخار از معده می براند قوی تر نمایند و یا با ج فیقر پوسته تر بند و بر معده ضمادی از بنوعی می کنند  
 بکبر کل سرخ قبل خواب را که در معده کوفت و بخار از آب برشته و بر معده می کنند و اگر بخار از اطراف  
 می آید و بلبل و فرغون و خردل و عمل ملادر همه برشته و بیک موضع می کشند تا برشته شود و بعد می کشند تا نماند  
 از وی بالا بدین جرات برویند و بسیار خداوندان این علت حکایت کرده اند و خبر داده اند و گفته اند که  
 ایشان را گاهی بوده است که چیزی چون باد سرد از پای ایشان حرکت کرد است و بالا برآید و هرگاه که بر سرش انگشت  
 حرکت می بود است ساق ایشان بسته اند و نوبت صبح که نشسته است یا سبک تر شده است و اینجا که مادی صبح  
 از جانب عضوی برآید اگر عضو را در آن کشند تا برشته شود و صبح که گاه از بسیاری رطوبت افتد بدین  
 تدریج موافق رطوبت ایشان حرکت کند و از غذای تری فرای باز دارند چون بالغ شوند زایل کرد و بادی اندر حوصل  
 و بسیار باشد که پس از بلبل و صبح افترکین بسبب قوت حرارت غریزی اگر تدریج و علاج صواب کنند زود زایل شود اما  
 اینجا از برشته و چنانکه گفته اند زایل کرد

**باب**  
 سکه حلیت کرنا گاه افتد و بیکار افتد و از هر یک یک درم جسته و حرارت قوت حرکت که از دماغ باشد از هر یک یک درم جسته  
 حیوانی که از دل سوی دماغ آید بسته نشود و نه اندامهایی که از وی خرمی مانند همه حاستها باطل شود و حرارت قوت  
 صبح حرکت دیگر مانند **سیراب** کلی سده تمام باشد که گفته شد تا قوت نهایی که بسته نشود و بسیار سده  
 ماده غلیظ و لزج باشد که دماغ را و منفذ را بر کند یا سرهای قوی بدماغ رسد و نه از جای دماغ بدان سبب برآید  
 آید و اندر هم نشیند و منفذ را بهمان سبب بسته نشود و قوی را علاج نیست و منقوص را علاج دشوار است  
 بقراط میگوید اگر از کانت قوتی که بر او از کانت ضعیف تر است بهای علاجها و گاه باشد که سبب بسته شدن دماغ  
 باشد و بدین سبب علاج بختنه و ششاف کند و بسیار باشد که سبب بسته شدن خون باشد و گاه باشد که  
 همه تن و بخور و غذای و دماغ برین و حرارت خیر ما همراه است و همه اندام سرخ شود و دم زدن باطل گردد و گوشت  
 نولد کند و بعضی طبیبان این را خنثی قلی گویند و باشد که ماده فایز هر دو جانب بدماغ رسد و فایز سبب بسته  
 گردد **فصل در علاج کبیر و ملید زرد و کالی غار بقول ابرار** ج فیقر از هر یک یک درم جسته و به بنده اگر بخار از معده می براند قوی تر نمایند  
 و یا با ج فیقر پوسته تر بند و بر معده ضمادی از بنوعی می کنند بکبر کل سرخ قبل خواب را که در معده کوفت و بخار از آب برشته و بر معده می کنند  
 و اگر بخار از اطراف می آید و بلبل و فرغون و خردل و عمل ملادر همه برشته و بیک موضع می کشند تا برشته شود و بعد می کشند تا نماند  
 از وی بالا بدین جرات برویند و بسیار خداوندان این علت حکایت کرده اند و خبر داده اند و گفته اند که ایشان را گاهی بوده است  
 که چیزی چون باد سرد از پای ایشان حرکت کرد است و بالا برآید و هرگاه که بر سرش انگشت حرکت می بود است ساق ایشان بسته اند  
 و نوبت صبح که نشسته است یا سبک تر شده است و اینجا که مادی صبح از جانب عضوی برآید اگر عضو را در آن کشند تا برشته شود  
 و صبح که گاه از بسیاری رطوبت افتد بدین تدریج موافق رطوبت ایشان حرکت کند و از غذای تری فرای باز دارند چون بالغ شوند زایل کرد  
 و بادی اندر حوصل و بسیار باشد که پس از بلبل و صبح افترکین بسبب قوت حرارت غریزی اگر تدریج و علاج صواب کنند زود زایل شود اما  
 اینجا از برشته و چنانکه گفته اند زایل کرد

سبب

سبب علت باشد و اندر صرع نشان کشان باشد و اندک در سکه دم با سانی زندگین ردنی باشد بی نظام  
 نشان صعبی علت باشد و اندک با سانی دم زند و بی نظام باشد امید واری باشد و فرق میان سکه و سبات  
 است که سکه ناکاه افتد و سبات تدریج و اینجا که شربت افتد سگوت زنده است یا مرده بیک چشم را بکشند  
 یا باز کردند اگر حد قمر باشد باشد مرده باشد **فصل در علاج بخت** بر ریح بروغن موسون بار و عن دیگر  
 کند و یا با ج فیقر اللوده کند و بخلقی از فروکت باشد که فی افتد پس جفته تیرکت و مهرهای کردن و بخت آفر  
 بروغن فرغون گرم کند و همانند و تریاق بر یک یا مینو و دیگوس یا سحرین یا با القریا یا حلیت یا جفته  
 یا سبک اندر مال الصل حل کند و بخلقی او و چکانند و موی سر او بر بند و خود را و چند بدست بر یک  
 گرم بیاورد و بر او طلائک و سذاب و مشک و چند بدست بر او باند و زهره کلنگ اندر آب زرد گوش حل کند  
 و اندر بر می و چکانند و بر نقل و بسیار و خربلوا و جوز لواء و ج پرورده همه یا آنچه حاضر باشد کوفت و بخت و گرم  
 که مانده و خود بسته بر او بند و تمک گرم کرد و سود دارد و هرگاه که سکه کشاده شود پست و چهار روز حلیت علاج  
 میکند و غذا بخورد و شوهای کچشک و کبوتر کچشک با سحر و دار جینی هر باید اما از اصول دهنده بار خشت  
 پیدا بخیر بار و عن بادام تلخ و هر هفته یا با ج فیقر انداخته تا ختم خطی تمک بندی و غار بقول و افترکین ماده سکه کلنگ

**فصل در علاج کبیر و ملید زرد و کالی غار بقول ابرار**  
 ج فیقر از هر یک یک درم جسته و به بنده اگر بخار از معده می براند قوی تر نمایند و یا با ج فیقر پوسته تر بند و بر معده ضمادی از بنوعی می کنند  
 بکبر کل سرخ قبل خواب را که در معده کوفت و بخار از آب برشته و بر معده می کنند و اگر بخار از اطراف می آید و بلبل و فرغون و خردل و عمل ملادر همه برشته و بیک موضع می کشند تا برشته شود و بعد می کشند تا نماند  
 از وی بالا بدین جرات برویند و بسیار خداوندان این علت حکایت کرده اند و خبر داده اند و گفته اند که ایشان را گاهی بوده است که چیزی  
 چون باد سرد از پای ایشان حرکت کرد است و بالا برآید و هرگاه که بر سرش انگشت حرکت می بود است ساق ایشان بسته اند و نوبت صبح که نشسته است  
 یا سبک تر شده است و اینجا که مادی صبح از جانب عضوی برآید اگر عضو را در آن کشند تا برشته شود و صبح که گاه از بسیاری رطوبت افتد بدین  
 تدریج موافق رطوبت ایشان حرکت کند و از غذای تری فرای باز دارند چون بالغ شوند زایل کرد و بادی اندر حوصل و بسیار باشد که پس از بلبل و صبح  
 افترکین بسبب قوت حرارت غریزی اگر تدریج و علاج صواب کنند زود زایل شود اما اینجا از برشته و چنانکه گفته اند زایل کرد

**فصل در حلیت**  
 خدر باطل شدن حس لمس باشد و عوام اندامی که خدر شود گویند که خفت است و این علت اندر اندامها  
 حس و حرکت افتد و بخت حس لمس باطل گردد از هر یک یک درم جسته و عصبیت حرکت دیگر **سیراب**  
 خدر بسیار است بیک اندک مردم دارد و می خورد و کور و ج را ضعیف و غلیظ کند چون آفتون دیگر اندک جوی از هر یک  
 سرد مزاج جوی که در زخمی زند بی عصب و حس این عوض را باطل کند سیم یک عصبی فشار ده شود یا سحر  
 بر پای نشسته باشد چون خوابد که خبر بدای خفت باشد چهارم جالینوس میگوید که باشد که مردم خشک مزاج  
 دارد و گرم خورد و خشکی زیادت کرد و بدین سبب سگت نام او خدر گردد و بدین سبب که اندامها  
 برآید و آنچه اندر آنها محرق بسبب بخت حلیت اصلی و غشی که خدر اندر اطراف پیدا یابد از بی بخت  
 اندک قوت حیوانی ضعیف گردد و بخت حس اطراف ناقص شود چنانکه اندر حال غشی و سردی که حرکت و ماده  
 این علت باطل غلیظ باشد اندر مزاج یا اندر عضو دیگر اندر عصب یا نخاعی و گاه باشد که مان خون غلیظ باشد

عصبی از



یا سوداگن یا در باشد و بسیار باشد غوات البت ذات الزیاده کرد و در غایت عین خدرو استر خباب کرد و **علاج**  
 هرگاه که سبب اندر دماغ باشد و بسیار باشد حسن حرکت حدیثی باطل کرد و چون باشد که از روز جماعت کند کند  
 اگر در نخاع باشد نقصان حسن حرکت با اندازد و میت یاد دهنه منج باشد یا اندر یک نیمه من و اگر در یک عصب باشد  
 است و بعد از اندر آن عضو فتنه که عصب ان عضو بدو پیوسته است و اگر خدر بلغمی لازم شود بقیال باز کرد و بسیار  
 خدر مقدمه فلیا باشد یا مقدمه صریح یا مقدمه سرکه یا مقدمه شکر **علاج** خدر بلغمی از جنس علاج رعشه  
 و فلیا باید کرد و علاج خدر که از خشکی بود از جنس علاج تب دق و بی خوابی باید کرد و اگر خدر اندر یک عصب  
 لازم باشد بقیال عصب ان عضو شمول باید شد بر سر این عصب باید نهاد و از بریزند بر سر او فنی قال  
 نباید بود چون خنجر و داروی سهیل و الاصول دادن و روغن فسط و مانند آن مالیدن  
**باب دوم**

**علاج رعشه**  
 رعشه عینت که هرگاه که مردم خواهد که حرکتی کند دیگر با اختیار حرکت اختیاری آنچه کرد و حرکت اختیاری  
 ایه و اگر خواهد که عضوی فروارند حرکتی اختیار با سکون اختیار بیامیزد و رعشه نولد کند **سبب**  
 کلی ضعیفی قوه است و ضعفی حرکت انجا ضعیفی قوت اندر جان باشد که چهارها کشیده باشد و کسی که  
 جمیع بسیار کشد یا کسی که انداز کار عظیم برسد یا بر سر دیواری برود و انداز شادی بزرگ یا از خشکی بزرگ دلی او  
 بطلد و اندامها او بریزد و انجا ضعیف است باشد چنان باشد که اندر عصبها رطوبت لغزونی باشد و  
 مزاج عصبها از اعتدال بیرون شود و دست کرد و چنانکه از سستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و فساد  
 ناگواریدن طعام افند سبب قریب تر شده باشد که از ماده غلیظ تولد و از ماده غلیظه تولد و قوتها انسانی  
 که رینا بد و بدان عضو نرسد و انجا از خنجر صلیف بیشتر چنان باشد که اندر عصبها رطوبتی است و بجز  
 جث کرم و کد اخته شود و حرکت اندر آن حرکت را بتنازی مترجج کویند رعشه بیشتر از دست باشد یا اندر  
 سر از هر یک حرکت عصب و طبیب اعصاب دماغ است و موضع دماغ است و دست بدو نیز دیگر عصبها  
 که بد دماغ نیز دیگر است نرم تر است بدی سب رعشه اندر سر و اندر دست که بد و نیز دیگر است غیر از عصبها  
 اندامهای بر روی قوتی است از هر یک از عصبها و اندامها از برتر قوتی است و سستی که از هر یک از  
 کشی است بدی سبب است رعشه که از ماده انجا رسد در فعل ان فعلی بدید یا بدی الا  
 که سبب سخت قوی است **علاج** رعشه که ماده ان رطوبت باشد که سستی و خشکی در بافت است و ان  
 بلغم است و انجا که سبب شراب و سستی متواتر است که در دست از شراب باید داشت و روغن مورد و

و روغن کلان اندک سر که بر سر نهاده و غذا نوعی باید که خون را غلیظ کند چون عدس کرب و منور سر که گوش بریان کرده  
 سودا در دوازده و از یک در سنگ اسطوخودوس یا یک در سنگ ایاج قیفا حب کشد و بدینند یا دو در  
 سنگ اسطوخودوس اندر الحاصل حل کنند و بدینند یا هر ده روزی یک در حب قوفا یا می دهند و اگر در سر  
 کرده اندک اندک چند بدست اندر الحاصل باید داد و انچه سبب خشکی باشد علاج ان هم از تب دقت و اندامها

**علاج رعشه**  
 فلیا مطلق سستی عصبها و عضلهها و انرا عضلههاست که اندر یک خیر بداید و حالیکه باطل شد و حسن  
 و حرکتها ان و از انجا که لغت عربت فلیا حال که اندر یک نیمه خیر بداید و حالیکه در آخر مخالف حال یک شود  
 تمام این علت از برین معنی شکافیه اند که بافت که فلیا از کردن و فرو کردن آغاز کنند و سر و اندامها روی  
 باشد و باشد نیز که از سر تا پای مغلول که در و باشد که یک انگشت مغلول و باشد که غضب مغلول که در و باشد  
 اندامها سلامت باشد **سبب** کلی باید دانسته و سبب ساده یا قوت حسن حرکت  
 با اندامها رسد تا به شدن مزاج عضلهها و عصبها و انرا عضلهها که از مزاج کرم یا خشک فلیا نیز  
 یکد مزاج سرد افتد یا از مزاج ترا فلیا که سردی ساده باشد بیشتر اندر یک عضو باشد عام باشد و علاج  
 سبب شده بعد از آن و روغنهای زایل شود و تری التهارا غش که و لیهها عصبها بر هم نشاند و کو هر روح غلیظ  
 کند و قوتها را از فرو داند بعضیها و عضلهها باز دارد و مزاج را سست قبول سردی کشد که ضد مزاج رطوبت  
 و باید دانست که بجهت که مانع و بخش است محتاج نیز و بخش است و لکن جدای بخش دماغ محسوس است و جدای  
 بخش محسوس است از هر یک شری و محسوس است که فضا از دماغ فرواید و دیگر بخش افتد از هر یک هر بخش  
 از دماغ فضا چون بدن بخش فنی سست که از وی رسته است و لکن پسته که بوی روی خدر نشود از  
 هر یک موجب حس بوی است روی از محتاج رسته است و از هر یک کردن بیرون آید و ممکن که اندر فلیا حسن عضو  
 مغلول بد سلامت باشد و قوت حرکت باطل از هر یک است که حرکت افتاده باشد و البت حسن است  
 و بسیار باشد که خشکی عظیم است و فی یا اندو می بایست حرکت رطوبت افزونی که اندر رین باشد با طراف  
 فرو داید و عضو مغلول که در و اندر فضا افتد و ان مفصل الماسی که در و بسیار باشد که فلیا از هر یک  
 و این چنان باشد که طبیعت ماده قوی که در و اندر فضا افتد و در فضا برین دفع کند که از هر یک دفع  
 چنان باشد که طبیعت ماده را از انجا باز دارد و به دماغ بر آرد و دماغ با عصب فرو داید و سبب است که  
 که صریح و اختراق رحم بقیال باز کرد و **علاج** انجا که سبب سردی است یا سبب انجا که تر شده فلیا















[illegible]

اندر انواع صدراع

باب نخستین

اثر صواعق الکرام

[illegible]

— 118 —

طراوت است و پوست او استقرح بمطبوخ حلیله و نقیح صبر باید کرد و منبره تا مسکن یکسین و نوشمراب بخورد و آب  
تخمها و آب بعل و سکر و است و اگر حاجت اندک بکار از دریا بخازد و در اندک نشیند خشک و بفت و کلک سرخ  
کوفه از سر یک است راست باشد که امیزد و باید آرد و در دم باب سرد به بند و باقی علاج آنچه اندک  
علاج در دوسری نام کرده اند است و اندر دم الفواح صندل جامی المیدن و در آب گرم و مطبوخ غش و بفت  
شقن بود و در دوازین را و نازد یک است تا نیک بستی و بوقت کشادی اندک آب گرم نهان و نازد یک است  
دوم

اندر الواع صدای

صداغ سرد یا با ماده بیشتر یا با ماده کمتر باشد یا سودا و اعلا متنها اصل سردی یا ماده اندر چیست  
و سرگانی نباشد زیرا که باید و اندیشها فاسد کند از جبر و عونت و بول سبب و رفیق باشد  
**علاج** روغن سداب گرم کرد بر سر نهاده و کفایت باشد و اگر سردی سخت غالب باشد روغن  
فرغیون یا روغن سداب یا روغن دیگر چون قطره روغن کوس و مانند آن و نمک و آرزین  
گرم کرد بر سر نهاده و بوی خشک و غوره و بر زنگنه سوز دارد و مسکه و خاکستر شستن و بر  
سوزا کردن صداغ سرد را ملوکار و آنی باشد که گذردن خطا بد نیست اندر افتاب سر برهنه  
کردن سودا و دروازه که سر ازده باشد غذا اندک باید داد و طبع نرم باید کرد و از آب سرد و بیرون انداختن  
و از ده که گه بادی و نفسانی و از جاع باز باید داشت و غذا نخورد و بر روغن زیت و جوی که گذرد  
وی سداب و کدنا و سیر و خردل و صغره و زبر و کوب و یا و بلبل و حلیت کرده باشند و اگر طبع خشک  
باشد جگنه و خردل و انجیر و اجال کرده و انجیر اندر مارا اصل فرغیون کرد و موافق باشد و اما علامتها **اصل**  
**سردی** گرمی سردی و کمالی و بسیار خفتن و تر بالودن و بسیاری آب و دمان و  
بول غلیظ و سفید و بعضی تنگی و بطیعی نباید داشت که ماده اصل از کدام خلط است که آنجا که خلطی  
دیگر فراوانک حسی باشد اندر تن را رامیده باشد و بسیار در دماغ کشیده شود از هر یک عضو در  
منتهی لون باشد و اخلاجات او کشیده شود و بدن صیقل نمکین است که اگر چه ماده صداغ بعلوم باشد  
از یک کشیدنی خون مثلا موضع درد رنگ چشم و روی سرخ شود و بلبس گرم باشد **علاج** زبرد  
است فراغ بعلوم باید کرد و بجم صبر و حبش و آزار و فیه او تخم حنظل و بجم فوقا با و حنظل  
و اگر حاجت آید حقه تیز کردن و از پس است فراغ غوطه و عطسه آوردن در روغن که گرم بر سر نهاده







بگوید مردم بخورم روغن کاهیت دردم دارم تا بگویند نرم بگویند که اگر نکند و در شد و اگر تحلیل فوی نرماند زب  
کهن تر کند و بدین سوم روغن آب کشند و بر خرقه طلا کنند و در تنم که کرده بر نهند بر روغن سوسن بر روغن  
شیرینخ تا نه تحلیل بخشد و بعض روغن گل این روغن ها که در روغن های پنجگانه باشد و در روغن  
اسطوخودوس بگویند و با جلاب بدیند و غذا مرغ و فرب خانی و مغز بر و بر عاله و بند و بر این زب  
انار شیرین دهند اگر جراحت کوچکی باشد تا اگر کار برون را باری که جراحت خشک باید کرد و برگ مورد خشک  
و مهر و دو کوفته و بختی بر می بر ناکند و اگر جراحت بزرگ باشد و خون بسیاری رود و اگر بر  
بر نهند **صفت کبریا** صبر اندازد و روت کند و از هر یکی ده درم مردم الا خون از هر یکی نیم درم و دو کوفته  
و بختی بپسند و خایر بخشد و سوی خرد گوشت بپزد و الود کنند و بر نهند تا خشک بر می  
بر نکت و وضاد و روغن ها نیم تخم خند الا ایضا که احتیاط عقل فوی باشد

الدرر صراح حمادی

[illegible]

که خاز را بکن یک پند خرم گند و خرم گند و ز رشک پاک کرد و ساق پاک کرده و عسل بپوش گنده و  
کلی سرخ و طباشیر از هر یکی است راست کوفته و بجزیه مقدار سه درم اندازد آب انار ترش و شراب بالند  
اب بخورد با دو جو کافور بانی کافور بجز مزاج و فلفل که از ار دو جو اندکی سنبلیله از دهنده را از  
بانی شراب بشوید خاصه اگر با اندکی نمک خورند بوی کلاب و کافور و صندل و بوی شامه خرم  
سر کرده و کلاب سرد بزرده بود در دو اگر با مداوان روز که شراب خواهد خورد در شراب آفتابین  
بخورد شامه بکند و با دم تلخ منقل کردن خوار باز دارد و دروغن کا و باز نه شراب قوی  
شراب از معده و دماغ باز دارد و بپوشن از شراب و بپوشن از شراب و در میان شراب بود  
داد

الذرية

در دسالت و بعضی نبوت باز اید هر یک چند روزی و مانند آن اندر عضله صریح باشد  
**علاج** اینجا که غلبه خون باشد رنگ پیشانی و رگ بسی زردی سود دارد و اگر عشارکت معده باشد  
 صبر اندر رگ نسود دارد و اگر نبوت باز اید پیش از نبوت استغفار بخ باید کرد و جب ایارج و مانند  
 آن و زعفران طلای کردی چنانکه خداوند شفیقند نوی زعفران نیاید و مانند و باب بیامیزند و با کافور  
 سارند و طلا کنند و عداد طلای کردی سود دارد و انرا که شقیقند لازم کرد و شیرین صریح سل باید کرد تا معده

گفتار دوم

اخذ بر چهار ریسمانی چشم و علاج الدوا این گفتار است

مختار

امدقوا بنی علاج

باید دانست که توانایی علاج بعضی اندر مدبر کردن دارو نیست و اندر بروردن آن بعضی اندر بر  
کشادن و دارو کشیدن بعضی اندر تدبیرهای صواب فرمودن و اما آنچه از مدبر کردن دارو نیست  
است که بهائی که بعضی دارو را نباید داشت و آب سود باید کرد و این را بتأزی نصیول گویند چون شادانه  
عدسی و توتیا و زرقینا و سنگ مرمره و بعضی را سخت پس نصیول کردن چون قلیمیا ز  
و قلیمیا سیم و جلهز انکا و صد فها و حازون و تو مال کس سوخته را نباید داشت تا گفته بجهاد پس  
بگویند و نصیول کردن و سفید علاج را چند که نصیول باید کردی ماری و درختی از وی بشود و سبیل را

[illegible]

ان شاء الله تعالى







تشکاف و بناختن یا بجلد او انکشتن یا فشار زدن بپروان اید و گاه باشد که چتری مرده پروان اید و  
 گاه باشد که پروان اید و بعد از آن باب **کرم میخونند** **سبب التصاق** التصاق بر هم بستن میخونان  
 چشم است و سبب قرصه باشد یا ناخنه یا سبیل و گاه باشد که کرم پروان اید و بیمار در چشم  
 هم نهاده دارد و موضع جراحت بدان سبب بسته گردد از هر دو یک جراحت ناخنه را چنانکه واجب کند  
 بریده میست و در اسفند فک مار و بکده میست **بسته** **علاج** آن دستکاری است **چهارم بسته**  
 شده و گاهی یک چشم بسته چنانکه لبها برسد و یک چشم یکدیگر برسد نه اندر خواب و نه اندر بیداری  
 بیداری و خواب خداوند این عارضه را خواب جو گوشت و چشم او چشم جو گوشتی مانده  
 کند و سبب آن عارضه یا خلقی است یا سبب خلقی که یک چشم بریده باشد و باز دوخته  
 یا تشنج عضله یا خنده و گوشت فرونی کند اما خلقی را علاج نیست و اگر سبب او خنده و گوشت  
 فرونی باشد علاج آن دستکاری است و دارو و الوان دستکاری و دارو ماکه اندر بیداری  
 بکار آید این جابجای نام اقتضای کرده است و صفت دستکاری و صفت دارو را اندر کتاب ذکر خواهد  
 خورد زم شاهی یاد کرده است و است و اندر فریادی این کتاب یاد کرده است و دانش امده و حبل  
 و پاست که گوشت فرونی را بدارد و نامی نیز دارد و بکده از جوی با سلیقون و روشناسی  
 و تشنج و درج را بجا آید کرم و ضاد و نرم و روغن خطمی و بنفشه علاج کند و استرخان را بدارد و  
 قابض چون افاقیاد و مایشا و بیک مورد علاج کند **نجم شجره** شجره ای است دراز بر  
 شکل جوهر است نکا خزه و سبب آن فضا است سوداوی **علاج** آن تخم بخت بخت و دارو  
 سهیل **نجم** سراز ملاه کرم پاک کنند پس شش یا مایشا و کل از پی باب کاسنی ترسوده طلا  
 کند و کنگر کاب میخونید و یکدیگر میکنند و نان جو دام بر نهاده و مکس بر کند و مالیدن و طلا  
 کردن و دارو جو بایر زد سرشته بر نهاده **نجم موی فروانی** سبب آن رطوبتی است که  
 با تهای مغز ندارد و سوزاننده است اگر خفوت و آستی ریش کردی و اگر سوزاننده بودی و  
 موی کشنی **علاج** آن سفرا غما یا بکده یا با **نجم** و قایا و خزه یا با **نجم** و سبب آن رطوبتی است که  
 بکار و تشنج و بلیه زرد و بلیه کابی اندر دمان و تشنج و علاج دیگر علاج دستکاری است و دارو  
 تیر کشند چون شش یا فاضل و سلیقون و شش یا فاضل و اگر گوشت فرونی بکشد و بر بکده  
 موی خون خفیف کسبر و خون خرا و الکاب یا خسته ماز پروان طلما کند علاج فوکی باشد و

هر یک

و هر یک جدا گانه سود دارد و دو وجه جابجای موی را نشاء کند مافوشا در نیم خرمن خسته بر سر که بایند  
 و طلما کند و نیم ساعت بر آن صبر کند سود دارد و خون خراشت و زهره او بر چکانیدن و کفک در باب  
 لعاب استخوانی کشند و طلما کند موضع موی را حذر کند و موی برود **نجم انقلاب** **نجم**  
 الثعالب که موی تیره که فرونی باشد نامها رسته است و بعضی موی دیده میکند و  
 خجله و اعراض موی فرونی بدیدارید **علاج** موی ناز است یا فرونی بر کند و حد فها که یک سوزند و  
 قطران سرشته بر آن موضع طلما کند دیگر باره موی بر نیاید و خاصیت بر افوی است که موی فرونی  
 و موی بر کند باز دارد **نجم و رنج** اندر تیره که طلما کبی می آید که در دنج اما س امر است  
 یا صراوی اندر یک چشم و اندر کتاب فافونی می آید که در دنج اما س طیفه فرونی است و عظمی اما س  
 بیان حد رسد که سبب چشم چنان بلند شود که حد را بپوشد و چشم بر هم نهاده **نجم**  
 رک قفالی میاید زد و اگر نه حجامت کنند بر پس میرا بر هر دو کف و بطبخ و بلیه شتران کند  
 و تدبیر لطیف فرمایند و سه روز جو شیر زان بچشم نرساید و اگر چاره نباشد سیاق  
 بشیر زان حل کنند و بر می چکانند و شش یا فاضل و شش یا فاضل کاسنی تر کنند و طلما کنند  
 و عصاره کشنده زرد و کلل الکلی که زعفران و زرد قاهره و نیم برشت می کشند و کلل کسح و حد  
 حقه و دارو جو اندر کلاب و روغن کل کسح بر نهاده و سود دارد و از پس سر و زرد و رملکایا  
 و از پس کینه در و بر نیاید و هر گاه که اندر خطاط افند و صغیر بکار دارد اندر خطاط  
 اصغر کبیر و اگر یک چشم بریش کرده باشد و این علاج سود ندارد و در و از غیر بکار دارند و در و  
 جوهر یک بنا بکده و بهیچ حال چشم نباید رساید **نجم سلاق** سلاق سطر کشنی و سبب  
 کناره یک چشم را گویند و اگر زرد و طلما کنند و زکال بریزد و کناره یک چشم بسوزد و بیشتر نزدیک  
 بسوزد چشم افتد بچول بزرگ یا خود سبب رطوبتی است غلیظ که طبع لویه دارد **علاج** آن ساق  
 یا شش یا فاضل در یک چشم و ضادی سازند از نیم انار ترش و کلل کسح و حد کسح و غریر  
 بخند و یک نیمه محض کرده بر می کشند و بر یک کوفه کوفه یا سبب غایب رخ و روغن کل  
 برشته و بر نهاده و دارو و بر نهاده اندر کربار رقیق سود دارد و کلل کسح و ساق حجت  
 کند و در یک چشم می کشند و از غلظت اجزای بر و غوره و شش یا فاضل و زرد دارد **نجم**  
 شراق چشمی فرونی است بچون سبب که با عضله یا فاضل شود و عصاره بر بکشد و بکشد

ملح



بیدارید خداوند را که مژده را در طوبی را بسته افتد **علامه** بلکه چشم مطهر شود و چشم بکرانگی شود  
 و بپوشد چشم تر باشد و هر که که انگشت خست و وسطی از دم کشد و بر آن چشم نهاده و در آن  
 اعتماد کند نشسته نایق اندر میان دو انگشت بیدارید و اندر زبر پوست چنان باشد که چون کسی  
 خداوند این علت و ششای اختاب بخواند که بپند و زود در انگشت و در **علاج** این علت و ششای  
 و از حفظ خالی نیست علی بن عیسی کمالی اندک که اگر کسی بخواند این ششای را این علت بیدارید و از حفظ  
 رضایند بپوشد که هر که از من بدست آنرا بد و راغز و صاف و عطا و صاف و نایق و حش و  
 و ششای مایه و اندکی زعفران بار سب صود و تر شسته علاج کردم زایل شد و الله اعلم  
 باد

از گوش برشند و جهانگت چون بلبل و بکار دارند از انواع جرب و رمه سود دارد و شافیها که  
یا کرده اند بخارند و اگر در خاریدن شافیها منع نمی نمایند که در طریقه باید که یک یک دریا بخارند چنانکه  
بیک یک شود پس زیر و تنک بخانه و آب آن بر جگانه و زرد و خایه مرغ و روغن گل بهم زنند  
و بر آن چشم نهند و از پس سه روز شانی بخند و در روغن و صاف می کنند **علاج چشم صغیر**  
تر باشد باطن یک سیاه و تیره و خشک باشد و خشک ریشید بیداید **علاج** فصد کردن و حجامت  
و سهیل قدم داشتن چنانکه معلوم است و چند کرات ایلاخ فیه ادا و مسحوط بکار داشتن  
و خرخر کردن و بیک را خاریدن چنانکه اندر پنج سیسم یاد کرده اند است و هر باید او که بخت  
تا تحلیل و ترطیب یاری دهد و آنچه ممکن شود هیچ تدبیر بر آن نماند پس باید که بخت  
و از پس هر خاریدن در و از جگر کشیدن خارش زرد و روشن چشم و کوفتهها چشم و اشک ریختن  
**علاج** هر باید او که بخت خوش آمدن و تو بیا ب غوره دار و ما که اشک فرو دارد و سود دارد از زهره  
طعام بد را بیکه از دو مسحوط و شافیها و اندر باب گذشته یاد کرده اند است سود دارد **علاج** <sup>دست باقی بود و در درد نماند</sup>  
این عیلت که بیک چشم سخت شود چنانکه هر وقت که از خواب بیدار شود چشم توانک و تا  
زمانه نماند و اندر گوش چشم بر محض بیداید و تب آن مادی غلیظ از پنج پاست که میل بخشکی دارد  
و چشم سرخ باشد و از آن خایه باشد **علاج** که باید بخار آب گرم و خوش و چشم باب گرم  
شدن و احمر لیس کشیدن و روغنهای گرم کرده و شافیها از بنفشه و خطمی بر سر نهاده سود دارد  
و عدس و ترخ و دوج و سیر و کوشک و از زبان دارد **علت که که کس بیدار شد چشم این**  
دو علت و اسباب هر دو یکدیگر نزدیک است اما که که عامل است اما علی است سخت اندر یک چشم توله  
که خواب از آن که که گویند و دلیل بر آنکه **علاج** تدبیر لطیف باید کرده و عادت خفتن از پس طعام نباید  
کرد ایند و شایف احمر لیس کشیدن و سخت لواحی بقویا یا و اقراض بنفشه و فیهرا شرج پاک باید  
کرده و بیکه که دیا خلیون بر نهاده سود دارد **توجه** که کوشک فروئی است سرخ و نرم بر شکل زهره  
او بخند و بعضی بر روی یک چشم و بعضی ندر روی یک زهره باشد و بعضی بر یک زهره و بعضی  
بسیای زنده و از بعضی خواب بر آید و از بعضی نرسب خواب سوخته باشد **علاج** سخت فصد  
سهیل تن پاک باید کرد و مسوفی کشید بکار داشتن و دیگر دست کار است که بادی غلیظ باشد اندر  
بیکه **علامتها** خداوند این علت هرگاه که از خواب بیدار شود دیدار در گوش چشم او خاک یا بیک **علاج**







**غیر** اما می است که چون از نوعی غواغ اندر کوش چشم میا چشم و بینی و هرگاه که بای اماس  
بکشد و سرگردان از غریب گویند و در دست کشن ان عصب باشد **علاج** انقصه فعال و استفراغ  
و تنقیذ مایع تنویر باید بود پس مایه را و زعفران و مرو و صدف سوخته انچه حاضر باشد جمل با جدا  
جدا طلا کنند بابت طلخه قوی و گفته اند که خاصیت مائش است که از آنجا بماند و بر غریب نماند زایل  
کند و گفته ربا سرگردان که ترش تر شده و زایل شود و سبکین با سکه حل کرده پس از آنکه خود بنزد و در  
انچه پزند و بگذارد که بپوشیده شود و استخوانها تپا کند و هرگاه که بچشم نرسد که بکشد و بایک کند  
و چون مغز ترش کشیده بپوشیده و بسوراج غریب فرو نهد و یک سداب با خاکستر بکوبند و بر نهند و ترش کشند  
و زایل کند بادن الله عز وجل و باقی انواع **علاج** اندر زخم و باد کرده اند **علاج** که بر کوش چشم  
**افند** هرگاه که کوش چشم که سوزی بپیش زیادت شود و زیادتی با فراطرازا عذ و گویند این عذ  
خضابا که از چشم برخص و اشک بالا آید اندر کوش چشم باز دارد و غریب نماند **علاج** او  
استفراغ یا شستن و دماغ را پاک کردن پس از آنکه اندر **علاج** خفیه و سبکین از کرده اند **علاج** است  
**دست** اندن اشک را که بر او نباشد و مسود گویند و سبب ان نقصان کوش کوش چشم چشم  
و بیاید و انت که عدد و معارضه جای باشد یکی از رگها که زخم و خون خف دماغ و رگها که اندر ربا  
بکشد دوم رگها که برون خف دماغ سیم عضله چشم **اما علامت** انکه رگها زخم و خون  
خف دماغ است انت که در معده بپوشیده باشد و با عظم بود و علامتها انکه از رگها که از برون  
خف دماغ باشد انت که رگها صریح نمیشد و متده باشد و علامت انچه از ضعف عضله  
چشم باشد انت که چشم برون خواسته باشد و بکشد همیشه تر باشد و سبب  
این هر نوع سبب سابقه اند و سبب نزدیکی نقصان کوش کوش چشم چشم **علاج**  
شیاف مایه را و زعفران و زعفران و دودانک صبر خردم شب بمانی سوخته و انکی بکوبند و بنزاع  
کنن بر شسته و شیاف کنند و شیاف را بنزاع پس اندر چکاند کوش نقصان که گفته ربا باز  
دارد و غرور کردن و عطسه آوردن و مزاج و دماغ پاک کردن و معده و کوشن و بوی خوش معده  
قوت دادن و سوزی سرد را و دوز و دستردن دماغ را از رگها که از اندر ربا باشد باز دارد و بپوشد

از رگها که برون دماغ باشد ضار اندر کوش زخم و حاک و غبار سبب و اب که از خارجش آید و بر سر نهد  
دار و پس از استفراغ تنقیذ مایه را و انچه از ضعفی عضله باشد دار و مایه قوی و محلول باید که چون  
برود غوره و بپوشد خون و در کوش نمانی و انچه از نقصان کوش کوش چشم چشم افند سخت  
چشم را بنزاع بکوبی بپوشد پس اندکی صبر اندر کوش چشم کشند و اسفنج بپاشند و غریب تر  
کردن و بپوشد بر چشم نهادن سودا و در شب بمانی را اندر غریب بپزند و اسفنج بپاشند و غریب تر  
تر کشند و بر دماغ نهند سخت نافع باشد ان نشانه

**باب**  
**اندر علامتها که از رطبه و غلبه افند علامتها**

رمد بحقیقت اما سبب طبعی و گویند از بجه انکه ای اماس از درد و از کراتی و از ضربان و از خیل  
خالی نباشد همه انواع در چشم را مد گویند و ماده رمد یا خون یا صفر یا سودا یا بلغم یا ماده بلغم  
یا ماده مرکب **علامتها** رمد خونریزی رمد بسیار کند و چشم سرخ باشد و کراتی و کرم و رمد صفراوی  
اماس و کراتی کمتر کند لیکن در رمد خیل و سودا و رمد غلبه چشم تر کشند و چشم تر باشد و در رمد  
از صفراوی و خونریزی بیشتر کند و در رمد بلغمی کراتی بیشتر کشند و چشم تر باشد و در رمد  
او اسراف صفراوی بیشتر کشند و در رمد مرکب علامت خلط غالب و پیدا تر باشد **علاج** اگر رمد  
خونی باشد ابتدا انقصه فعال کنند و استفراغ بمطبوخ بپاشد و اقراض غریب و از طعام و شراب  
خلط و اعتدال و از خواب بپوشد و مسکن خانه ناریک و فرش از رقی با سود و نرسد شراب  
انرا و آب پنجه و شراب بنفشه مانند این و شیاف بر نو ماز کشیدن و این شیاف که در جوی  
که اندر یک روز رمد زایل کند و بر نو مایه را فست معنی او بنزاعی بر نو مایه است **صفت بر نو مایه**  
مایه را اندر زخم از هر یک است در سبک زعفران و دودانک بکوبد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
بر شسته و شیاف کشند و سبیده خار مرچ حل کنند و در چکاند ماده را از چشم باز دارد  
و ضرر باز اسکان کنند و مزاج چشم را با اعتدال باز آورد و این شیاف بر نو مایه چند سخت است و بنزاع  
دیگر است که اندر رمد ماده صاف نافع باشد چو در و دایض و در و اسفنج و از پس گفته چشم مطبوخ  
صلبه و اکلیل الملک و طبعی بپوشد و اسفنج بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد و بپاشد  
طلا که سخت ماده باز چشم باز دارد و از صمغ و صبر و زعفران و شیاف مایه را و حوض می باید



ساخت و بر بنیانی طلا کردن و اگر ما دخت کرم باشد از حصاره فروخته و حصاره ایی دخت جو و  
 است قبول و حصاره غب الثعلب و سبده خایرین باید ساخت و تریاق بزرگ طلا کردن **مخت**  
 خضادی که اندر خور مد بکار دارند بکینند اکلین ملک است درم زعفران چهار درم شکر خرد درم زرد  
 خایرین سه عدد نان سید و اندر میخ است نه درم چون همی کنند و بکار دارند اگر دردی مانده باشد  
 اندکی پوست خشک شش بیاض نیزند و بسیار باشد که از صبر و برف رمد نولد کند **علاج** لانت که کاه بزند  
 و سر بخاران و اند **طره** نقطه سرخ باشد یا گوی که بر سبده چشم افتد برب زخمی و آب جوی جاری  
 با فراط که سبب خراشی کرد و اندر ملحه از قوت می بدید **علاج** هر که قیال برزند و کینه زانانی  
 چکانند اگر ماس کند و سرخ باشد سبده خایرین در چکانند و ضماد را و ج بر نهند و زیر بال کبوتر  
 بجه رک زنند و خول او در چکانند کرم و خولی که اندر بی زیر پرنای نو باشد اندر چکانند سو  
 دارد و کند رسو ده پیش زان اندر چکانند سو دارد و سبده فاحر لیس کشیدن و از اکلین  
 الملک دوم الاخون و اصل الکوس و زعفران و عکس مختور و روغن کل و زرد خایرین و **مخت**  
 کرد سو دارد و **ماخت** معروف است آنچه سبده و قیق باشد سهل **علاج** چاک کوس  
 کوبید و کوس ناخنه صعب را باطل کند که در بسیارند و اندر اب کرم کشد یک ساعت پس با لایند  
 و ان آب چشم اندر کشند و انگبین باز هر روز ناخت و آنچه غلیظ و کلن باشد **علاج** آن که سنگ  
 است و د خوره و سرجه روشنایی و با سلیقون و شیمیائی قیصر نکا را ز جمله دار و ما ناخنه  
 و سبب است همچون اما سی باشد نه بیه لطیف و حصاره طلا و محمل  
 و بخار طبع بالوبه و غش و صبر بر پشت چشم طلا کردن و شیمیائی حلسوی و شیمیائی سو کشند  
**استغاث** **ملحه** ای علیست که ملحه سخت شود و هم حرکتها چشم نامکس کرد و و طبه ملحه سرخ  
 و تر بچیده و در دمنده باشد بخار اب کرم و طبع بالوبه و غش و زرد خایرین  
 بار و غش غش و بیه بطر پشت چشم نهان و دار و ما حصا یعنی دار و ما که استک فرود دارد  
 کشیدن چون با سلیقون و اهر لیس و اهر حد **خاریدیل** **ملحه** **علاج** از غذا تیز و کرم برین بکارد  
 و طبع نرم باید داشت و هر باید اندر کرم باید رفت و دار و ما حصا کشیدن **سبب**  
 ابتدا انفسه قیال بایکد و بجه قویا و ایا رچ فتق دماغ را پاک بایکد و غش کردن و غش  
 آوردن و از غذا غلیظ و بخر برین کردن چون با قلا و عکس و کنده و سیر و بیاز و غذا غلیظ

چون

چون مای تازه و کورشت کلو و از شراب و از هر چه از شیر و دفع سازند و از شیر نه بار بهتر باید کرد و چشم  
 کرد و و نگاه باید داشت و بسیار ناکش و بالین است نهادن و بغروب جراح نزدیک زبانی دارد  
 و شیمیائی سو و ذر و رمادی و شیمیائی و شیمیائی که اندر غوری بزرگ باشد **علاج** بیاید شتافت و فصد کردن  
**کبر ملحه** **افند** و بجه قرحه بزرگ را گویند که اندر غوری بزرگ باشد **علاج** بیاید شتافت و فصد کردن  
 و سهل خوردن و شیمیائی بیض افرونی کشیدن و چون چند روز براید شیمیائی ابار و شیمیائی  
 اینجی کشیدن **نوت** که بر ملحه بداید نو کوشی باشد نرم بنفش سرخ و بیشتر از سوی کوشی  
 چشم باشد که از سوی بی است بر شکل خن **علاج** فصد و استغاث چند کرت باید کرد و باقی  
 و شکار است **جراحت** که بر ملحه **افند** **علاج** فصد و استغاث بمسول کند تا ماما از انجا برود  
 و اگر خون بیرون آمد باشد خون پاک کنند و شاد خج می کشید با اندکی کافور یا بر سبیل فرود بردن  
 می برانند و سخت بپسندند و اگر خون بر نیاید باشد نو تیا مفسول بر کنند و زرده  
 خایرین غریب است چشم نهند و **علاج** قرحه و بدید کنند نافع باشد از شانه  
 باد **مخت**

**اندر بیماریها که در طبقه قرحه افتد**

**قرحه و بدید** قرحه و بدید یک نوع است از انواع که از بنای العیار گویند یعنی تاریکی علامت  
 وی است که بر طاهر سیاهی نقطه باشد چون دودی که بدیداید و نوع دیگر لانت که از الفلام گویند و علامت  
 وی نقطه باشد سبده و تنوع دیگر لانت که بر کمار سیاهی سبیدی و بر کمار سبیدی کرمی  
 بدیداید و قرحه چون شکر باشد میان سیاهی و سبیدی طبیبان این موضع را اکلین  
 گویند **علاج** بیاید شتافت و بکرات فصد کردن و سهل دادن و شیمیائی بیض افرونی کشیدن و بر  
 ساق حجامت کردن و اطراف بستی و مالیدن و اگر از پس سر فتنه و فصد ضربان ساکن نشود  
 از **علاج** بدید بر بنی براید داشت و شیمیائی بیض کشیدن می باید کرد و اگر در بجه شود طبع حلا و اکلین  
 الملک اندر باید چکانند و هرگاه که بجه شود بکشد و شیمیائی بیض افرونی پاک کند و شیمیائی  
 اینجی کشیدن و قیامیاسیم باشد سو دارد پس از انکه قرحه پاک شود آبار باید کشید و صدق سوخته  
 و شتند بر سبیل فرود بری کنند تا قرحه را خن درد چون قرحه رسته شود و شیمیائی اهر لیس  
 کشیدن و از پس ان بجه روز کل انور و اگر قرحه بیشتر مورسج خواهد شد **علاج** بدار و مای بیض







می باشد و خطاب با رنگ نیک بخواند و از دور و منوار بیند از هر رنگ قوه روح لطیف لب دوری برگزیده  
شود و اگر بسیار و غلیظ شود از دور بکشد بدیند از هر رنگ سبب دوری مسافت بقوه حرکت  
لطیف شود **علاج** آن با باراج مشیم باید کرد و سرش از دستش و لوی مرزگوشش و اندر غذا  
چنی و صغره بار و استنش و اگر اندک و غلیظ باشد سبب آنکه از دور نتواند دید و بسبب غلیظی  
از نزدیک هم دشوار بیند این آفت بسیار آید بیشتر آفت و علاج آن دشوار تر باشد و اما از هر غلیظی  
از باراج فیما حاره نبات شد و از هر اندکی غذا لطیف زد و کوارید و در جوی اسفند بای گو  
بهره و نزع عا و روح خوب و مانندان و اگر بسیار و لطیف باشد از دور و از نزدیک بکشد و اگر اندک  
لطیف باشد از نزدیک سده بدیند و از دور نتواند دید **درد کوری و درد کوری**  
ش کوری غلیظی روح با صبر است و تری اجزای چشم و غلیظی روح و غلیظی طوبه بیضیه  
اندر آفتاب بودن و از هر رنگ هوای روز بقیاس با هوای شب لطیف لطافت هوای روز  
و نور آفتاب طوبه اجزای چشم را و غلیظی طوبه بیضیه را لطیف کند و روز نوازند دید از هر رنگ  
حرارت و لطافت هوای روز لب باطل کرد و روح و در طوبه غلیظی که در کوری تولید  
کند و پوسته اندر آفتاب بودن نور آفتاب روح با صبر را تحلیل کند و از غلیظی طوبه بیضیه  
شب غلیظی شود و سبب شکوری کرد **علاج** و با باراج فیما حاره باید کرد و در هر لطیف  
کردن و پیش از طعام اندک زعفران خشک و سداب خشک کوفته و بخته سوف کردن و پس از  
هضم اندک انگبین با صغره خوردن با آب و اندک شراب انگوری کهن و جگر بیکار دیارند  
و برشش نهند و آن تری که از وی برآید در اند و در بطریق سوده و نمک هندی سود و لوی سیاه  
و بخته اندر کشند و سرش از دستش و ششای و ششای و حرارت سود دارد و کباب جگر در  
قلبه آن خوردن و چشم را بخار آن دامن سود دارد و در پیل و فیل با ستار است  
کوفته و بخته اندر کشند و سرش با آب جگر بخته اندر کشند و عمل با بادایان اینچنین  
کشند و یک زمان برهم نهاده دارند سود دارد **درد کوری** حله سباب است  
کوری از هر رنگ هوای شب بقیاس با هوای روز تر است لطافت هوای روز لطافت  
روح با صبر زیادت کند بدی سبب چون روز آید بصرف خف کرد و این علت مردم از هر غلیظی  
را پیش آفت **علاج** تند پرتی خوردن باید کرد و از ترش و تیزی و شور پرمز باید کرد

و اگر سبب اندر آفتاب باشد و بر ف دیدن جامه گو و از رقی باید پوشید و نظر بر خنک باشد  
**سرما زده** اگر گاه آب دریا بدجکایند و عصاره سیرندر چکانند و بخار شراب از سنگ سبب  
کم کم که در دور و بخار طبعی زو فاد و بالونه و اکیل المک **بما ریحا که در رطوبه با افتد اگر قلم**  
بیضیه غلیظی باشد از دور می تواند دید و از نزدیک دشوار بیند و اگر بعضی از اجزاء او سخت  
غلیظ شود و اجزاء آن غلیظ شده باشد پوسته باشد اگر این اجزاء غلیظ می ماند گاه او باشد  
خداوند علت آنچنین بدیند سبب او سیاه بدیند یا خالی و اگر کرم را و پوست احام بزرگ را  
بیکار نتواند دید مثلا اندر اجزاء جواهر بزرگ را جدا جدا نتواند دید جاک دیده و سکه دوی  
برد و میکردند تا جز بزرگی را تمام بدیند و اگر اجزاء غلیظ بمانند بهشت چشم خنک  
بند چون باشد و مگر خطها و مانندان و اگر یکی بیضیه سخت غلیظ کرد و بیضیه باطل شود  
و اگر لون طبیعی بیضیه ببرد خداوند علت خنک را بدیند و اگر لون اغیر شود و آنچه با اجزاء  
بدیند که از میان سرم یا از میان دو بدیند و اگر بعضی اجزاء از لون طبیعی ببرد و بعضی بخیا لبا بدیند  
برنگ و شکل آن اجزاء و اگر بخار لیلی رطوبه میرسد میان آن بخار دیدنی بدون و شکل خویش  
نماید و اگر این رطوبه خنک شد که بدیند بیضیه ناقص شود و اگر رنگ خنک شود بیضیه باطل  
کرد و اگر بعضی اجزاء آن خنک شد که بدیند و اگر اجزاء خشک پوسته باشد یا بکشد و حال بخون  
غلیظی طوبه باشد و فرق است که خداوند خشکی را خواب نباشد و چشم کو چک شود و  
اگر این رطوبه اندر تری از حال طبیعی ببرد و چشم بزرگ و بر باشد **علاج** آنچنین اندر غلیظی از حال  
طبیعی ببرد و بر لطیف و استغرا عا و دار و ماء ملطف و آنچه اندر تری ببرد و علاج چشم  
لطیف و اهم استغرا عا باشد و آنچه اندر خشکی ببرد و علاج او همچون علاج صدام خشک  
باشد و احوال رطوبه زجاجیه هم برین قاعده باشد و اما رطوبه جلیه یا کار از موضع خویش بکشد  
و بیرون تر نشاند یا فرو کرد سبب آن است که فاعصله عصب محو باشد و اگر بسوی  
جب یا راست یک چشم احوال نماید سبب آن تشنج و تشنج یا سبب استلاب باشد یا سبب  
خشکی و اگر جلیه یک چشم بسوی بال میل کند بکشد و بدیند و اگر جلیه هر دو چشم بکشد  
یکی بزیاید و یکی فرو ترم بکشد و بدیند و اگر بقر چشم اندر شود و سبب علته خشکی باشد چشم  
کو چک شود و از رقی نماید و اگر بیرون تر آید سبب رطوبه باشد علته اخلاط باشد دیدنی







علامت آن باشد و علامت بجران انتقال چهار بجای حاد باشد و حکام بجران **علاج** انفلو  
 سکو المزاج ساده را بضمه آن علاج باید کرد اینجا که سوا المزاج گرم باشد آب غب الثلب و آب زهر  
 خشک و آب کولندر باید چکانند و تدبیرهای دیگر در خوردن و اینجا که سوا المزاج سرد باشد  
 روغن بادام تلخ یا اندکی چند بیدستر اندر چکانند بار و غرض سداب و روغن بالوز و اگر تخم حنظل  
 اندر روغن کچنجد بچکانند و اندر چکانند سودمند باشد و اینجا که سوا المزاج خشک باشد آب گرم  
 و شیر زمان و روغن بنفش اندر چکانند سود دارد و اینجا که سوا المزاج باماده باشد بنگاه باید که تمامه  
 کدام خلط است غرض آن خلط پیش باید گرفت و اندر سوا المزاج باماده و در و بکوش  
 اندر نشاید چکانند تا بخت استغفار کند و از بس استغفار نقطه اما و قطره را سود دارد و  
 دارای سهیل و لظول و قطره را بیهار علاج بیماری سرد و علاج باید کرد و اما اگر خلط  
 غلط باشد چیزی که اندر چکانند تحلیل کند باید که چون عصاره سداب و چند بیدستر  
 بار و غرض شدت و بجز نه اندر بول بیا اندر زهره بر حل کرده **صفت** قطره که در غرض آن چند  
 بیدستر از هر یکی گرم روغن بولور از هر یکی چهارم اوقاص کنند و بنشاب بسایند و اندر چکا  
 و اینجا که فریگیرند و تخم ازوی ازوی جدا کنند و عمل او از پوست او جدا کنند و با خود و نظاره  
 بکوبند و بیلند کند و بکوش بچکانند و آب دریا گرم کرده چکانند و باهل اندر سر بچکانند تا بیک  
 سبب شود و آن سکو اندر چکانند که آن کوش را بکشد و حرق سفید زهر که نیز نه از آن هر که اندر چکا  
 و اگر سبب کرمی بجران انتقال باشد بخت بایاراج فیرقه اوقاص بنفشه و حب فوفا استغفار باید  
 کرد پس روغن بادام شیرین اندر چکانند پس از و مار دیگر که یاد کرد باید هر یک بخت حاجت و اما  
**علاج** که از کوشت فزونی باشد بیکرند روی سوخته و زهر چرچ سرج و هر دو را بیکر بسایند  
 و اندر کوش چکانند تا کوشت او را و ثولول را بسوزد و درش کند پس روغن را علاج کند و اینجا که  
 سده از بسیاری و سوخ باشد تخم سندان و بولور بکوبند و بلیقه سازند و بکوش اندر دهند  
 و هر روز بکند و در پس اندر کوش را بکشد و زمان و بلیقه بپزد و بکشد و سوخ بسیار  
 بیرون آید و روغن گرم کوش را از سوخ پاک کند و اگر حرق سبب دقت و انتقال و نقطه و سوخ زده  
 انتقال و زعفران است انتقال بکوبند و بیکر بچکانند و افراسی شود و وقت حاجت بکوش  
 کند اندر چکانند کوش را از سوخ پاک کند و حب فوفا را با پاک کند و اینجا که کوشکی دارد

در افته

در افته باشد قطره و روغن نیم گرم اندر چکانند و کوش باختری دیگر که عطر ارد بپزند  
 تا عطر ارد و عطر باز دارند و نفس فرو گیرند تا اینجا که بیرون افتد و از آنکه حیوان  
 بکوش اندر شود قطره اندر چکانند تا زود بپزد و عصاره ترب یا عصاره پیاز خاصه عصاره  
 پیاز تلخ هر یک با عصاره برگ شفتالو یا عصاره موردانه یا اندکی سفوفیا اندر چکانند یا اگر  
 صبر اندر آب نیم گرم حل کرده این دار و مار هر یک حیوان بکشد و اگر گرم فوفا کرده باشد از آن نیز بکشد  
 و از جمله علاجها آموزده یکی آنست که دو درم شرباب کوه درم عمل بکند و روغن کچنجد و فوفا  
 مرغ نیم یا نیمه و نیم گرم کنند و بپزند و باره بلان الود که کند و بکوش اندر کاند و خداوند این شربت  
 بر آن کوشن نیکو کند دست بروی نهاده اندر خواب بپوشد و یک ساعت پس از آن بپوشد و باره مار  
 باد

**اندر ماس که درین کوش اندر کوش فوفا کند**

اما کوش اندر کوش فوفا از جنس اما سبب است که اندر بغل است و بغل را از افته و بپشته  
 با در و بپشته و اینجا که زهر و کوش فوفا با خطر تر باشد خاصه اگر خداوند علت جوان باشد  
 از بکشد مزاج گرم و تر و ماده آن سوزان تر حش او قوی تر باشد تا اسباب بای بپزد و حال را  
 برخلاف این باشد بدین سبب خطر تر باشد و اما سبب بجران افته و اینجا که پیش  
 از وقت بجران افته بد باشد **علاج** اما اینجا که درین کوش فوفا طلما و ضادی که ماده را باز گزیند  
 بد وقت باید برد حاصل که این اما سبب بجرانی باشد لیکن اگر بجرانی نباشد جهد باید کرد تا ماده بچکانند  
 کند شود و ضاده را محلول و اگر ماده چسبی بکند و اگر بجرانی بدید نیاید و جارا از آن علی که  
 بوده باشد بچکانند و فوفا باید کرد تا ماده لطیفی که شود و اگر ماده تمام از آن بچکانند و بچکانند  
 باید که کدشت تارد و تب زیاد نشود و اگر اما با در و تب ضاده نرم باید بخاد و چون بنفشه و  
 خطوط آب حلیه و اما الحال او مانند آن و اگر باول بخت در دناک باشد بخت خرقه باب  
 نیم گرم تر می کنند و بروی می نمایند و اگر سخت در دناک باشد نمک گرم کرده بری نمایند و اگر گرمی بد بود  
 تخم کنان کوفته با ماء الحال خطوطی بپزند و آب حلیه و خیمه باب حلیه بری نمایند تا برفق بخشد  
 میکند و می پزند و اگر معلوم کرد که گرم خواهد کرد و مار پزند و بر باید بخاد چون ارد با قلا اندر  
 طبع کرب و خیمه سوسن بچکانند تا سطر شود و اندکی روغن کولندر اگر حاجت باشد بکشد و بپازند







کند رسد که انگیزش است و بیست کند و فرو نماند نافع باشد **نخ** یک انگیزش  
درم که حرکت درم زنگار کند باز هر یکی ده درم و اگر جدول امدن کرد و مدت یک هفته باز باید داشت  
مگر که سخت با فراط باشد لسان الحان با فقا با لور چکانند و عصاره باد و ج و پتیر با ج و کوش  
اندر چکانند خون باز دارد و اگر خون اندر کوشش بغیر آب کند و اگر گرم کرده اندر چکانند  
یاد

**اندر اوز حسان در و غش که در کوشش یافته شود و علاجه آن**  
از بهر آنکه سبب رسیدن اواز از لیس شده حرکت خروج هوای بیرونی است که از قوت  
اواز سخن گوی بخند و حرکت هوای سخن که بر شکم است سخن که از لیس بود و بیرون که  
فکرت هوا که سبب آن قوت اواز سخن گوی باشد بیرونی و شکل حاصل از کفحات قوت اوزی  
بدیدارید و بران نغمت و بران بیسات بخوبی کوشش اندر آید و هوا که زنده و کوشش است  
هم بران حیات بخند و این هوا اندر وین را که با عصب حس است و عصاره است  
بدین سبب اواز و نغمت خوف ادر که یافته پس واجب کند که سبب این عارض حرکت هوا اندر  
باشد و هو که ان هوا بخاری است و بعضی پرومان که در غایتان است و جمع و شمشیر  
قوی باشد و پوسته سبب حرکت است که هوا اندر وین را است از حرکتها قوتها بدنی و نغمت  
ما از حرکت بخاری اندک اندر کوشش اواز در وین یا بنید و یو بها ضعیف و این را ذکا الحس کوش  
یک سبب از اسباب طنین ذکا الحس باشد و سببی دیگر ضعف قوت و حال ضاوند  
قوت ضعیف بحال ضاوند ذکا الحس باشد که از حرکت است منع شود این حال قدر  
بسیار افتد و بیماری نباشد و آنچه بیرون ازین باشد بعضی فشار است و بعضی ساری  
کوش و سبب آن فشار است اندکی باشد بر آمدن بخار است و آنچه جاری کوشش باشد سبب ان  
هم حرکت هوا باشد و هو که بادی است اندر حوالی کوشش یا چو شیدن صد بیک از فرجه می آید  
اندر و کوشش جمع میشود و حرکت گرم که آنجا نوله کند یا استلار که مسونی و این نوع بیشتر از پس  
مستی و خفتن بر استلار سده افتد یا سوا المزاج گرم اخلاط را بخند و بخارات آن بر کبک و  
این اندر ابتدا و نوبت های بسیار افتد و سبب که سبب کوشش حرارت غریزی بخار را  
بخند و این بخار غلیظ باشد که از ان حرارت تحلیل پذیرد و سبب کوشش کرد و **علاجه آن** بخار

بسیار است و سبب آن  
حرارت غریزی است  
و سبب آن کوشش  
است و سبب آن  
بخار است

بر آمدن بخار است از عضوی اواز او بخند اواز چو شیدن و یک باشد بوقت بخاری و بوقت  
اساس و حرکت اندر سبب و کرمای کادی و می افزاید و از انجا که سبب باونی باشد اندر حوالی کوشش اواز او  
اواز درخت باشد که از انجا که سبب تحلیل بخار غلیظ باشد کاشی اواز ضعیف است  
و کاشی قوی تر میشود **علاج** حرارت افتاب و آتش و گرمای و کوشش عین و قی کردن و اواز بلند کردن و  
بسیار کفش و جبری بلند خواندن و طعام بسیار خوردن و طعام بخار آئینه و اندرین عارض  
زیادی دارد و خشکی طبع زیاد دارد و از انجا که عارض غشاکت عضوی است یا فشار است که سخت  
ندیدار است و ان عضوی که سبب آن کردنی باید کرد پس با بر و غش و نور و قوت دادن و کوشش را  
روغن بادام در چکانند و آنچه سبب ان چو شیدن گرم باشد یا اندر نوبت است بدیدارید سبب  
ان ضعیف است باشد و سبب سبب باید کرد و مزاج با عدال باز کردن و تدبیر فغان کردن  
و از ان سبب تحلیل خلط غلیظ باشد طول افشیدن و مرز کوشش شمع و بود و نه صفت سود دارد  
باستغنی بجا یاد **هفتم** قوت با سود دارد

**اندر کوفت شد لکوشش از غشی**  
تدبیر و واقفان و کدر بکوشش و سبب کوشش در غشی و طلاق و غزبان اندر العسل

**کفت چهارم**  
**اندر احوال بینی و پمار حان و علاج**

**اندر افتاد که اندر حسن بویایی افتد**  
افتاد که اندر حسن بویایی افتد به نوحه یا باطل شود یا ضعیف باز حال طبیعی کرد  
پوسته بوی ناخوشی و را خوش آید و از بوی خوش بگریزد و با پوسته بوی ناخوشی  
می یابد یا اگر بیرون بدو رسد و اسباب این افتاد یا سده یا سده المزاج ساده یا با  
اماب سده ماده زکام باشد یا کوشش فرونی یا اما سبب غیر حاست از حال طبیعی ماده خوب  
باشد عفن گشته یا ریش گش یا سوره کس **علاجه آن** علامت سده و زکام گزانی اواز است و سبب  
دم زدن از راه بینی و انجا که نغذیه می کشد باشد و حسن بوی نمی یابد باید دانست که سده اندرون مصیبه  
و ماده سرد است و خام و انجا که سده نباشد و حسن ضعیف شود یا باطل یا از حال طبیعی کرد و باید دانست

نخ  
میکرد



عصاره بود و سرخ است و آنجا که سبب کند بینی ترش کن باشد سخت بچ قوایا مانند آن است و ترش کن  
و اگر علامت خون ظاهر باشد سخت تر که فعال باید زدن پس سفوفی که آن بداند و با پس از ترش با  
اندکی عصاره تخم اندرو یک سبب بینی نماند بازاید و بلیت را بداند اغشته میکند و به بیج اندر می نهند  
ریشها بر ویلند و پاک کند **صفت** داروی مرکب که ریشهای پاک کند و خون آمدن باز دارد و دیگرند  
شب و روز برانی کرده و اندر سبب که افکنده پس خشک کرده و روزی پنج بار یکی چهار درم ملاوند و طولانی  
درم و بلیت است و سوخته و تراک سیاه و قلع طار و قلع زهر یکی دو درم روی سوخته و بوزله ارغنی  
از هر یکی مثقالی که باز و کلبا ز سرب سوخته کند از هر یکی ستم دو درم به بکوبند و به بند و لیس که بسیار چنانکه  
بقوام انگلیس باشد و بلیت بداند انود می کنند و به بیج اندر می نهند و اما ریشها خشک را سوم  
روغن و روغن کل و مر و اسنگ و اسفنداج سوده و اندر وی سرشته گفته باشد و اگر سخت  
خشک باشد لعاب اسفنداج و لعاب خطمی بکوبند و که اسوده اندر وی می زنند چند انگه امیخته کنند  
و به روغن بنفشه بر می چکانند و می ترشند و طلا می کشند و اگر ترش با خور و به سرب سوخته اند  
خواب کن و روغن سورد باز و روغن کل بسیار و برایش نهند تا سطح شود و اندر خنجره مسین نگاه دارند  
و طلا می کشند و اگر ترش نشود اندرین طلا اسفنداج و مر و اسنگ زیاده که با چهار درم آب یابی بران  
کرده و در درم سداب ترش و روغن سورد بسیار و طلا کشند **نصورتی** را که بریند انار ترش پاره و بکوبند  
با چوبت و بنفشه و اب انرا باصل خنجره کنند و بکوبند و از اندر خنجره مسین کنند و فعل را بکوبند نرم و  
بباید و از وی شنیاف کنند و هم باب او تر کنند و به بیج اندر چکانند و اگر اندرین شنیاف اندک کون  
اندر افکنند قوی تر باشد این دارو ویت که ناصورتی را می چکانند لکن بروز کار دارد از **صفت**  
داروی دیگر بکوبند جو زار و و جو زار خنجره خشک بکوبند و بکوبند نرم و بلیت کنند داروی دیگر استخوان سبزه  
مرصافی را سبب است بکوبند نرم و بلیت کنند از کتان و لیس که تر کنند و بلیت و دارو را اندر که دانند و به بیج  
اندر نهند و به سبب کار میز علاج کنند و این جنای باشد که کار دی سازند نیم کرد چون نام به بار یک  
نیز به بیج اندر نهند و بکوبند و از انرا بر و ترشند پس لیس که و کلبا شنیاف کنند و بدان بشویند و بر  
مرغی بکوبند و خور و بنامه او بچیند و از انرا باب انار ترش تر کنند و در وی از ان دارو را اندر گردانند و به بیج  
اندر نهند تا کنگد از و که منفذ بیج بروید و بسته شود و جاحت را خشک کند و گوشت فروانی پوست باشد  
نرم و سببه و بی داروی تری بیالاید او را بدست کاری پاک توان کرد بدین طریق که یاد کرده اند و بسیار باشد



[illegible]

اعذر خول امدان اندي پنی

اسباب خون آمدن از بینی یا جانی باشد که خون اندر دهن غالب شود و بجهت دوسرگی کشاده  
شود یا خون اندر ریه شریکانه یا دماغ گرم شود و هجده سخت تولد کند و سرش را باها و مکه های  
دیگر کشاده شود و علاج کتر بند بر دیاجران بیماری حاده باشد بسیار باشد که بخار گرم به جانی بر آید و  
رگها را گرم کند و سر را باریک کند ده شود و قطره قطره بچکند و بایستد و گاه بهشت که زخمی  
افتد بر سر و رگها بقطره کشاده شود **علیهما** خون کثیریانی رقیق باشد و سرخ و دودشت از  
گرم و گاه باشد نویسی می آید و ساکن چیکرود و باز معاوت می کند **علاج** اما بخاری را که از اسباب  
بسیاری خون و بژی رگها باشد بدودی با زدنش ید داشت پس اگر اقطر کند و فوت صوف  
میشود و باز باید داشت سخت قصد باید کرد و رگ باریک باید کرد و از اجناس باید یک در کتون  
میرود و خون اندک بهرون باید کرد جدا گانه ماده از دماغ باز دارد و بدین جات میل کند و دارو ماک  
خون باز دارد بعضی قابض است و بعضی سرد کننده و بعضی غلیظ کننده و فربه کننده و بعضی لزج  
و نفوذ کند و بعضی تیز و داج کنند و بعضی بخامصیت باز دارد اما داروهای قابض خون عصاره  
خون عصاره کرمه الی الی است و افاقا و کلنار و کل سدرخ و مالزو و عصاره برگ انبرود و برگ الی مانند  
ان و داروهای سرد کننده فیون است و کلنار و خرمسنگ و عصاره کوهک و عصاره برگ پد و عصاره  
شکوفه نوما و عصاره برگ شش انجلی داروی متفرقی کرد اسپاست و فانی گذر و کل ارسی و عصاره  
خطمی دم لاجوین و داروی تیز و داج کننده قلع قطار است و انواع زاک و داروی که بخلط است باز دارد  
سرکین خراست و بار و ج و اب بود و داروهای غلیظ کننده عصاره است و عسل و خنخاش و مانند  
ان و اما داروهای داج کننده کتر بخار باید داشت از بنی که سر جرات را بسوزد و داج کند و خشک  
ریش برارد و هم بهشت که خشک ریش بفتد و جرات بزرگ شود و خون آمدن معاوت کند که پیش

شخت **ایده** و ت واری که کخون باز دارد و دیگر نده افاق و خاک کند و فلفطار و سرکین و خورجین  
 و سوی کخون باب کند نایاب باد و جیاب خرقه بپوشند و بلیته ساند و بر می انداختند و آب  
 کشیده زو آب خیار و عصاره باد و روج و عصاره لال ان امل بر یک این اینها با انگلی کار و رچکانند  
 و عصاره سرکین خود که تازه افکنده اند و است و آب سرد خوردن و اندرد چان گرفتن و بر سر زدن سخن  
 نافع است **وصفت** بکیندار و جو و برگ خطی کل افنی و عصاره فاقا و عصاره الحیة التیس و کلان و حله  
 و اندکی کافور و اندکی افیون همه را بر یک بر سر بپوشانند و بر سر بپوشانند و کاشته بر که حل کنند و در  
 سر طلائع علاج صواب است و اینجا کخون بر باید داشت زود تیزان بر باید داشت که خوت ساقط  
 و اگر از پی راست می آید مجرب و اگر از چپ بر سر زو و اطراف بسن نماید آن حد که گاه باشد  
 که خیار بیاید و زو از باب تمام بیاید است و اندر آب سرد نشاندن چنانکه طافت و از نضوب  
 باشد که مانع و دیگر باشد چون سری و لاغری و ضعف قوت و اینجا کخون رفیق باشد و شراب  
 عذاب و شراب خستخاش و طغیال از حد س و آب غوره باب مایه و بنیز و غایر مع نیم رشت  
 و مغز مرغ خاکلی دادن سود دارد و با جیره و باق نخینه نافت و نگاه باید داشت تا اگر چیزی بکام زد و در  
 آید بمعد و در و اگر آگاه و در و معد و با کبر و بنض خف شود و غشی افند و تدریجی باید کرد و اگر معد  
 باد

اندرخارشش پی

سبب خارش بینی بخاری باشد که در دیگر کتب مجاب سرد و مانع برآید یا معده از کام باشد یا معده خون مانع  
از بینی یا معده البیه و حوله علامتها هر یک از اینها را جایگاهش گفته اند  
از بدن بخاری باشد که از اذن غلط یکی نماید که در دو مانع را سوزی حنظل و کلاب و کافور قوت داد  
و مرکب و کلاب و روغن کل بویایند و سوزش کشند و اطرافش شیر بخاری از دو مانع باززد و روغن  
علامتها آن غلظت باشد و کان آفت که از معده بجهان است رک فعال برسد و آنجا که کلام دید باید  
علاج از کام و دندان مشغول باینده و آنجا که معده البیه است علاج آن باید که در ناخوشی شود باز  
چهار

اندر پیا را بعد از غلبه

عظم حرکت که هوای بیرونی از راه پیکر و بینی اندر کشیده شود و این حرکت از جهت



خلط نیز است که بدو رسد و عطسه و مانع را بر سر ذات نشین را و بسیار می عطسه اند از کلام  
 ماده خام را که از ذرات بخنق باز دارد و از هر یک ساکن باید تا بخنق شود و عطسه از آن می آید و  
 اندر ابتدا و تب و جاری سردی مانع از آن می کند و قوت ساقط کند و خداوند عارف را زبان دارد  
 و خداوند علت ذات الصدر و ذات الریه را زبان دارد و ماده دیگر را اینجا اندازد و اندر او عطسه  
 و مانع که ماده بخنق شود و رسد و رسد که از او قوت زادن سود دارد و علاج روغن  
 کل بونید و روغن بید و حشو گرم استامیدن و آب گرم بر سر ریختن و بالشت گرم بر سر کردن  
 زنادن و روغن گرم اندر گوش چکاندن و آب سفید بوی بونید و بوی بونید و بوی بونید  
 باز دارد و روغن بونید و اطراف مانیدن و عطسه را بکاف با زرد قین و و طانی فراخ باز کردن  
 رقیق و چیزی که کار کردن و اندر دفع عطسه بار دارد و کرد که سفید باشد و بی که از اول  
 بکشد چینی که دکان اندازند عطسه باز دارد و اما اسهال با الصواب

**اندر کلام و نزال**  
 مبداء زکام و نزال و مانع است لکن طبیبان انرا که عقیده بینی فرو داید و او از بکر داند زکام گویند و از کار  
 بحلق و سینه فرو داید نزال گویند و فی نفس نزال با مانع بخنق می علت ذرات با معده و سبب  
 ذرب معده ضعف قوت معده است و ناگواری در طعام بندان سبب بخنق می آید و فی نزال معده  
 بسیار شود و قوت و اخراج از او و اندر او اسهال معدی تولید کند و هرگاه که در طبع بسیار  
 و مانع براید و مانع از معده ان عاجز آید قوت و دفع از معده تا افکن تا باند اما فرو داید از هر یک  
 موضع او بالای اندامها است و جوارت نیز می باشد و رطوبتها را می زاند و از بندان لای بخنق  
 تولید میکند و هر یک که اندر اندامها است بخنق میل ان بجانب بالا نیست نزال هر یک سبب حرکت ان  
 قوت جوارت و نزال بر آمدن و فرو داند ان بخنق را و رطوبتها بخنق کارگاه کلاب است و ماده نزال  
 گرم و رقیق باشد و بعضی سرد و غلیظ اما رقیق بعضی تر و غلیظ باشد و بعضی تر و غلیظ و بعضی تر  
 باشد و بعضی تر و غلیظ دارد و بعضی تر و غلیظ دارد و هرگاه که از او بخنق نکرده سبب بیماری بسیار کرد  
 و هر اندامی که فرو داید ان جانب علی کرد و اگر بخنق فرو داید بیماریها چشم باشد و اگر که تر شود  
 اند بیماریها گوش کرد و اگر بینی فرو داید سبب بیماری بیکار بینی کرد و اگر کلام فرو داید سبب بیماری

ملاذه و اگر بحلق و جگر فرو داید سبب بیماریها خناق و اگر معده فرو داید سبب در معده و وجع الکلب  
 و ذرب و سبب ریشها و اگر ریش فرو داید سبب سل و سینه و ذات الریه و اگر کحاح فرو د  
 اید سبب ذات الحجب و نحوه و اگر فرو داید سبب سینه و ریش و در سبب اسهال و مانع  
 باشد حاد اگر ماده نزال باشد یا ترشش اگر خام و غلیظ باشد سبب تولنج باشد و اگر دافعه  
 و مانع ضعیف باشد اندر جگر باشد باشد مانده اندر جگر باشد و مانع باشد که بسیار باشد که از  
 و اگر که باشد صرع و اگر که اندر کحاح مانع باشد و اندک باشد صرع و شقیق دارد و اگر بسیار باشد و  
 بسوزد و مانع باشد از او و اگر که هر دو مانع باشد اندر کحاح سرسام و اگر که سبب است و مانده  
 اگر اندر کحاح سرسام مانع باشد و بخنق مانع باشد و او رسد و اگر که سبب است و مانع است از ذرب  
 و بر روی زرد روی ان هم دو نوع است یکی سبب الخراج گرم است و بدان سبب ریه از ان بخنق می کند  
 که نزال را برید تا بدان فرو نهد و مانع کرد اید جوارت و دیگر عضوی که اندر وی نوع سبب الخراج چند اید ضعیف  
 اندر وی حادث شود که بدان سبب از معده فرو نهد و مانع بدین دو و جگر و فی بسیار کرد اید و نزال  
 و اخراج از او دفع کند زکام و نزال تولید کند سبب دوم سبب الخراج سرد است و بدان سبب هر رطوبتی که کف  
 سبب غلیظ گردد و اندر وی مانده اگر دافعه از او دفع کند زکام تولید کند و اگر ضعیف باشد و اینجا باید که  
 نزال کند و صرع و سبب بر روی ان هم دو نوع است یکی است که جوارت افتاب جوارت است  
 و اگر که بر رطوبتها را که اندر دماغ باشد بخنق اند و بخنق بینی و حلق فرو دارد و هوای خانه که هوای بر روی  
 اندر وی گذر نماید و بوی مشک و جند بکشد و مانده ان سخن فعل کند و سبب دوم است که اندر  
 حرکت ریاضت و اندر که مانده و مانده ان میام کشاد شود و رطوبتها را بکشد از ناگاه سر بر نه کند و نزال  
 سرد و در سر سام بسته شود و رطوبتها را که اندر سر بسته به معنی و خلق فرو داید  
 و خند بسیار تر را متخلل و مستعد زکام کند و خداوند دماغ تر از کلام بیشتر افتد از هر یک که از  
 معده تر باشد عاجز باشد و خفتن بر و زاندر زمستان زکام را از بکر داند بخنق مانع از خواب بدین مانع  
 سبب تر براید و خواب رو فرو داید باشد اندر زمستان و بدان سبب تری دماغ از حد بدین شود  
 و میوه های تر بسیار خوردن اندر زمستان خاصه خوزه زکام را ناله کند و روغن بسیار بکار آید  
 و مانع اندر تابستان و زمستان زکام را در وقت نزال سرد را بکشد و هرگاه که پس از خوب باد  
 شمال اید نزال بسیار افتد از بکر داند خوب دماغ را متخلل کند بغیر اطعمه که از من بصدیه التوازل لا

بسیار از نزال و سبب  
 بسیار از نزال و سبب  
 بسیار از نزال و سبب



چنانکه میگوید این از بزرگ است که هرگز اندام ضعیف نباشد و اگر اندامها با سلامت باشند یعنی از اندام  
 که زبون تر باشد علتها روی بماند و خواب او علی سینه میگوید که این از بزرگ است که از اخلاط خداوند  
 نزل رقیق باشد و اخلاط خداوند نازل علی غلظت **علامتها** اما علامت زکام گرم است که چشم و ریه  
 سرخ باشد و آنچه از بینی فرود آید که باشد و نیز و تنگ و زرد و بینی را و خلق را بسیار و در غده کند و  
 علامت زکام سرد است که سر روی کران باشد و آنچه از بینی فرود آید سبب و کوبه و باشد  
 و اندر هر دو نوع او از گرفت باشد و حسن بیدن با طلق و اصل اندر علاج گرم و سرد است  
 که ماده را بپزند و بچین ماده است که آنچه گرم و رقیق باشد غلیظ می شود تا بجای اعتدال رسد  
 و آنچه غلیظ باشد رقیق می شود تا با اعتدال باز آید اما ماده رقیق را بکنکجاب و عذاب و سبب است  
 و شراب خشک باشد بیدخت و آنچه که ماده سخت بسیار و سخت گرم باشد زرد و غصه بآید که اگر بماند  
 بسیاری و اگر گلی باشد غصه از بس که روز بآید که ماده ناپخته شده باشد و اندر زکام گرم و  
 باین پست باید داشت و ببقا باز باید سخت و غذا و نه زکام گرم را سه روز و چکنکجاب و شراب  
 خشک باشد و آنچه که وصف کرده اند و تا زکام زایل نشود و حیوانی فشانید خور و بجمع حال و اگر  
 زکام گرم باشد از هوای خشک و باد خال بر نیز بآید که سرد می شود باید داشت و اگر نه نشسته  
 آب سرد بسیار بناید خورد و مکرر بیدخت خاصه بر زوار بس طعام و اگر ماده اندکی و رقیق باشد که بآید  
 اندر اول زکام سود ندارد و از هر یک رقیق این برقی خلیل پذیرد و باقی غلیظ و غریب ماند و یکی اندر آخر  
 که ماده ناپخته نباشد سود دارد و اگر زکام بسیار افتد اندر خالی نشد سستی که بر بوق و عرق آوردن و بخار را که  
 کرب زکام بود و خرج کردن و موی سرد و دانه و دستردن و سرخواریدن و شاد کردن بهر از جمله  
 اسباب منع زکام است و اگر خداوند زکام را اندر زکام بسیار حاجت آید سبب از بخت و  
 بسیار و شالی و سبب است و بخت و خطی و بخت و سوس و عذاب و بخار شنبه و نیز خنک  
 باید داد و اگر ماده بخلق فرود آید و بماند که باز دارد و غریزه فرماید باب عدس و آب انار و تخم شنبه  
 و بویشت خشک باشد و بخت است که شنبه خشک اندوی بخت و اگر کله را و کل سح در آن  
 و آب باشد لیکن بخت حاجت و حکم باشد باید آرد و و بیاید که است و شربت شراب بنفشه و بنفشه  
 لشکر برورده و شراب زوفا و شراب خشک شنبه بخت حاجت بقدر حاجت با قلع و کبر  
 بر کرده بر آنش اندر بخار آن مغذی بخت بید و بخار سبب و سرکه و صندل سفید و سرکه و کل

سرخ

سرخ بر کرم و در خشک طرز سوختن سود دارد و فطول از با بویخت و خشک جو خشک بر کرم  
 مورد و بر کرب و ابی و بخار را سود دارد و لعل از زکام سرد از زکام گرم کرده بر نهاده و چنانکه  
 حوت بنفشه و باغ و طعم را با زکام که در دو بر شنبه که بید کردن سخت سود دارد و  
 اگر مایه شور و غریب بخورد تا سخت نشود و بر آن شنبه که بید کند سود دارد و زو زالی شود اگر طبع  
 نرم بآید که حبشی باشد بنفشه بکند صبر بکند مصطکی بیدرم رب سوس دودانک تخم بادیان  
 دودانک بماند و دودانک مقل و ابی که بکند باب کرس چو شانه و بخار شراب از مسک امسیام  
 کرده و بریان کرده و کوفه بوسیدن و انیسون بوسیدن و عود و قط و کند و لادن و نیز سوختن و  
 دارد و اندر کنگاب و بخور و مویز بنفشه و سوس و تخم بادیان و بزند و با انگبین که بماند و بند  
 اندر شراب زوفا و مویز و بخور و حله و کرس و بادیان و بر سیاه شان و زوفا و خای خشک و سوس  
 سوس اندر بزند **صفت** معجون زوفا که بیدرم سوس و زوفا و خای خشک و بر سیاه شان  
 از هر یکی دو درم و مانا بلیل از هر یک سه درم و مویز و زوفا و زوفا که بیدرم سوس و زوفا  
 که کوفته و بخت با انگبین بپزند و شراب بنفشه با انگبین سازند و بنفشه برورده با انگبین و  
 سود دارد و سر مصالون شنبه و غذا سوس و بند با انگبین و بخت با انگبین که بماند و بند  
 کرده و بشور و بخت و تخم کس بریان کرده و کوفته با انگبین بپزند سود دارد و حوس که از کدوم  
 اندر با بخت

اندر احوال و دمن و زکام و لب و دندان و بخت **جواب است**  
**حز و بختین**  
 اندر بخار لب و دندان و طلع آن

**اندر گفتگی لب**  
 لب ان سوا الحاح خشک باشد و بوسه می ترکد و بوسه باریک از وی بر می خیزد و اگر باریک  
 حارانی باشد بوسه میسوزد و از آب و هوای خشک راحت یابد **علاج** بر شنبه و نافه  
 مقعد بر دهن بنفشه چوب کردن و بخار باد رنگ برید و بر هم مالیدن و آن گفتی که از وی بدیداید  
 طلی کردن و خوردن سود دارد و بکیر و موم زرد و روغن گل و موم و روغن زنده و سفید باج از زرد و











شست و سحر از خاک یا انگبین غوث را بر دو گوشت پاکیزه بر و باند **صفت** سفولی که گوشت در زیر  
منج می کند و بوی در میان خوش می کند و دندان پاک می کند و خون اندن باز دارد و بکشد و اسهال را  
سبز سوخته اندر سر که شنب بمانی که کم کرده و اندر سر که شنب کفک دریا سفال چینی مستحق و یا  
سحر و رنگ اندر و بی حدس نیم سوخته جو نیم سوخته از هر یکی سه درم سبیل که نیاز و حبس آسایش  
هر یک دو درم عاقره حاج دو درم پوست کبر سحر از هر یک دو درم بود سوخته چمد درم کلک رد و نایله  
زرد ترشی سماق از هر یک چهار درم هم بگویند و بنیزند و بنیزند و بکار دارند **صفت** حی که پوست  
اندر و دمان دارند خضر لوقا قل خوشن کافور هند سفید و قنقل و در چینی مخلوط آن از هر یکی درمی  
مسک دو دو انگ هم بگویند و بنیزند و بر الی یا بر سبب یا بجمید بر شند و حبس کنند تا نفع شود

باید دانست که سببستی زفان و دیگر اندامها رطوبت باشد و این رطوبت ماریقی باشد  
و با خول آمیخته باشد یا غلیظ باشد و بسیار و بر روی خول غالب باشد **علامتها** اگر رطوبت  
رقیق باشد و با خول آمیخته رنگ زفان بر حال خویش باشد و آب زفان بسیار باشد و اگر  
غلیظ باشد سخت گران باشد و در یک زفان سفید و آب در آن کمتر **علامت** انجا که رطوبت  
حاصر باشد اندر زفان بغیر غده و موضع **المنخود** و انجا که در دهان باشد سخت با این  
فیض و وجب همه و مانند آن استغراق بایک کرد و غیره از جمله رطوبت رقیق بیک گنجین و روی قش  
در اشبعان و کل سیرج و قحاح از خرابی کرد و از جمله رطوبت غلیظ از هضم و حشا و فردی  
و میوزج و عاقر خرا و کندش و لثا در و پوست چغ کبر و سرکه غسل و آب کله بزوری  
و سلیش و زرد و زبط سرج و حرثا و سجنینا اندر این زبان مالیدن و خوردن سخت نافع بود  
باب

عليه

علاج چشم کلی اندر علاج بیماریها عصبی چشمی است یا که در امراض و علاج خاصه فان از چشم که اگر چشم  
استلانی باشد بر سر کردن ضماطه محلول بر می نهند چون خماری که از بوز و اکلیل الملک و حلاشیت  
و زردگون سازند و غشوه فرماید بطین حله و انجور و روغن بابونزه و ماستدان و این روغن را در دهان گذشت  
و اندر روغن سداب بار و روغن جوزبار و روغن دانه زرد و الموی تلخ حلوا سازند و حله و تخم باریان  
و از آن حلوا انجور و بر سر کردن نهند و اگر چشم خشک باشد ضماطه از بنفشه و خطمی بوز و پیچ  
بطه موم صافی و روغن بنفشه و شیر خشک و روغن مغز کله و روغن بادام سبز نهند و بدان طریقه میکند  
و اندر دهان می دارند یا د

اندر لای زخان و مدلی که در سبزی افرد

چهارم











و آب پیچید **علامت** آنجا که سبب بیماری رطوبت باشد و نه افتاد باشد که بسیار دیگر خور  
ظاهر باشد و سبب علامت آن باشد **علل** از بسیار گفتن و از خنجر سخت خاندن  
پزیر کند و از این جهت و زبان بخندد و اگر سبب رطوبت باشد که کج و درگ سرو اندازد  
ببزند و بدان آب مضمضه کند و بکیرند سماق و بومست انار ترش و میای پهلله زرد و خشک و  
کل سرخ و کلانار و مانده کرم از و شب بمانی راست راست کوفته و پنجه اندری و دندان کنند و بپزد  
باد

اندر ضعف دندان و گشادگی و آب که از شستن  
آب که از شستن دندان در حال است که اگر طعام و شراب گرم با سرد و سرد طاقت ندارد و  
چیزی دشوار روانه خائیدن و آب ترشها بسیار باشد و چرخه با سخت شکستن  
و دندان بزنا گرم و بر غایب هر گرم باید نهاد و بر مغز فندقی و مغز بادام تلخ و مغز جوز گرم و  
حب الغار و زراوند طویل و شب یامانی اندرین دندان مالیدن و یا با باراج و یا با باراج بنفشه  
کردن و اگر بدین کیفیت نشود در قیاس بزرگ و او غنای بسیار مالیدن و گشادگی دندان را این روش  
دارد و بر یک غرض و تخم الی و بر یک بار در ج خائید و بر غرض و بر یک گرم مضمضه کردن سود دارد و در دندان  
باد

در مرغ و سگ و مرغ و کوش و خنجر و سر و گردن و سگ و کوش و حوالی کردی بدای چوب کند و وندانی کرد  
بنیاد کند تخت کوش بن وندانی باید از و بس در و طایر نهانی ازین نوع بگیرند و  
درخت ثوت و عاف و حاک و کوبند و پینه بند و سگ و کوش و وندانی و آفتاب میدارند مدتی و هر وقت  
سبب بار طلب میکنند چنانکه بدیدند آنکس را سبب و عاف و حاک و خنجر و طایر و حاک و پنهان باشند  
هفتم

ند بر نگاه داشتن دندان از بسیار وجوه است یکی آنکه از نخ و تباختن دندان طعام اندر معده بزرگ  
گند و چیزها که زود اندر معده تباختن شود چون غیر وجوه است و مایه شور و شیرینها که بخار آن بدست  
واندر طعام خوردن تر بیت نگاه دارد و آنرا طیف تر و زودتر که از سخت خوردن و از غلیظ  
بیس از آن خوردن و طیف آنکه طیف تر و زودتر که از سخت خوردن و از غلیظ خوردن و از غلیظ  
کوارید و بر سر آن غلیظ ناگوارید و تباختن و از آن غلیظ ناگوارید و تباختن و از آن غلیظ  
چیزها که چون مایه تازه و شیرین اند و از بهر آنکه معده گرم شده باشد آنرا زود تباختن  
و از روی بخار تباختن و خوردن کردن بسیار عادت نکند خاصه آنچه را بدترش بود و از ترشها که اندر  
گند کرد و اندر از چیزها که ملک چون ناطف و مانند آن نمایند و از چیزها که دندانه را بر بخاند و از  
چیزها که گوشت بدن دندان تباختن کند چون گندنا و جوز و سر و خرما و مانند آن و از چیزها که سوزان پس گرم  
و گرم از پس سوز و بر تر کنند و از طعام خدای و میان دندانها خلایک کند و اندر خدای که آن جدا کنند  
که گوشت بدن دندان را بر بخاند و هر مایه آذ سواک کند و اندر سواک نیز چند آن است مقصود آنست که چنانچه  
دندان را بر روی دندان از درشت کند و سواک از چوب نرم نخل کنند و هر وقت که فک کند سخت  
دندان را چوب کند تا بخاری بروی شود و اگر مرط نیز بوقت خواب دندان چوب کند و سخت  
بک که گوشت را بداند یا بعمل پس چوب کند و باید دانست که چوب کوش کوش و سوخته باغی و انگیمن  
برینند و ناسوخته باشد یا باغی باشد یا کوه و اندر سر که است و در صافی اینچه همراه بکار یا  
دو بار در دندانها بدین جزو **کفایتش** مایه دندان دندان را پاک کند  
**اندر احوال بخارها حلق و حفره و دیگر و این چوب**  
نخن

اندک غیر از و باطل شد







خلق بداند همچون طوقی برین سبب الی کمال نفس در توار نهاده زود و نه کشته  
و در دو باشد که در فانی بیرون کرده دارد و چشمها بیرون خاصه و بیج خلق فرو نماند و او از او  
بجز او از کام باشد و بسیار باشد که بیدار در کوفی خواهد افتاد و بیفتد و صبحی و شبی الی حد است  
اندازه صبحی و شبی این علت باشد و علامتها و انباشته است **طریق** ایضا که خلق  
مشاکل هم نم باشد و قوت قوی باشد و از ضد مانعی نباشد ضد کند و بیانی تمام خون بزرگی کند  
چیز دیگر باشد که غشی گشت اندر حال علت زایل کرد و اگر قوت ضعیف باشد خون بطریق بیرون  
باید کرد تا به غشی نباشد که اندر غشی قوت ساقط گردد و سقوط قوت با غشی نفس بد باشد و اگر ضد  
با غش توان کرد و با غش دیگر مانع بدید تا قوت هم بدید تا قوت بدید و مستقیم هم با غش  
کسب الی تفاوتی چاره نباشد تا راه دم زدن کشته و کشته پیش و او ایضا که علت صفت زدن  
بیرون اند باشد و یک زیر زدن زدن و خیر نباید کرد و گاه باشد که حاجت آید که زدن الی کمال  
و بر ساقی حجامت کنند و ایضا که مایه جز اندر حوالی خلق باشد ضد کند و غش و دیگر کوفی بر باز  
که غش غش کند تا بسبب ضد قوت ساقط شود و ایضا که بسبب علت باز ایستادن استغراق  
مغشاد باشد چون استغراق دم طفت و خون بواسطه که صاف باشد و بر ساق حجامت  
کردن و اندر خنای صفت باشد بر مده دوم از مده کردن نهادن صواب باشد تا راه دم زدن  
بسته نماند و چیزی بخلق فرو رود و چون چیزی فرو رفت بسته باشد بر مده و بر مده  
میکنند و اگر بر مده و بیرون باید کرد چنان کند و اگر بر مده و حجامت کردن حجامت کند  
صواب باشد و پس از آن بسته بر میان سر نهادن و زیر زدن نهادن حجامت کردن و بر  
ساق و بر کابل و کوفت و نا آردن و مالیدن و پس بچینه نرم طبع فرو رود و فکر چیزی بخلق  
می تواند بر خیار بسته و نیز خشت اندر باب کند و آب غش الثعلب حل کنند و بدیند و پس از آن  
طبع فرو رود و بسته اطراف او طبع برفت و برون و اکلیل الملک و بوسون می شوند و می تواند  
و کنگاب میده بندازد و کنگ و عدس رفته و اگر از کنگاب نفی باشد سنگین می دهند  
اگر به ایضای حاجت باید از چیزی خشک و قابض سازند چون بر کشته و کسان الحبل وارد  
جو و عدس رفته و خطی اندر بسته برفت و یا برون زاید کند و بر و غش کل جوب کند و بر کرد و  
قغای شده و غش و نیز تازه باول و اندر میان و او سود دارد و اگر خواهد که چیزی قابض غش

کند

کند چون رب جوز انرا از لب کنگین بیامیزند و شراب فروت و آب غش الثعلب خون را  
ساکن کنند و در درانش اند این جمله کرده اند چون غش و شیشه بر نهادن روز ناول و دوم کند  
و اگر روز دوم آب کشیز باب غش الثعلب بکینند و کل سرخ خشک و پنج سوس اندروی  
بجوشانند و بیالاید و فلوین خیار شنبه در وی حل کنند و بدان غش کند صواب باشد و روز  
سیم روز آنها باشد با دان بالی بیامیزند با قدری مسحه اندروی حل کنند و بدان غش کند  
و مسکه و روغن کا و که اخته و عصا که کرب یا مسحه که با انگبین و کنگین و خمر و کوفت یا مسحه  
غش کران نرم کنند و بر اندام است و ایضا غش تر باشد بوزنه یا کنگین یا سوسین خطاف یا کنگین  
فروغش یا چند بهر سسته یا نونشاد را ببلبل یا خردل یا بهر از کسند اندر شراب فروت  
حل کنند و اندر کنگین کنند و بدان غش کنند و اگر کاس نرم شود و لکن غشاید و در  
قابض چون جلار و کرم غش و غش یا می اندر دهند یا بر ب جوز غش کنند و هرگاه که کف  
شود و روغن کا و یا روغن بفت یا باب کرم ایضا کنند یا اگر آب بوسین زرد و خاب غش  
یا روغن بادام اندر باب کرم کنند تا اثر بشود و بدان غش کنند یا بهر سوسین یا کنگین یا سسته و  
کثیر اندر باب بیزند و بدان غش کنند و غذا اندرین وقت سبب صواب باشد و روغن بادام  
و اگر خنای صفای باشد و قانون علاج همین باشد لکن اندر کنگین استغراق باشد و غش  
بشراب فروت و شراب غوره ایضا کنند یا سوسین یا باب ساق و کلنا را اندروی و  
بچینه یا غش کرد و شراب خشتاش یا باب غوره ایضا کنند و اگر خنای بلغمی باشد غش و بر ب جوز  
یا اندکی عاقر قرحا و انگبین کنند یا بر جوز و سنگین علی کنند و دمای انحطاط  
اندر بسته حل کرده غش کنند قوی نافع باشد و طبع را با یا ج فیق و قوفا یا نرم کند یا بچینه  
تیز و اگر خنای سوداوی باشد و غش بجلاب کرم و ماء العسل و مسحه کنند و با بی که اندر  
وی اکلیل الملک و تخم کنگین و یا برون و حله جو شاییده باشند و طبع را با یا ج فیق و طبع  
افشون نرم کنند یا بچینه تیز و اگر سبب خنای از جای بیرون آمدن مده کردن باشد  
نفسه و حقه حاجت آید بخت بدان مشغول شوند و حله بجای باز آورده آن مده کنند  
یا کشت یا بالشی که اثر باشد و ان الشی است از این رسان زبانه لکام نیز که که بخلق فرو  
کنند و مده بر افرازند یا بجای باز شود و از بیرون داری قابض بر نهادن تا اثر نگاه دارد و اگر کاس



اندرون که زنده درون خلق برآید  
 حلقه ای کشادگی است پیش کردنی است و قصه شنیدن و مری اندر روی است و اندرین  
 مرد و نوجوی بشر را باید عجله آنها آنچه بر روی بسته اند که در شش طاعام الم باید و آنچه بر خلق و غیره  
 شنیدن و حقیقه را باید از سخن گفتن و کرد و دو و الم باید **علاج** هر یک با سستی باید زود طبع  
 باب میوه و فلوکس خیار شنیده و در آوردن و با عسل و شکر با کاه شکاب بار و غنی بنفشه  
 روغن و لعاب اسبغول و سکه کردن نیم گرم و از آب سرد در میزنند باید گردان زود و بخیسته شود و اندر  
 بپزیند و سستی علاج خنثی کنند و اگر شیره بزرگ بسته و فلوکس کرده و خلق بخیزد و اندک اندک  
 صوم روغن میوه نهند تا در وی بردارند و بنشانند و هر ساعت که میسر است کافوری باز زده و خارج می شود  
 باد

اندر مرقی القشقی و القشقی امام درویش

مجلس حدیث است

منه که طارده از هم و در میان او و آن حضرت است و این پیرانند از بزرگان کتب مجرب















سبب اینها اندر این فعل تریق فتوری و خلی غیفره و صفوی که موت برانند غذا خوش از وی می تواند  
داشت ماده حلی اگر اندر وی افتد و خوار تواند برانند و خوار دفع تواند کرد خاصه که ماده ذات الار  
اندر بیشتر وقتها بلغم باشد یا خونی از هر ایک گوشت و بی رنگت صفرا اندر وی باز نماید یا ایک که باخته  
که ذات الار از جنس حره گردد و مهلت نهد و هیچ علاج نیز بر او از هر ایک پس گرم باشد و بدل از رنگ  
و منفق تر تبهای خشک بدو کمتر رسد از هر ایک هر عضو از مغز قوت می مستند و ترش بر خصوص  
تغیری و جاراتی می پذیرد و از هر ماده که اندر اعضا باشد و وی با وی است میگرد و از خورقه خشکی با وی  
چندانی مانند که با جاراته حره بر آری کند و خشک ضا در تریان و اورت برای نگذارد از هر ایک قوت خشکی که از تری  
نبت لکن جسم رانند و گذر نند که جراته و گذر نند و با طلی کند و بخار گرم از تحلیل از او رسد و با طلی  
که گاه باشد که ذات الار تحلیل دفع شود و گاه باشد که گرم کند و سبب باشد و گاه باشد که صلب گردد  
و گاه باشد که فواج گردد و گاه باشد که ذات الیق گردد و وی نادر باشد و گاه باشد که کثرت الیق  
خدا شود و گاه باشد که بجانب دل می کشد و حفظان و غشی بدو نماید و ممکن است که بجانب دماغ می کشد  
و این نیز نادر باشد و گاه باشد که اندر شش خداوند علت ماده انبیا که گرداید و حال او بچون حال شش  
شود و گاه باشد که اندر ذات الار صلب سنگین تواند کند و فوسل از جالینوس حکایت میکند که او از  
که بر فوسل سنگینا برده است بچون راله و مسکنه ریوید که من دیده ام که سنگین بزرگی را بر فوسل سنگین  
که از شانه بیرون آید و پس از آنکه سنگینا برادر فوسل را کشد و فوسل بگوید که من نیز دیدم که سنگینا فو  
و در آن بچو خشک برادر لبرف صعب بعد چهار هر یک نوزاد سه قیراط و پس از آن سرفه کنند و علت  
سبب بزرگت و بجا رانند هلاکت **علامت** کلی ذات الار است سخت فراخ ماده  
و شکی نفس و کراتی است و قد و باندازه کمی و پیش ماده و در دو که از میان است و دو کثیف بیرون آید  
و ضربان اندر رگ بر فوسل یا اندر قوه یا اندر رستان یا اندر هر سه جای و بیشتر رطوبتی غلیظ مزاج برزخا  
بدی می آید پس فوسل را رخ و مقدار یکدم علامت خاصه این علت باشد خاصه اندر تب و  
حکمتها چشم بسته نزد کوان تر از و گنه عادی گردد و در کجا چشم اندر بیشتر وقتها مملی باشد  
سبب بسیاری بخار اندر جاراته و جاراته جوی خواب الودنی باشد سبب بسیاری بخار و جوی  
موجی باشد و عظیم و متواز و کرات الار صلب گردد و شکی نفس ناپا که گردد و سرفه خشک شود و از  
و جارات کمتر و اگر ماده رطوبت رقیق باشد نفس نیک است و آب دمان بسیار و رخا رانند











[illegible]

أمر ذات الخف

ذات الجب ماکس است کرم در دماغ اندر حجاب و آنچه اندر عضله کاسه است خاف اندر عضله  
اندرونی از استوصه گویند و آنچه اندر غش است کرم اندرون سینه بد و بچو است از اجسام  
گویند یعنی ماکس اندر رو سینه و سام است و گویند و ماده ای است علت صفراء خالصه است  
یا جنون رقیق صفراوی بدی سبب است که اندری علت بهما بنوعی آید و هم بدی سبب است که مردم  
بلغمی و کانی را که از معدای است از ریح ترش بر آید ای علت باشد یا آنکه ممکن است که از بلغم ترش  
این علت تولد کند و در دماغ شود و بانی بچو است بلغمی باشد و نیز ممکن است که سود اندر دماغ  
کرم شود و ذات الجنب از وی تولد کند و ای مادی باشد و غرض و سبب بانی علت و بلغم است ذاتی است  
و عرضی اما ذاتی تر از بیست و بسیار دماغی تر است و عرضی است و سخت سرد خوردن و باز ماندن و تقا  
بدای سبب اندر سینه و حجاب و غذا را غلیظ خوردن چون قنطیر و گوشت کا و تابد که سبب غده  
غلیظ اندر رگها باشد و الم اندر سینه باشد و بهلوله باید بداند **علل ذاتی** شک و قوا از نفس است و اندر  
کشیدن زنده رو بهلوله مادی دارد غلظه و خاصه بوقت نفس کشیدن که بوقت لازم و نفس صلب  
و سخت اری و سرد خشک اندر اول علت **علل** ذات الجنب خون و صفراوی و سبب دیگر از بیست  
کرم اندر خون خشک است که سبب باید زود و ز سخت که نوزاده اندر گوشت باشد و قرار نکرده از افتا

باید زد که علت است و اگر قوت قوی باشد خون چندانی بیرون نماند که رنگ ببرد و اندک ببرد و قوت  
باید رفت تا قوت ساقط نشود و علاج صفراوی است که بیکند که در دهن استخوان سینه و جگر و  
بی براید که زنده اگر بشیر سیف فرو می رود و مسهل می دهند اندر هر دو نوع پیش از استغفار خاصه  
روز دوم و سوم شراب بنفشه و شراب نیلوفر دهند باب اینجاست که با جلاب رقیق و اگر تشنگی غلبه  
کند آب خربزه دهند و و سکنجبین که سخت ترش باشد باب می دهند که با جلاب خربزه دهند و  
و از آب استغفار هر باید داد بنفشه پرورده دهند اندر جلاب رقیق که اختیار و عن بادام  
نامک کتاب دهن و عن و سبستان و بنفشه اندر بخت با نسک و روغن بادام **صف** شراب نافع  
بیکند بنفشه تازه و عین دانه ابی نیزین در دم کشیده است درم خطی بازده درم استغفار ده درم سنگ  
لعاب خطی لعاب استغفار لعاب دانه ابی هر یک جدا گانه بگویند و بنفشه اندر دم بزنند و  
یکس که افکند **صف** شراب و دیگر بیکند آب انار ترش یکس آب فی که یکس هر دو بزنند تا بقیه باز  
اید و بنفشه که بر افکند و با قوام آرند **صف** عطبوخ مسهل بیکند عیاب سی عدد سبستان  
جبل عدد بنفشه خشک در مسک فلوکس خیارش بن بازده درم تر یکس سی در مسک بنفشه  
جبل که ریخت و اگر بنجد مسک لسان الثور زیاده است قوی تر باشد و اگر علت خونی باشد  
ده در مسک چ سوسن بنفشه درم ترب ترش سیده نیم کوفته زیاده است که و اولی آن باشد که  
بنج سوسن و ترب ترش از آن دهند که بنفشه آغاز کرده باشد که در شرابها که بنفشه بیاورد و اندو است  
بر سیاهوشان و بنج سوسن و بنج خطی زیاده است و بعضی آب جلاب دهند و تدبیر بزنند و پاک  
کردن از باب ذات الریکه نه و هرگاه که بنفشه که ماده بخت شد جمل باید که تا پیش از آنکه دریم کرد  
پاک شود آب گرم و کتاب رقیق بشکرو مسکه با عمل دهند و هرگاه که بنفشه که خدا و نیکه در دم نمی  
نشدند یا زیاده است می کنند باید دانست که کنش مثل است و با ستغفار حاجت است خاصه لغضه  
و هرگاه که قصد کرده باشد و مسهل داده و اعراضی بیمار ساکن تر نشود و باید دانست که اسهال بر خیزد  
کرد و دیگر باره لغضه باید کرد تا قوت ضعیف نشود و اسهال خام نماند تدبیر بزنند و پاک کردن باید  
کرد و اگر با آنکه قصد کند ماده بخت کرد و وقتی نیک برید باید پس اندر قوت ضعیف بیندیشد باید کرد  
و اگر استغفار حاجت اید حفته اولی تر اگر قوت بر جای باشد و از پس قصد غشی افند یا غشی نیک شود  
نشان آن باشد که بدان قصد داده و علت کثرتش است تدبیر حفته باید کرد و هرگاه که ذات الحبه بکشد

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



کفتار هشم

انہ احوال دل و جان سے

سخنیں

اندر انواع چهارگانه دل و قافون ملایم اند

اما کسی که بگوید که اندر دال و فرج و بخت  
ند و در دال و بخت از هم که

والصداق له من العلم والفضل  
والعلم له من العلم والفضل

100

[illegible]

دوم







[illegible]

اندر خفقا که از خشک بود  
سوال از خشک بگرم و خشک و احوال خداوند مزاج گرم و خشک همچون  
احوال خداوند ق و علاج کمال اینجا علاج خفقا گرم و احوال خداوند مزاج سرد  
و خشک همچون احوال دق التیخوض باشد و علاج این همچون باید کرد  
باص

اندخفقان سوداوي

سبب این علت برآمدن بخار سوداوی باشد بسوی دل و احوال خداوند این علت بخیر احوال  
خداوند ما بخیر یا باشد و علاج و علاج ما بخیر یا بعینه یکی باشد اما قوله سودا که از این افراد  
باشد مختلف است بعضی از یکدیگر و بعضی درین صفت تریب افیشون غار یقون اسطوخودوس  
پهللی کلانی از هر یک یک جزء و ایارج فقا انکی ۹ و نیم عود هند ۹ و نیم شرب سدر ۹ و نیم حب کند جاکم  
رست و لک قوله سودا از صفرا افاده باشد یکمیزه تریب افیشون سنبله کی شاد تره از هر یک یک جزء و پهللی  
یک جزء و وود انکی صبر و جوز و لازورد و غول و گلک ۹ و دو بر انکی ۹ و مصلی یک جزء و  
دو دانگ حب کند باب سبب تریب چهار در سنگ نافع باشد یا فدا ۹ و حسن فقیهه  
نوشته

الذی غشی

اسباب غشی تحلیلی روح یا خبیث شدن روح و اسباب تحلیلی روح الفواح است و انما  
و تحلیلی افراط است لذتی مفرط چون لذت جماع و دردناک بافراط چون درد قوی و درد و سده و اسباب  
خیب شدن روح اعتدال بافراط باشد یا فرط و نرسیده بافراط و سده و کما اول علامتها اگر غشی  
است باشد رکها فشار دهن شود و نبض قوی بود و اگر غشی است اعتدال با اگرانی جنبه و بادیری و اینجا که  
تحلیلی روح باشد نبض ضعیف و صغیر و بطی باشد و اگر غشی است بدین افتد بحسب نبض ضعیف  
کبر و در رکها روی کبر و دو حرکت جسم ضعیف گردد و در چشم خیال فطنی یا خیال کس و دیگر بدید

و اطراف سرد شود و اندک مایه عرق سرد کند و باشد که هوش عرق کند اگر اندر غشی رنگ سبز گردد و سرد  
کردن اندر پیش او بخند شود چنانکه راست نتواند و است هرگاه که سرد کردن او راست کند اندر  
حالی غیره و اگر پیش از غشی باشد و منش کشش بیدارید سبب آن از معده است امید سلامت  
باید داشت و اگر از اسباب شاکر آن اعضا و علامات آن و از اسباب سابق و باده جنری  
ظاهر نشود سبب آن اندر دلی است زود مملک شود و اگر کسی را اندر میان دلی زدن غشی آید  
علامت آن پند که اندر دلی او علامه بجا است و معده ضعیف علاج خداوند مزاج  
گرم مغز او را اندر حال غشی کافور و صندل و کلاب و جبار بادری سرد کرده باشد که یک قطره  
بویا بند تا مسک حرکت مغز را مدد کند و صندل و کافور حرارت غریب را بکشد  
و کلاب سرد کرده اندر حلق او در چکانند و بر سر روی او زنند و آب سرد بانند که نزار آب

رفیق اگر ما اللہ اندر خلق او چکانند و چون بیدار شود بر اخص مصدق بوشید و غدا اخص  
و فرود و دوغ سرد کرده دهند و غذاوند مزاج سرد و رانیوی مسک و مالک علاج جایگزین و دو  
با مقدار یک بطور مسک ان شراب کهن اندر خلق او چکانند و نم معده را بر و غن مصطکی  
مانند ان مانند و اگر سبب غشی روزه و مانند ان بشته علاج ان بوی نانی گرم و طعم خوش  
انکه ما اللہ بشته و اگر سبب استغما باشد بخند بوی کباب و مرغ بریان و بوی سب و  
ابی برانش سوختی و ما اللہ و اندک شراب رفیق و اگر سبب خضه باشد اندک مسک  
اندر ابی با ما اللہ اندر خلق او چکانند و چون بوشن بازایند ما اللہ و اندک مسک و اب ابی  
و بوی کلن نشا بوی که بوی کافور برورده باشند سود و در و و اگر سبب عرق بیدار باشد  
اطراف را بکباب سرد و اب سردی باید مالیدن و مرکب مورخ خشک کوفته و مانند ان بر  
اندام او ریختن و عرق بازداشتن و باب ابی و ما اللہ قوت دادن و اگر اندر حال غشی شمع  
و خواق و قی باشند بوی طعام دور باید داشت و بر مرغ بخلق او فرو کردن و قی افکندن و باواز  
طبل بوق بیدار کردن و عطش آوردن و اگر بیدار نشود امید نماند و اگر سبب عرضی  
از اعراض بخت نماند بوی عطر که سوا قی مزاج باشند و اطراف با سرد مالیدن  
و نم معده بر و غن که نماند و کلاب و ما اللہ اندر خلق چکانند و اگر سبب اختناق رحم باشند  
بوی عطر اوی دور باید داشت و بوی خرد که معده و مزاج را روشن و بویانم چون استغما و

وہابیہ

عرضی

...

غارو



اندر احوال معد و مری و بیمارها این  
اندر شواری فرو بردن طعام و شراب

[illegible]

دل  
و مقوص کافور دهند و علاج قولنج اگر کم نیست و اگر معده یا گرمی ضعیف باشد سکنجبین سحر قطره  
شراب نار دهند و اگر جوارت خشک باشد شکریاب و روغن بادام دهند و نیز فرود اندازند زین فی  
نشانند و روغن بنفشه می مالند چنانکه اندر علاج یاد کرده شود و ان شاء الله تعالی

علامت های اروغ کاهی بوی مایه تباه شده و بد و کاهی کوب استاده و تباه شده و کاهی  
بوی مغز تباه شده چون مغز حیوان که تباه شود و کاهی بوی زنگار دیده و این نشان غایت کرمی  
که سبب اروغ ناخوش طعام لطیف باشد که زود تباه شود آرایش نیل جوی کنت که اگر اروغ  
ناخوش برآید بیاید و آنست که معده ناریت و ضا و انداختن خشک اندام و لاغری شود از هر یک  
خون اندک باشد و تیز و ناخوش طعم و ناخوش بوی مخالف مزاج اصل و مخالف مزاج تن درستی بدین  
سبب اندام او از آن بهره نگیرد و لاغری شود و بدین سبب است که مردم صفراوی لاغر باشد و کاهی او  
غلیظ باشد و بر خون و کاهی باشد که سبب کمال تحلیلی و کد آرایش بیشتر باشد و طبیعت بدل آنچه غلیظ  
افتد باز طلب کد رسنی غالب نشود و اندر از کد رسنی صبر نباشد و غشی افتد و باشد که سبب  
حوارست غریب که از نده اندر حال کد رسنی لعاب اندک گیرد چون طعام خوردند بایستد و از آنکه  
اندر معده ماده صفراوی باشد غشیان وقتی بسیار افتد لکن هرگاه که معده سبک باشد و کوش  
و تشنگی غالب شود بیاید و آنست که ماده سخت رقیق است لکن اگر ماده بسیار باشد غشیان بپوسته باشد  
و اگر اندک باشد غشیان پس از طعام خوردن بدیداید و همچنین اگر ماده اندر معده باشد و طبیعتا معده  
آتش برگزیده باشد غشیان پس از طعام بد و ساعت بدیداید از هر یک ماده صفرا یا طعام بیاید و  
بصحت طعام از صفرا بد معده اند و غشیان بدیداید و اگر جزئی در آید خورده بچون مال و علی و بدان  
قی که ماده اندر قی بدیداید و اگر طبیعتا معده ماده را آتش برگزیده اندر قی و نه اندر بول و نه اندر  
براز بدیدید و قی خود نباشد لکن از زوی قی و قی و جاشد و حال تشنگی برگرفت ماده کاهی و در از هر  
انگشت تشنگی که اگر ماده باشد یا شور و تشنگی که سبب ماده کرم بود بآب سرد و ساکن و آنچه  
ان رطوبت شور بود بآب کرم ساکن شود و علاج سخت نگاه باید کرد تا ماده در معده تولد میکند  
یا از حضوی و دیگر بدوی و بدو همچنین نگاه باید کرد تا طبقات معده ماده را آتش برگزیده است یا اندر خضار



معدده پنجم است اگر از عضوی بدوی این تخت انچه انداخته است بقای باقی سال پاک باید کرد پس بعد از  
 مشغول باید شد و هم معدده را قوت و او را تا جزیی قبول کند و بعد برین که در کتابهای تازه که  
 و بکینه کشاکش جلیل درم و در کتاب حج حزنه و پنج خیار اندر وی بخت داده و در سنگ سنگین  
 علی باوی بیایند یا بیشتر و اندک طعام وید و اندک فی و شوار باشد استغفار بکشد  
 برین صفت افشیدن روی پنج در سنگ کل سدرج و فرامندی بیت درم سنگی از صفت  
 در سنگ آب نرند تا بعد درم بازاید و بیالیند و مقدار سی ام سنگ نرنگین اندر مفاصل و در سنگ  
 ازین مطبوع حل کنند و یا یکدم سنگ فیضول ترک کنند و اگر در رطوبتها رترب کرده باشد  
 صبر از پاک کند و در فیضول صفت و ندرت است و ناسول پاک کند و تر و یا حج فخر نافع تر از صبر  
 ساد است و یا حج ساده اندر پاک کردن قوی تر است و اگر خداوند علت را بهیوت طعام اندک باشد  
 و غشای رنج دارد و اندر یا حج بعد از نفع غفران کل سدرج یا یکدم تا بخت معلوم نشود سوا المزاج با ندهد  
 ایام نشاید و او از این که اگر ندهد سوا المزاج زیاد شود و اگر ایام با ندهد زیاد و ندهد صواب بود  
 و اگر صفا از جگر معدده میاید استغفار با آب الجبین کند و چون داشت که معدده پاک شد هم معدده را  
 قوت دند بکینه کل سدرج و سنگ بید و آب الی و آب مورد و آب سیب و کلاب و انگلی  
 کافور یا میزند و خرقدان تر کند و بر معدده که چشند و اگر صفا از طریقه میاید و بخت جگر که ندهد را بکلی  
 باد

**چهارم اندر سوا المزاج در ساد اندر معدده**

**علامتها** از روی طعام پخته و هضم کم و یاد و قرار قریب باشد و طبع نرم و ناکوار بودن  
 استغفار از جگر گرم و تر باید داد چون شکر و انگبین و شراب ریحانی مزاج اندک در وقت  
 مصطکی و مانند آن بر هم معدده مالیدن و اندر طعام زیره و ناکخواه و در چینی و پیل اندکان و بر  
 کویا اندر انگشت و بر باید و کلنگین علی اندر آب با دیان و از صبر نافع اندر یقون و جز نیا و دو  
 الم و فلاف و تریاق زردی و شمر و میطوس و میجور که زود دارد و در جلاب که اندر وی انگبین و در سنگ  
 و معدده سنگین باشد و اگر سوا المزاج چرخش بود خداوند علت هر روز از لایق نشود و در دمان خشک باید که  
 ندهد و از روی ترش بر باید و طعام نکوار و کشاکش که اندر وی نمون بخت باشد با انگبین ندهد و خرغانی  
 اندر شوری که ندهد بخت با در چینی و سیس آب با انگبین و سیر و انگبین و افق باشد و مزاج را بطلان

باب

**ساد اندر سوا المزاج سرد با ساد اندر معدده پنجم**

**علامتها** دمان پوسته براب بود و رطوبت از حج نشود و از روی و در دمان ترش باشد و اگر  
 دمان بر تری از روی غلبه دارد و بیاید و است که رطوبت بیشتر است و اگر تری از روی براب دمان غلبه  
 دارد و بیاید و است که سردی بیشتر است **علاج** فی باید فرمود بر مای نور و ترش بکینه کل سدرج و  
 تخم سیدان و تخم خوجره از هر یکی یک درم سنگ بود و دمان و سنگ طعام از هر یکی یک درم سنگ بود و اندر  
 سنگین علی است نرند و بر بند و بر اثران طبع شبت دهند و از این آن فی بر سنگی صبر نمایند  
 و خرب میوز بخیل پرورده خورده و از این روز و استغفار که بخت صبر حقول و بر مفاصل یا حج فخر  
 خورده و اگر رطوبت بسیار باشد ناز الاصول و بند بار و غش با دام تلخ استغفار با یا حج فخر نافع تر از صبر  
 و از پس استغفار بر باید و کلنگین نرند با مصطکی خود فام و قر نقل و کول و فلافی موافق باشد  
 و اگر خداوند علت دارد و اگر کم تواند نمود و حب الاقا و به صبر علی استغفار و صبر سیدان صفت  
 حب البصل خود اللسان سینه دار چینی مصطکی استغفار اسارون زعفران با ساسه و نقل  
 جوز لوز از هر یکی یک مثقال غار یقون دو مثقال ترید و درم سنگ میگوید و بنزد و با  
 کفلی بر شند و حب کنند شدت دو درم سنگ و نیم نافع باشد استغفار  
 باد

**ششم اندر معدده باج ناک**

اسباب تولد با داند معدده دو جز است یک طعام و شراب که خورده شود و دوم حال حار است  
 غریزی اما فی از کوه رطوبت طعام و شراب باشد چنان بود که ماکو هر طعام و شراب با ناک بود چون  
 عذس و لوبیا و شراب نو و شراب شیرین غلیظ و طعام که اندر وی رطوبت بسیار باشد چون  
 امر و دوسب و خیار یا در کس و جرات و نچ از جهت حرارت غریزی باشد چنان بود که حرارت صفت  
 باشد رطوبت را سنگ شود اندر کوه یا در ناک با دمان را تحلیل شود اندر معدده و در سنگ همانند  
 و قزاق و از روی تولد کند و بسیار است که سبب با دمان جز لطیف است و بود که رطوبت را غلیظ  
 کند و هرگاه که معدده از طعام خورده شود طبع روی بدن رطوبت ارد و تحلیل کردن که در ناک و بخار  
 بود که اندر معدده و در دمان باشد و در حرکت اید و با تولد کند و این نوع با دمان بطعانی که خورد



سبب ان بسیار می شود و با باشد که از سبب زخمی می باشد یا از سبب زخمی می باشد  
 طعام خورد شود و حتی زایل شود و سبب یا گرسنه باشد که از سبب ان سبب سبب سبب سبب  
 در معده بقرار شود و تا می کشد و جری ترشش پیدا می شود و سبب ان خلط شود و با باشد اندر  
 قعر معده و اندر وقت مضرب طعام بسیار می کشد و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سخت می باید فرمود و باروی قوی چون سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نبیند یا بیشتر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 پس فی الجمله تحقیق است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 آفتابین روی ده در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نیم هم بگویند و نیزند و اقراض کنند و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نادر

اندر معده سوزاوی

هفت

سبب ان بسیار می شود و با باشد که از سبب زخمی می باشد یا از سبب زخمی می باشد  
 طعام خورد شود و حتی زایل شود و سبب یا گرسنه باشد که از سبب ان سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 در معده بقرار شود و تا می کشد و جری ترشش پیدا می شود و سبب ان خلط شود و با باشد اندر  
 قعر معده و اندر وقت مضرب طعام بسیار می کشد و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سخت می باید فرمود و باروی قوی چون سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نبیند یا بیشتر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 پس فی الجمله تحقیق است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 آفتابین روی ده در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نیم هم بگویند و نیزند و اقراض کنند و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نادر

اندر ضعف شهوت طعام

سبب ان بسیار می شود و با باشد که از سبب زخمی می باشد یا از سبب زخمی می باشد  
 طعام خورد شود و حتی زایل شود و سبب یا گرسنه باشد که از سبب ان سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 در معده بقرار شود و تا می کشد و جری ترشش پیدا می شود و سبب ان خلط شود و با باشد اندر  
 قعر معده و اندر وقت مضرب طعام بسیار می کشد و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سخت می باید فرمود و باروی قوی چون سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نبیند یا بیشتر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 پس فی الجمله تحقیق است و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 آفتابین روی ده در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نیم هم بگویند و نیزند و اقراض کنند و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 نادر



















و اگر معده ماده را نشرب کرده باشد هم قی باید فرموده بای نور و تر و خور و دل و سنگی و عصبانی و این بدن را  
 پس باقی خلط را با باریق خرقه انقیح صبر پاک کردن و باید دانست که اینها معده ماده را نشرب کرده و پیش  
 و آوری قابض نشاید و اما سخت ماده را مستعمل کن صفت خلط را بخورند و صفت خلط را  
 و سنبلی و مصطکی و عود و قریض و حبه و جوز و بون و اندک از عرقان که بگوید و بیکسوس برشته و بریده  
 نهاده و اگر باقی از خلط سودا مانده باشد بختی که سیل تیزی دارد ماده فرو باید بود و بر غوطه افکند  
 که پاک باید کرد و یا باج خرقه با آفتیمون و آدن و بچین از لادن و آبنه و کلیل الکلی و برک خورد  
 ضادی ساختن قابض و بر معده نهادن نافع بود و دانست اسهال را که و معالجه و تعدیل  
 باد

### اندر قی خون

قی خون یا از مری باشد یا از معده یا از رحم و قوی که در سر و شکم است و در سر که با  
 رخی و انقباض از رطوبت با از رسی که باید برین انداخته و اگر با قی و بسیار بر این  
 بار که بسیار گشاده باشد و اگر از مری یا از معده و جگر و دود و پیش از خون بر این باید دانست  
 ریش بود و دانست و گشاده شد و مات و باشد که بر این باید اگر خون سخت گرم باشد و اگر غلیظ باشد  
 کسب قوت خونت و خون صفراوی است و اگر جدا و نعلت جدا باشد از رسی بسیار خورده باشد یا  
 که سر که با تری و نرمی و لب خونی که در سینه و چون او از بند کردن و چیزی که بر این سر که  
 گشاده شد و دانست علاج اگر باقی نباشد سخت که باید زود و قوی ای معالجه که باید بختی بر این  
 و اگر نیز با قی باشد اطراف باید دانست و اقراض کلنا را دان و اگر کسب ریش باشد اقراض که با وادی سر سخت  
 نعت اندر جدا انواع و خصایر با در و ج و خصایر که کوفه و خصایر و طاس اطل کل از این سودا و در و ج و غش  
 باب ساق و آب غوره و خصایر و قابض بر معده و جگر نهادن و اگر کسب گشاده شد که کسب و سستی و نعل که باشد  
 غلظت یا ماری باید و در خرب و در خرب باد

### اندر هیض

هیضه از بیماری حاده است هم باقی باشد و هم به سال و سب آن ناکویدن طعام و هر چه غلیظ باشد  
 مانده و رقیق باید و هر بلغمی باشد به سال فرو باید و کسب باشد که ایشان را به سبب رافت و ناکویدن  
 که کسب و کسب از دیگران علت نباشد که رافت باشد و نشان چنانکه کسب است که کسب معده و روده و سستی  
 و کسب و کسب از دیگران علت نباشد که رافت باشد و نشان چنانکه کسب است که کسب معده و روده و سستی  
 و کسب و کسب از دیگران علت نباشد که رافت باشد و نشان چنانکه کسب است که کسب معده و روده و سستی

و اگر کسب و کسب از دیگران علت نباشد که رافت باشد و نشان چنانکه کسب است که کسب معده و روده و سستی  
 و کسب و کسب از دیگران علت نباشد که رافت باشد و نشان چنانکه کسب است که کسب معده و روده و سستی

نکته روی بر جای ماند و درم زدن بخام باشد امید سلامت باشد و آنچه مردم قوی اندام و سخت گوشت  
 و قوی را افتد با خطر تر باشد از این که ماده صفراوی اندر زدن ایشان بسیار بود چون ماده اندر حرکت باشد  
 و جوی که اندر حرکت آید جوی دیگر را می کشد باز داشتن دشوار باشد و حکما را مسئله است که از اخلاص  
 خلط گویند که جوی هر جوی را از سلامت و آب در دنیا بعد از که ساخته اند دلیل بر سستی  
 مسئله است علاج هر که که حسن این یا نه منقول که طعام اندر معده نشاید اندر حالی باید بود  
 اما معده پاک شود و عود را اندر هیضه منشی که منشی است و منشی است و منشی است و منشی است  
 تا باشد باقی بی سبب و جلاب و اما العسل و روغن کل نباید داد و کلن اگر اندر معده سوزشی بدید  
 اندک جلاب خام بخورد تا تری آن خلط را بشاند و اندر موضع جگورت نباید کرد و کلن خوشتر است  
 باید ساختن باشد که غلاب بر کوب و عسل را بخورد تا خواب نیت و اگر شکم غلبه کند طباشیر سودا  
 آب اندر آن که کند و از آن اسهال نکند و باقی برش و آب سبب کوی و آب اطراف از سخت بود  
 دارد و کسب سودا اندر شراب ترک کند و قی و دود و بندند تا جگورت باشد و جگورت از اخلاص  
 از کلن و منشی و باقی کسب بر این کرده و با برک مورد و اندکی کافور برش که نشد و نان خشک کهن  
 که کسب و عود و کسب و اقراض طین سودا دارد و دیگرند کلن حاجی نمین و قافله و کسب از هر یک بچشم  
 فلاح از خور و کسب دو دم سنگ سنگاب برشته و اقراض کنند و اندر میان کافور بخارند  
 و اقراض کنند و اقراض ریس سودا دارد و اگر کار بدان رسد که عرق سر و کسب اطراف سر شود و فواق بیدار  
 اطراف اندر آب سرد نهند و کلن و کلن از این اندر کسب که آب مورد تر که خفته بر این او طمأنینه و قوه  
 تر بر سر او بوشند و هر ساعت آن خرقه را سرد میکنند و باز در پی بوشند و اگر خشی اندر سستی و  
 کوشش او باشد و صغیر او می کشند و مالک و شراب و سنگ اندر حلق او چکانند و اگر خشی خشک کنند عسل  
 نشین علاج خشی خشک کنند و هر طوب اگر خشی مالک العسل خور و بدان قی کند صواب باشد  
 و پس اقراض عود و بند نافع باشد محمد الله و حسن تو فقیه

### اندر خور

اندر ضعف معده و ناکویدن طعام و در معده که از پس طعام بیدارید عادت است  
 که خشی قوت باشد و گویند و این قوت را سردی خشی ضعیف کند و کسب و تری یاری دهد و قوت جاذبه  
 کسب و خشی قوت یاری دهد و سردی و تری معده ضعیف کند و قوت ماسکه رختی که سبب سردی است

### اندر خور

اندر ضعف معده و ناکویدن طعام و در معده که از پس طعام بیدارید عادت است  
 که خشی قوت باشد و گویند و این قوت را سردی خشی ضعیف کند و کسب و تری یاری دهد و قوت جاذبه  
 کسب و خشی قوت یاری دهد و سردی و تری معده ضعیف کند و قوت ماسکه رختی که سبب سردی است























































































که اندر معاد قاف بدیداید دیگر که باشد و گناه و سیمین باشد و گناه انرا حلیه که کند و این دو نوع  
 اندر رود و غور و روده قولون بدیداید چهارم که مان فریاد است که اندر رود و سیمین است که در معده  
 با ثقل بیرون بدیدید سبب هم را خود بدینند و اگر بعضی مانند و بزرگ شود حضرت ان عظیم باشد از بزرگ  
 ماده ایشان عظمی و تر و تیار تر بود و گرم دراز بعد یکی باشد یا دو یا سه پیش ازین باشد و حلیه  
 بسیار بود و اندر هم پیوسته و اندر دشت باشد همچو خویط هر یک که هم می شود از دیگران جدا گردد و در  
 مردم جدا گردد و مردم بقاضا حاجت نشینند یا نه **علاج** حلیه از آن و گریان خود سوار  
 بود از هر یک دار و در میان سینه و قوه دار و ضعیف شده باشد و فکر خداوند حلیه عظمی  
 اید یا خداوند که مان دراز را از اعراض ان تب منکر تاسه از هر یک همان از غذا باز ماند و گریان بطلب  
 غذا و سبب حرارت تب اندر حرکت آید و رود تا از بزرگ شود و بخار ایشان بدیداید بر این روش گفتن  
 گیرد و جزی بریاید بی مار بفرار شود و اگر از بزرگ شد و بیرون آمدن ایشان بهشت که بدیداید و در  
 دفع میکند خاصه که پیش از وقت انحراف باشد و بیرون آمدن که بیانی اندر هر حال که باشد نشان  
 ان باشد که اندر معده اخلاط بدیدید بسیار است و اندر اعطای صواب و الی المرح و الی باب  
 باد

### اندر گریان و راز تحسین الفزع

**علامتها** اما علامت کل انت که شکم که فرواید و ثقل سبب بدیدید و شکم که تن و غلیظ  
 رود و بیحد نافع بدیداید خاصه شکام که سنگی است حرکت گریان و دندانها اندر خواب  
 می چراند و لعاب می رود و بر زبانها خشک بود از هر یک بروز و زبانها تحلیل پذیرد و بعضی دندان  
 گریانی شود از هر یک سطح و سطح دندان پوست است لبها خشک شود و بزبان تر نکند و در خطی  
 و جویا شده و زود گرسنه شود و گاه که کسب بر آمدن بخار ایشان بدیدید یا ان که **علامت** خاصه که گریان  
 انت که اشتها طعام ضعیف باشد و بدین مانند که اندر معده و غده و سوز سی است  
 و سوز می است و رود تا می چید و گاه باشد که از ریح حرکت ایشان خضال و سرفه خشک  
 ارد و خواب و بیداری به ترتیب نباشد و چشم گشاد و در خواب از خواب چشم سرخ باشد و گاه  
 تیره و گاه خشک بر آید همچون شکم خداوند استقامت علامت خلع حلیه الفزع انت که هر وقت  
 یکی از مردم جدا میشود چنانکه معلوم است و اگر مشکلی کرد که در دگر گشت باز درازست یا نوبی  
 دیگر

و یکبار اندر گریان بر نرد و صبر کند تا اندامها او گرم شود و دشت که در دین بار و جزی شکم او مانند گریان ناف بلند شود  
 و جزی بدیداید گرم در زرات و اگر فرو سوی ناف بلند شود و گاهی بدیداید حلیه الفزع علامت سخت  
 اسباب قولند باز بدیدید داشت پس دانه از آنجا قولند که باشد و ماده ان پاک بدیدید و در دانه که بدین  
 مخصوص است پس انی تران باشد و در شیر تازه خورند و اسحق که گرسنه باشد سخت پیش از دارد  
 کبابی چند بخرند تا گریان بوی ان بختند و غذا جویند و در و با شیر لخته خورند و اگر سخت کاری کند که  
 در ان ریحی باشد چون زرد است و جزی کران برداشتن و بنهاده بس که بزرگ بود و در ان خورند  
 مقصود بشر حاصل آید و اگر از او خورده پیش از او بی تران بود که نفس بهشت زنده و باز بکشد  
 تا بوی دار و باقی لخته شود و اگر گریان در او کاره باشد شد بر حلقه کند و اگر حلقه ممکن نشود تند بر خداد  
 کند و بهتر است در و تا تر باقی بزرگت خورن و طلا کردن صفت داروی موافق بکشد و لیسین  
 روی شح قطره بزرگ کبابی تر سبب طلا کبابی از هر یک متقال تر مس بخورد و سیاه اند  
 بکشتان تر سبب درم عاقبت شش درم حسن چهار درم حکم است و سبب درم که کوفه و  
 بخت با انگیس بر شستند چند جوی معدل و پیش ازین شربت چند انگ توانند بر گرسنگی  
 صبر کند و اگر فحی و دیگر بکشد ایاج فزع شح و فستق و دوی از هر یک بکشد و دوی و انگ شح  
 حنظل و انکی و نیم ملی هند و انکی و نیم این بکشد بود صفت داروی دیگر بکشد بزرگ کبابی  
 مغشور و دانه بیرون کرد و جو زعفران هر یکی ده درم بکشد و بکشد و بوقت خواب بخورد و بخورد  
 و انکه ان با انگیس بخورد و در از راکش و پوست خج توت یا چمن و نیم گریان با انگیس بخورد و در از راکش  
 که خور و خداوند تب را نشاید که شربت خشک سه با دانه و در سنگ یا منبت بدیدید و اگر حرارت سخت  
 قوی باشد با سنگین دانه و کرم گریان انگیس دانه را که یاد و غ و برک نشا و لو و مصاره برک او و پوست  
 درخت توت و طرح پوست ان ترش نافع پوست درخت او و پوست خج او انرا با فزع گریان بکشد و  
 و کسب اندر تورت و تورت نامش می خورد با دانه و سیاه اند و چند انگ توانند بخورد و اگر این اسباب عصاره برک نشا  
 با دانه خورند که با سنگین خورند صواب باشد و اگر تب لی اید گسی و آب طلح قوی و آب گریان  
 دانه با سنگین صواب باشد و خربوب بسیار خوردن و نیم خورده بسیار خج صحت سود دارد و گرم  
 ضعیف کند و اگر اسهال باشد لسان الحلی خشک کرده عصاره او که مان را ضعیف کند و اندر اسهال بهر  
 ارد صفت حلقه که خورد شاید پوست درخت توت و پوست درخت انار ترش بزرگ یا که یاد کرده اند



و طبع از با عصاره برگ شفا لوبیا میزند و خنک کنند صفت خنک که طوب را نماید بکبر نه شمع حنظل دوم  
 قطره یون دقنق فسنین روی از هر یکی ده درم هاند که شکر آب بپزند تا بقدر که سبزه زاید و پالانید  
 و جیلانم تلک اب که زیتون اند روی برورده باشند و سی درهم اسکا سبال با پیاز میزند و خنک کنند صفت  
 نهاد قریب از برگ اندر طبع شمع حنظل و طلا کنند و اگر فلفله بجای تراب کنند باغ باشد صفت  
 ضمد و کبر شکر بکوبند و اندر طبع شمع حنظل حرکت بر نماند و افستین و شمع حنظل و رو قطران و زهر کمان  
 بپایانند و ضمد کنند و از جهت گرمی و در نبرد کاه و با نطفه سبزه یا قطران الکلیکن و بر نهند و عصاره  
 بودند و عصاره برگ شفا لوبیا و طبع حنظل و شکر و خنک کردن باغ است و اگر فلفله و حنظل و خنک و قطران و  
 و نطفه سبزه با نهند بکوبند و پالانید و ببال حنظل و زهر کمان و شمع حنظل و شکر و شکر و شکر و اگر آن  
 علت حکم شود و آن را با کتان و آن را از سخت برودی علاج باید کرد تا مرض بکلی نماند و اسهال مضموم

**کفتار شانه دهم**

اندر در شکم و بچه نافع باد و یو که در شکم که داید و غلظت تیره که در و در غلظت غلیظ

که طبع از دقنق فسنین روی از هر یکی ده درم هاند که شکر آب بپزند تا بقدر که سبزه زاید و پالانید  
 و جیلانم تلک اب که زیتون اند روی برورده باشند و سی درهم اسکا سبال با پیاز میزند و خنک کنند صفت  
 نهاد قریب از برگ اندر طبع شمع حنظل و طلا کنند و اگر فلفله بجای تراب کنند باغ باشد صفت  
 ضمد و کبر شکر بکوبند و اندر طبع شمع حنظل حرکت بر نماند و افستین و شمع حنظل و رو قطران و زهر کمان  
 بپایانند و ضمد کنند و از جهت گرمی و در نبرد کاه و با نطفه سبزه یا قطران الکلیکن و بر نهند و عصاره  
 بودند و عصاره برگ شفا لوبیا و طبع حنظل و شکر و خنک کردن باغ است و اگر فلفله و حنظل و خنک و قطران و  
 و نطفه سبزه با نهند بکوبند و پالانید و ببال حنظل و زهر کمان و شمع حنظل و شکر و شکر و شکر و اگر آن  
 علت حکم شود و آن را با کتان و آن را از سخت برودی علاج باید کرد تا مرض بکلی نماند و اسهال مضموم

اندر در شکم و بچه نافع باد و یو که در شکم که داید و غلظت تیره که در و در غلظت غلیظ  
 که طبع از دقنق فسنین روی از هر یکی ده درم هاند که شکر آب بپزند تا بقدر که سبزه زاید و پالانید  
 و جیلانم تلک اب که زیتون اند روی برورده باشند و سی درهم اسکا سبال با پیاز میزند و خنک کنند صفت  
 نهاد قریب از برگ اندر طبع شمع حنظل و طلا کنند و اگر فلفله بجای تراب کنند باغ باشد صفت  
 ضمد و کبر شکر بکوبند و اندر طبع شمع حنظل حرکت بر نماند و افستین و شمع حنظل و رو قطران و زهر کمان  
 بپایانند و ضمد کنند و از جهت گرمی و در نبرد کاه و با نطفه سبزه یا قطران الکلیکن و بر نهند و عصاره  
 بودند و عصاره برگ شفا لوبیا و طبع حنظل و شکر و خنک کردن باغ است و اگر فلفله و حنظل و خنک و قطران و  
 و نطفه سبزه با نهند بکوبند و پالانید و ببال حنظل و زهر کمان و شمع حنظل و شکر و شکر و شکر و اگر آن  
 علت حکم شود و آن را با کتان و آن را از سخت برودی علاج باید کرد تا مرض بکلی نماند و اسهال مضموم

قوله

قوله بر شکم و بچه نافع باد و یو که در شکم که داید و غلظت تیره که در و در غلظت غلیظ  
 که طبع از دقنق فسنین روی از هر یکی ده درم هاند که شکر آب بپزند تا بقدر که سبزه زاید و پالانید  
 و جیلانم تلک اب که زیتون اند روی برورده باشند و سی درهم اسکا سبال با پیاز میزند و خنک کنند صفت  
 نهاد قریب از برگ اندر طبع شمع حنظل و طلا کنند و اگر فلفله بجای تراب کنند باغ باشد صفت  
 ضمد و کبر شکر بکوبند و اندر طبع شمع حنظل حرکت بر نماند و افستین و شمع حنظل و رو قطران و زهر کمان  
 بپایانند و ضمد کنند و از جهت گرمی و در نبرد کاه و با نطفه سبزه یا قطران الکلیکن و بر نهند و عصاره  
 بودند و عصاره برگ شفا لوبیا و طبع حنظل و شکر و خنک کردن باغ است و اگر فلفله و حنظل و خنک و قطران و  
 و نطفه سبزه با نهند بکوبند و پالانید و ببال حنظل و زهر کمان و شمع حنظل و شکر و شکر و شکر و اگر آن  
 علت حکم شود و آن را با کتان و آن را از سخت برودی علاج باید کرد تا مرض بکلی نماند و اسهال مضموم

قوله



























و بیا سه می باید بخت چنانکه رحمت و بطیخ این داره نمکید کردن و علاجها بهر کردن چون  
زعفران ساج تا حلیل در مادی و شبت که اندر مردم باشد با حلیل اندر نهادن و نمک با  
تخ در چکانیدن و منانه کو سفید سوخته و سودا با شراب خیرین دادن و دود درم سرطان  
هری بریان کرد یا انکین اگر یک کردادن و چند سیدستر و نمک سوده بار و نمک سداب  
اندر چکانیدن و زهره جالوران اندر چکانیدن نافع بود است  
باد

اندر سوزش آب تا خشن  
اسباب سوزانیدن بول خوب و بنزه منانه است یا برده شدن منانه چغاری از طوطی مخا خلی  
بسیاری چغری و خوردن چغری یا سوا المزاج کرم باشد علاجها اگر سوا المزاج کرم  
باشد بول زرد بود یا سرخ و نشانی غالی و علامت بریده شدن منانه است که بسیاری  
چغری از بخت اساقی افتاده باشد و غذا نیز خورد شده باشد و علامات جرب باد  
کرده اند است علاج اگر بول از دهن بیاید یا بخت فی باید کرد پس با سلیق کنند و اگر مایه باشد  
بر کینه محاممت کند و هر بار دینا و دق الزور با شراب بنفشه و ادنی و اگر باد و گنگاب  
و روغن بادام و شنبلیله و مسغول و مشک و روغن کحل و شراب کالنج و هند سخت نافع است  
و غذا اسفناج و باده و کوبای و نان بیه بر خ قریه و شنبلیله و فیض اندر چکانیدن نافع بود  
باد

اندر زیاده طریقه و این در هر نوع در جرب مزیدند  
اسباب ادرار بول چهار نوع است یکی ضعیفی که در مادی رخا و اشتیاب که از جگر بد و اید و در و از خجریها  
و در نهما که سوسو المزاج سرد اندر نه من یا اندر جگر چهارم حرارت با فراط که بر کرده مستولی و دود  
بدان سبب غذا از جگر کشیده و فزون از آنکه بتواند بفرایند یا بفرایند از وی سبب دفع می شود  
جگر از سبب بقا می کشد و ما ساریقا از معده می کشد و معده آب می خواهد و نشانی بهر آب سبب  
غالب می شود و این کشیدن آب یک اندام از دیگر بلیت بومان زیاده منط کوبیده یعنی دولا و ازین  
علت که بختن و کد از منن تولد کند علاج اما غذا و ندر و با سلیق را اگر مایه باشد سخت  
رک با سلیق یا چود و کد با غلیظ سرد کرده در روغن کحل چکانیده و مسغول و مشک را در بخار

ریش

ترش با خفه با شست ترش آب کدو بریان کرده و حاضر ترش و در روغ کا و ترش دادن و اندر آب سرد نشاندن  
چند که سرمانند ترش که نشاند و بسیار خوردن آب سرد می کردن سود دارد و ماده را با نمک  
باز آوردن و بهوی سرد استقل کردن و بنفشه و نیلوفر و کافور بوسیدن سود دارد و عرق آوردن  
اگر مایه نباشد اصل ترش که است و علاجی نافع و قلع از آب دق ترش وارد جو ساقی  
و ترش اندر دمان دشتی نشانی که ترش و قرض کافور دادن سود دارد و افاقا اندر آب حل کردن  
و ان آب را سکنه و عرقه بدان ترش که بر کرده می بوشند و هرگاه که ترش بدلی بکنند و مانند  
ان خداوند بر می زنند و اما کرب سوا المزاج سرد بود اگر ماده باشد فی باید زد و سودا مسک  
البول داد و شراب انجیر یا کوز بریان کرده بکارد و کشتن و اندر آب کدو کشن و فلافل و سبزه  
باه سود دارد و سود و کندر راستا است کوفته و بخت یا سوز بکوبند و برشته اندر زوده است  
صفت مسک البول بلوط و تخم محرق و عود و روغن لجان و قرقه و روغن و اسن است  
شریت سه درم اطراف مورخ میانی کند و کلنار راستا است اندر شراب ترش میزنند  
و بیا لایند هر دم داد یک اوقیه یا یک درم روغن سوره بدیند و اگر گوشت رو باه بریان کرد مایه  
علت بخورند نافع باشد و در دیت و زانو و تار یکی چشم را سود دارد و کسی که در لبه ترش علاج  
استر خا منانه و علاج سلس البول او را سود دارد و معده و تجرب یک سیر ترش شاه سفر غم  
که فست با یک دانه مازوی سبز زوده است و نافع بود و الله اعلم بالصواب  
باد

اندر سسنگ و سربک که اندر کد و منانه تولد کند  
این علت بیشتره کود که از افتاد از طبعی تا سگام بالغ شدن و مردم فریه نیز افتد و مردم لاغر اکثر  
افتد و کود که از این شری اندر منانه افتد از هر یک و نیز که از اندر کرده و مردم غریبه را اندر کرده افتد  
و لاغرانده منانه افتد از هر یک و کما و فست کانت ده تر باشد و ماده غلیظ بیشتره میماند و خود  
و سربوشید که از این افتد و سبب تولد مسک در حلاطهها ازین است که از طعنها  
غلیظ تولد کند علاجها هرگاه که بول غلیظ و رقیق و صفائی شود و لوگ بسیار کدی در دوماه  
ایشتان تولد مسک است خاصه ایند و هر که در و در و کانی اندر کرده و بخورده بان وین قضیب خنیدن  
تشان و دوسسنگ و رنگ منانه باشد و اندر جوی بول و اندر کرده و دوا و مسک و رنگ منانه

کند







عزیز و در دنیا گرام و بالبدن و خداداد گرام بر نهادن و اندراب کو کردنش تر نافع بود ان شاء الله

چهارم

اندر پیشها قضیب و خایه

این عضو است نهانی از هوا پوشیده است و از عرق تر میشود بدین سبب زود عفونت پذیرد و بیشتر که چنان که قضیب و خایه هر دو را باید برید تا قرحه بعضوی دیگر نشود و باشد نیز که پوست خایه بپزد و خایه برین بماند و البت است را حوضی بر ویانند و خایه را بپوشند بچنانکه پوست و این تحت تر از پوست و پوست نباشد علاج چنانکه پیش ما راه را هیچ و روی سراز صبر است و در دانسنگ و توتیا و قلیچا سنگی که بیشتر است نیک باشد صفتش دارد و روی هر یک بکشد توتیا صبر از دست نشاید کلنار آفاقا کند پوست درخت به سوخته سبب بمانی از لایح سوخته ناز و قلف طار افاقا اندر ترش اند هر یک بکند و کلنار بکند و نیم هر یک سراز دروغی کل صفتش دارد و روی دیگرش خوره را و او را سبب است که در دست و در مس سوخته کند و شب بمانی از هر یکی چهار درم پوسته بیاورد که اندر میان اندر باشد و نرا و اندر کلنار قلف طار از هر یکی شش درم سه را بکوبند و بشرب مثلث بر سر شد و اقراض کنند و بوقت حاجت طلا کنند نافع بود باد

پنجم

اندر خوارش قضیب و خایه

سبب این مادت نیز به شد که انجا فرو داید و انچه خوارش بپزند و بپزند به شد علاج چنان است که این مادت بپزد با سلق و حمام بر و روی ران و سبب است طلا کنند و بکشد و خایه و اما شال از هر یکی درم نونشاد و انچه صبر از خوارش نیم دانگ است و خنده و زنده دارد و ناکوفه و بخت و بار و عن ربی طلا کنند و دیوچه بر روی ران افکند نافع باشد ان شاء الله تعالی

ششم

اندر فترق و قیله

فترق علینت معروف کاهی که بر حوالی ناف افتد و بر تر یا فرو تر از تنبازی فترق اراق البطل گویند و سبب که این را میگویند ران افتد از فترق الار که گویند و اگر این فترق الار سبب بزرگی افتد و تر و امعا بکشد خایه فرو داید و اراق البطل را گویند و گاه به سبب قیله الامعا طبعی باشد که سبب نیک از خشت اندر روی اندر کیم است خایه کشاده است اغشته میشود و بماند که قوی از لایح باز شود و در دایه

نیم

مغذ

مغذ فرو داید و قیله به نوعی یکی انگ روده فرو داید و دوم انگ باد فرو داید و انرا قیله الار میگویند و سبب که این را میگویند ران افتد از فترق الار که گویند و اگر این فترق الار سبب بزرگی افتد و تر و امعا بکشد خایه فرو داید و اراق البطل را گویند و گاه به سبب قیله الامعا طبعی باشد که سبب نیک از خشت اندر روی اندر کیم است خایه کشاده است اغشته میشود و بماند که قوی از لایح باز شود و در دایه

هفتم

اندر ضعیفی قوت مجامعت

باید دانست که مجامعت کار طبیعی است انواع جانور را از جهت بقا نوع بدین سبب قضیب و واژنه را از اعضا از سبب نزدیکی اعضا سبب چهار است دماغ و دل و کبد و قضیب و واژنه و سبب بقا نوع و قضیب و واژنه سبب است بقا شخص نوعان سه عضوی دیگر است و هر گاه که از این سه عضو ضعیف شود و اندر قوت مجامعت ضعیف میاید علامتهاست خداوند ضعیفی دماغ را نشود و دماغ نباشد ولدت ان نباید اگر سبب ضعف دماغ سه المان سرد باشد قوت او اندر



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

99

[illegible]



[illegible]

کسان العصا به جبال القفل اعبر بری ثم جبر است راست است ایگویند و اندر ضره و بندند و اندر  
عصا بکنند و هر چند روزی ضره را مالند و بفشارند چون شراب رسیده میشود و در هر یک روز و یکی مالند  
راست

اندلس و جزایر

متھا

بسرعت انزال اندر پشت و قهقارگی و تیزی منی پسند یا خای و سستی التها علا  
اگر ب تیزی منی نباشد منی زرد بود و هنگام بر و نماندن مجرئی را بسوزد و سخت زود بهرون  
جود و اگر ب خای و قهقاری و سستی التها بود و قوام آب رفیق بود و لولون او سبب و هنگام بر و ن  
آمدن حرارت آن ظاهر شود و جمد نه باشد و و ذی از پس بول بسیار آید غلج آنچه از  
کرمی و تیزی منی خمرتها و غذا و مواد خای خشک بکار باید داشت چون آب تخم خرفه و سنگ گبین  
آنچه بدان ماند و اندر آب سرد نشسته و اندر جلیع و سوج و مورد و کل کلار و ماق و فمزه الطاف و آنچه  
از خای منی بود و دار و ما و جود کرم و طعناها خشک بکار دارند چون قلیه خشک و مصلحت  
با و زار ما و کونست بریان و کوبدایکی که بتازی شهید آنچه کونست بریان کرده با الگبین کربا سنگ گبین  
سود دارد و مذی و و ذی باز دارد و اندر طعم و منق و معتبر و زهره و سداب بکار دارند مافع بود  
کفتار غور و هم

اندر عبارتهای که مخصوص است بزبان

نخستین

[illegible]







که معدن تولد اوست اما سبب بسیاری شیر و بسیاری جن بسیاری خونت شیر و منی  
نیک از غذا معدن خیزد و اندر ریه که مزاج او سرد است پس از این که مزاج گرم و خشک شود  
خشک کند و مزاج سرد و تر شود و از آنجا بیرون برود که از وی شیر نیک تولد کند و غذا را  
شیر بسپندد به از خون مسافری خیزد و شیر بد از خون صفراوی خیزد و با خون بلغمی خون شود اما شیر سرد  
گرم و رفیق و رطوبت و بوی طعم از این شیر نیک دارد و شیر بلغمی سبک و آب ناک بسته  
میگردد و طعم آن شور باشد که از ترش و شیر سرد و بوی لطیف باشد و آنکه و گاه بسته گردد  
بسته رفته بر روی آید و شیر نیک بر یک و قوام معدن بسته و طعم بوی آن خوش تر است  
اگر شیر که بسته است با این شیر و شیر از مزاج یکدگر و غنی از غذا بدی که کردن و خداوند مزاج گرم  
و خشک را گشاید و جذاب و آب تخم خیار و خیار را در رنگ تخم که وی شیر با جلباب داد و غر  
سرمه و سر زغال و سر گاو به یکدیگر و مای تازه از غده و گوشت بره با سفیدانج و گوشت خویخته و خدا  
مزاج بلغمی سوداوی را اندر شور با گاو روج و جیر و شبت و کرفس با دیان تر می برسد و قلیه رنگی و خدا  
ارو کند و شیر تازه و برگ با دیان و حلبه موافق بود و بکینه دارد و کینه و اندر شراب انکوری عالی و  
بالا آید و بدیند و نقل برستان خا و کند و بخورد و اندر شیر تر می کنند و آب داد و آن شیر  
میدهند و آنرا که شیر بسیار بسته طغشیل از عسل و سرکه دهند و گوشت خوردن و خدا  
کردن و لعاب اسب بخور طلا کردن و تزک آن خا و کردی سودا دارد و بسیار بسته که بی استی  
شیر اندر بستان بدید آید و در کند طعام که باید کرد و رک زدن و این تدبیر که باید کرد و الله  
کردن و اگر شیر اندر بستان بسته شود اگر مزاج گرم بسته روغن بنفش طلا کردن و سوم روغن  
از روغن بنفش با کش شیر و ساق خرما اندر مای مالند و خدا کند و آب نیم گرم بر سینه و  
می ریزد و اگر مزاج سرد روغن از روغن قطره سازند یا از روغن خیری و بود و خشک با سوم  
روغن مالند و خدا کند و نان سبک و دارد و خدا و خدا و تخم کن کن کوفته و بر برگ کرب  
و خدا کند و اگر کام کند سرکه و آب نیم گرم کند و خرما بدی آن تر می کنند و بر بستان می بوشند و بودند  
با سرکه و شراب انکوری نیزند و خدا کند و با فربوده و شبت و حلبه تمام و خیسوم و خندسته اند  
اب بریزند و بری چکانند و اگر اندر بستان عفونت بدید آید را بخورد و روغن و آرد با فربوده و  
کوفته بجم بر بستاند و خدا کند و نافع است الله تعالی و عسل

اندوخته‌ها را که اندوخته‌ها را بدیدارید

[illegible]

اندر استی و حال که اندر استی هر یک باید  
 بداند که فرقی افواج سهواً از این جمعی باشد بابا و غلیظ اندر رحم یابی کردن رحم یک جان و منی بدن  
 سبب بجا بیاورد و فرزند نرسد و باز کرد و با قریبی با قریبی رحم اما سهواً از این جمعی اندر است  
 سرعت انزال یا بکوه آمده است اما از این جمعی رحم اگر سرد بود و در حال جماعت رحم  
 سرد باید که گرم بود و خون حیض گرم بود و لون آن سیاه بود یا زرد و اگر خشک بود خون حیض سرد بود  
 و فرم رحم را خشک باید و اگر سرد و تر بود و خون حیض سرد و تر و بسیار بود و کم رنگ و اگر سبب بابا و غلیظ باشد  
 اندر وقت جماعت از رحم او از منی باید بچون او از بابا و زنی پس اگر رحم بجا یابی پس کرده باشد  
 معن دره کند منی باز کرد و اگر بخور خوش اندر زیر رحم رحم رسانند چنانکه بوی آن برودن نشود بوی آن اند











رحم رسانند و خدنگند بسیار نارطوبتی سرد فرواید و خواجه به و بجز نبیا مقدار یک بندق بر غن  
 حب الغار بر رحم رسانیدن سود دارد و اگر **کافور** اندر رحم علامت این علت است که جنین  
 باز آید و هنگام حرکت نافرمانی در شکم پیدا یابد و اندر فرسوی ناف آنکس بچون این استغفای  
 زنی نولد کند باشد که در طریقی بی بالاید علاج این علت بدار و لای او را رکنند و حیض کشاید کند  
 و خفا و اگر اندر علاج استغفای زنی باور کرده اند است بکار دارد و فریق مفید حمل کند بود  
 دارد و **بلایهای غلبه اندر رحم** حال بچون حال خداوند استغفای طلبید باید علاج **کافور**  
 فخر او را و خدایا استغفار کند و بجز نبیا اندر مالا اصول می دهند و روغن سداب و روغن شبت  
 گرم کردن و مالیدن اندر طریقی خطرون و انسود و بر زکونش و ناخن و سبیلخ و زیره نشاندن و  
 نفل ان خدا کردن نافع بود **انقلاب الرحم** سبب این فوت عظیم باشد که بد و سردی است  
 عظیم نارطوبتی از رحم و باشد که رحم بکلی بزرگد و بیرون افتد این علت را عقل گویند و خداوند  
 این علت را عقل گویند بسیار باشد که رحم بزرگ شود و چنانکه در خارج بزرگ شود و این را نشانی  
 عقل گویند و فرنی نیز گویند و خداوند این علت را قرقا گویند و عقل گویند **علامتها** اندر زنا رو  
 و بخت خداوند این علت در عظیم پیدا یابد و باشد که در غش و کار نولد کند و حسن  
 می باید که جزئی کرده است و اندر زنا روست و با بخت نشواید یافت و هرگاه که تمام کرده و باطل  
 شود نشواید مابدا شود و اگر مستحق شود و فر و لغز و هنوز بر شکل خویش باشد نشواید  
 بود **علاج** سخت رود و اگر بخت از نفل می باید که در تحت از رود و در شود و بول  
 بروی اید پس خداوند این علت را مستحق بخوابند و با پیما او از هم باز گیرند و بسم عزیزی بکنند  
 نرم بچند بر سانی پلینه اموار از آن بچون بخت بر دارند و رحم به لایهای باز بر بندید و آب سبب باره و در کف  
 افاقیا به خراب قابض که اندر وی جنرای قابض بخت باشد تر کند و بر رحم رسد و بخت دیگر که  
 تر کرده بر فی جوارزند و بر بهلو بختند و اینها هم باز نمند و این پلینه بارانگاه دارد و در حواله  
 ناف و اگر **بریکند** و عطری خوش بپوشانند و رحم میل سالکند و از لای ناخوش نگاه دارند و  
 و زخم برین شکل بماند و ز سیم آن پلینه باز نگردد و آن بدل شراب که اندر وی قاقا و برکی مورد  
 و ناریوست و غیر آن بخت باشد تر کند و از اینم گرم بچونیش بر اندر حسان بچند تر کنند و  
 بر آن شکل می باشد چندانکه ممکن بود و فطرها و خدا و قابض بکار دارد و در نفل زنا را

بر طوط

بر طوط فرونی است زنی را که قطره کند آن دو فرونی بر بند و آن فرونی را بتازی بطو گویند و زنی نظر  
 نکرده را بطو گویند و باشد که بطو را ز کرد و چیزی بچون قضیب پیدا یابد و از صحبت باز دارد و کسان  
 کینه را که برین صفت باشد گویند استخوان او دارد و این بطو اندر رستان کونام کرده و باشد  
 که نابد شود و اندر رستان پیدا یابد و بعضی نابد باشد که برین بطو بگوید که مجامعت کند  
 و جایگزین برین کواهی می کنند و از ملکوس منکاست و اسد اعلم

**کفتار است**  
**اند در دشت و قهی کاه و ریاح افرس و در دشت و دشت و غیره**  
**و عرف النساء و قمر و دار الفیل و در دشت و غیره**  
**باند**  
**اند در دشت و قهی کاه**

اسباب در دشت سوا المزاج سرد است ساده و مایه یا رخ و مانند کی و بسیاری  
 جلع یا استلاء رک بزرگ که اندر دشت است یا ضعیف و لاغری کرده یا شمارکت در و رحم و بخت  
 در دشتی کاه اندر دشت حالها یا با غلبه بود یا بلغ تمام **علامتها** این سبب ال سوا المزاج  
 باشد علامتها سوا المزاج باشد علامتها سوا المزاج معلومت و علامت اسباب یک  
 خود علامت آن باشد و این سبب ال استلاء رک بزرگ علامت آن درد بود یا حرارت  
 و ضرر اندر درازی بخت **علاج** آنجا که سبب ماده بلغ باشد بمالا اصول و روغن  
 بادام تلخ باید پزاید و استغفار و روغن قوی و بدار و می سهل بکار و کشتن تر یا قاربه  
 دری باب ناف است و بخت بخود سیاه اندر آب گرم تر کنند و با دانه ان اسب با مقدار  
 و ج و روغن بادام و انگبین به بند سود دارد و اگر دهنه بیوسته بدهند و بچون سیاه  
 در آب بخود نافع بود و اگر سبب استلاء رک بخت بود رک با سلیتی و رک قابض باید زد و  
 روغن کل مالیدن و غذا سبک دادن نافع بود و ان اسه متعلی و دفعه سن

**باند**  
**اند در دشت و ریاح افرس**  
 هرگاه که در دشت یا مبره سینه از جای خویش بیرون شود و اگر میسوی بیرون کند از اندر







و به نیت که ماده را از گرمی و تیزی جانی شود که از استخوان بگذرد و استخوان را بشکند و تپا کند ای را طبعیان  
روح الشوک که گویند و فرق بیند فقره روح الشوک که از اندر نفس ماده اندر فضا می شود بود یا اندر گوشت  
و اندر روح الشوک که ماده اندر استخوان بود **علاج** اگر ماده خوی بود سخت استنفریح مصلح باید  
کرد از جانب مخالف و اگر ماده اندر هر دو پای بود از هر دو دست یکبار یک باید زد و پس از دو روز  
یا سه روزتی باید فرموده اگر حاجت انداز پس فی سبیل دادن و سخت بضا و و مصلح ساکن کنند  
باید زد و اندر سبیل دادن و فحش باید کرد تا اثر بخیزد از اندر قاروره بدیداید و صواب تر آن باشد که سبیل  
پس از روز چهارم دهنده و این مدافعت ایضا توان کرد که حرکت ماده سخت قوی بنامند و در پیقرار  
نبود و باب سرد و گرم و غیره و اینجاست که باید بدان اخلاص کرد و نیکو باید کرد تا ماده تمام اندر  
پسوند مریخته شده و از حرکت فرو ایستاده و اگر هنوز از حرکت باشد از روای رایج قوی بکار  
باید داشت و اگر این اتفاق افتد و در زمانه کرد و بهشت آن ماده به اعضا رسیده بکار کرد  
به اروای نرم کند باز بیکت تا آنکه فرو رود یعنی است از ماده فرواید و آب گرم و قاروره درین  
حال سود دارد و فاضله که بقیه و با لوبه اندر وی بخت باشد و صواب است که آنجا که ماده بسیار  
پخته و هنوز از حرکت بود و قوی بود و زود استنفریح مصلح شود و آنجا که ماده نیکو  
بود و حرکت هسته زرد و ناری را و جایی باشد که اندر عرق الشوک را و ماده را اندر قاروره بکار  
افتد و اینجا باز دارد و اگر ماده صفراوی باشد سخت قوی باید فرموده پس چون اثر بخیزد باید سبیل  
دهند و باید دانست که اندر علتها اخوی و صفراوی سنگین است سخت تا فحش بود و لکن اندرین حالت سنگین است  
موافق بنات از بیکت شکی سرکه ضعیف کند و ماده ساکن را لطیف کرد و اندر بجا نهد و با دانه سیاه و  
بجایگاه در دارد و سنگین تر و قوی که از غنجا که کند سازند زبان دارد و با دانه و علت را بسوزد و  
تری ال باور فحش کند و باقی ال شکر شود و سبیل ضعیف تر در اول علت سود ندارد و از بهر آنکه استخوان  
نکند علت زایل شود لکن ماده ارا میده را بجای نهد و علت را اندک کند اما در او جاع خونی  
مطبیح بلیله زرد و کالی و استنفریح شاهره و خرما بندی و الوی سیاه و صوز باید کرد و از این  
مطبیح مصلح تمام باید داد و چنانکه استنفریح تمام کند و اگر با جاع صفرا صلیب باشد از باب  
العدو اب کاکلی و اب گلانی جو شانه و صفت کرده باندکی جبار فحش شسته باید داد و بپاشد  
خونک بنشیند از اب کلباب یا اندر حباب خام و اگر حرارت کمتر بود و درم بلیله زرد و اندر حباب

خام تر کند یکشنبه زرد و بیلا نهد و درم احباب استغول یا ان یا منیرند و بدینند و از پس آنکس نیت  
عنه الغلب که اب گلانی و اب بادیان و اب کرفس یا منیرند و یک نعل ایلیج فخر اندر وی حمل  
کنند یکشنبه زرد و پس بیلا نهد و بدینند و از آنکه تب بنامند و سبیل توان داد و استنفریح مصلح  
سور بخان و حب سور بخان باید کرد و از پس سبیل داری در در باید داد و از بهر آنکه ماده این علت  
فضل مضم نانی و ثالث بود و مضم نانی اندر جگر باشد و مضم ثالث اندر رگها و باور پای شود و بسیار  
کسان بکشد که از دوی سبیل از حقه منفعت نباشد و علت ایشان بادار زایل شود و در زمان  
نخیف را از وی سبیل قوی و داری می درشتاید و از بهر آنکه تری از این ایوان سبیل و  
بادار خروج شود و خون گرم شود و بسوزد و حضرت تبارک تو که کن این دقایق نگاه داشت و بخت  
و اگر ماده علت صفرا بود سخت قوی باید فرموده پس استنفریح کردن بمطبیح بلیله زرد و خرما بندی  
و عناب و الوی سیاه و شاهره و تخم کنوت و از صبر و تقویت داد و صفت حباب  
مطبوخا دیگر اندر قریایین باید بخت و اگر علت از صفرا و بلغم مرکب بود سبیل برین گونه  
سازند یکشنبه صبر یکشنبه سور بخان چهار دانگ بلیله زرد چهار دانگ بلیله کالی کلک سرخ  
مصلح از بیکت از بیکت جلایک شربت بود و صفت مطبیح و خادما اندر قریایین باید کرد و آنجا  
و اگر ماده بلغم حکم بود سخت از سیاه بزرگ باین طریقی سخت چهار روز کلک بلیله علی دهنده  
باب یا دیکان تر یا نالی که زیر موخ یا دیکان اندر وی جو شانه باید بکشد پس از چهار روز  
اندر قاروره اثر بخیزد باید استنفریح کند سبیل موافق و اگر بیکت بدیداید چند روز مال اول  
دهند بار و غن پیدا بخیر پس مطبیح را با ایلیج فخر و ترید نرم کنند پس سه روز دیگر با الاصول دهند و روز  
چهارم کلک بلیله با الاصول و روز دیگر استنفریح کنند بخت منتن و حب مطبیح و مانند آن  
و اگر لغتی صفرا و وی ایخته است سبیل سخت گرم نشاید و از این سبیل از داری که اسهال  
صفرا کند قالی نباید که بکشد از بهر آنکه اگر چه از استنفریح بلغم اندر حال خفنی بدیداید زود بکشد  
دیگر با بلغم بقوت صفرا اندر قریایین روان کرد و بجایگاه و در بازاید و اما عرق الشوک را غرض از  
است که اندر از خداوند علت را طویلی بجا نهد و قامت بدیند و زست تواند کرد و اینجا که  
علامتها خون ظاهر بود سخت رک بلیلی باید زد پس که بای زدن و اولی تر بود و در زیر  
لطیف کند پس رک بای زنند و اگر در از جانب وحشی و وی ایلیج عرق الشوک زنند و اگر بخت

کلی







باب در یابی بایستت یا بطبع کس و فساد از بلوس و انجیر خشک بخت و زفت  
رومی هر یک جدا بهم لیسند سود دارد انشا الله تعالی و نقد سن

**کفتار سبب جگر**  
**الندب و انواع و علاج ان**  
باب

**الندب انک تب جت و چگونه بد جاید**  
تب حرارت غریب است که در دل برافروزد و با هوای کدر بخوبی دل است که طیبیان ان را نشاء  
کو خند بیایند و گرم کند و با خون اندر رگها شرا این بگذرد و اندر رگها نمی برانند و در رگها گرم کند  
و حال مضرت ان اندر فعلها طبعی پیدا و فعلها طبعی شویست طعام و شراب است و هم ان وقت  
خاستن و نشستن و خفتن و رفتن و بایستت کردن و نهان و اما اگر ضعیف است بدن تب جت  
باشد که ماده غریزی اندر رگها آید و حرارت غریزی از هم و بپزداید و اصلاح آوردن  
ان عاجز باشد از ان ماده بخاری تولید کند و روح اندر رگها غلبه کند و بدن سبب جت  
کند و انکه در و به شوری دم توان زد و تخفیف شود گرم شدن نا طبعی و ان گرمی بدل ناز و همد  
از وی بالشرایط با ناز آید و اندر رگها تن برانند شود تب بدیدار از بهر انکه هرگاه که ماده گرم اندر رگها  
گرداید و انجا گرم شود و سوا از ان گرم اندر ان عضو بدیدار و خیرات و روح ان عضو گرم است و ان  
حالت تب ان عضو باشد از بهر انکه شرا اینا از وی است است هرگاه که روح و خیرات ان عضو گرم  
شود و گرمی ان اندک اندک بدل ناز دهد و بهر انکه اندر بخوبی دل است ان حرارت غریب را و سوا از ان  
گرم را قبول کند و باز انرا شرا اینا و همدون باز دهد و همدون را گرم کند بدین سبب بخند و دل سبب  
حرارت غریب است جدا حرارت غریب گردد و از بهر ان گفته اند حرارت غریب است که اندر دل  
برافروزد و با روح و خون که اندر شرا اینا است اندر رگها تن برانند شود و کثرت بدن جت  
که ان بخاری که اندر بخوبی دل است و خون که اندر شرا اینا غلبه کرده کرده باشد و گرم کرده و تب  
آورده بقوت حرارت غریب و معونت حرارت غریزی بخند شود و لطیف گردد و در بطن پهن شود  
شود و بسوی بیرون کشد و تحلیل پذیرد و تب کثرت پیدا شود تب آمدن است و کثرت پیدا  
تب ان و هرگاه که ان از اخلاط پاک باشد تب یک روزه باشد طیبیان انرا حیح الیوم گویند

و اگر اندر رگها خلطی بدیدار حرارت اندر ان او نرزد تبی که در ان خلط شربت تولد کند  
**اندر اخلاط و انواع تبها**

باب در یابی بایستت یا بطبع کس و فساد از بلوس و انجیر خشک بخت و زفت  
رومی هر یک جدا بهم لیسند سود دارد انشا الله تعالی و نقد سن  
**الندب و انواع و علاج ان**  
باب  
**الندب انک تب جت و چگونه بد جاید**  
تب حرارت غریب است که در دل برافروزد و با هوای کدر بخوبی دل است که طیبیان ان را نشاء  
کو خند بیایند و گرم کند و با خون اندر رگها شرا این بگذرد و اندر رگها نمی برانند و در رگها گرم کند  
و حال مضرت ان اندر فعلها طبعی پیدا و فعلها طبعی شویست طعام و شراب است و هم ان وقت  
خاستن و نشستن و خفتن و رفتن و بایستت کردن و نهان و اما اگر ضعیف است بدن تب جت  
باشد که ماده غریزی اندر رگها آید و حرارت غریزی از هم و بپزداید و اصلاح آوردن  
ان عاجز باشد از ان ماده بخاری تولید کند و روح اندر رگها غلبه کند و بدن سبب جت  
کند و انکه در و به شوری دم توان زد و تخفیف شود گرم شدن نا طبعی و ان گرمی بدل ناز و همد  
از وی بالشرایط با ناز آید و اندر رگها تن برانند شود تب بدیدار از بهر انکه هرگاه که ماده گرم اندر رگها  
گرداید و انجا گرم شود و سوا از ان گرم اندر ان عضو بدیدار و خیرات و روح ان عضو گرم است و ان  
حالت تب ان عضو باشد از بهر انکه شرا اینا از وی است است هرگاه که روح و خیرات ان عضو گرم  
شود و گرمی ان اندک اندک بدل ناز دهد و بهر انکه اندر بخوبی دل است ان حرارت غریب را و سوا از ان  
گرم را قبول کند و باز انرا شرا اینا و همدون باز دهد و همدون را گرم کند بدین سبب بخند و دل سبب  
حرارت غریب است جدا حرارت غریب گردد و از بهر ان گفته اند حرارت غریب است که اندر دل  
برافروزد و با روح و خون که اندر شرا اینا است اندر رگها تن برانند شود و کثرت بدن جت  
که ان بخاری که اندر بخوبی دل است و خون که اندر شرا اینا غلبه کرده کرده باشد و گرم کرده و تب  
آورده بقوت حرارت غریب و معونت حرارت غریزی بخند شود و لطیف گردد و در بطن پهن شود  
شود و بسوی بیرون کشد و تحلیل پذیرد و تب کثرت پیدا شود تب آمدن است و کثرت پیدا  
تب ان و هرگاه که ان از اخلاط پاک باشد تب یک روزه باشد طیبیان انرا حیح الیوم گویند

و اگر اندر رگها خلطی بدیدار حرارت اندر ان او نرزد تبی که در ان خلط شربت تولد کند  
**اندر اخلاط و انواع تبها**  
باب در یابی بایستت یا بطبع کس و فساد از بلوس و انجیر خشک بخت و زفت  
رومی هر یک جدا بهم لیسند سود دارد انشا الله تعالی و نقد سن  
**الندب و انواع و علاج ان**  
باب  
**الندب انک تب جت و چگونه بد جاید**  
تب حرارت غریب است که در دل برافروزد و با هوای کدر بخوبی دل است که طیبیان ان را نشاء  
کو خند بیایند و گرم کند و با خون اندر رگها شرا این بگذرد و اندر رگها نمی برانند و در رگها گرم کند  
و حال مضرت ان اندر فعلها طبعی پیدا و فعلها طبعی شویست طعام و شراب است و هم ان وقت  
خاستن و نشستن و خفتن و رفتن و بایستت کردن و نهان و اما اگر ضعیف است بدن تب جت  
باشد که ماده غریزی اندر رگها آید و حرارت غریزی از هم و بپزداید و اصلاح آوردن  
ان عاجز باشد از ان ماده بخاری تولید کند و روح اندر رگها غلبه کند و بدن سبب جت  
کند و انکه در و به شوری دم توان زد و تخفیف شود گرم شدن نا طبعی و ان گرمی بدل ناز و همد  
از وی بالشرایط با ناز آید و اندر رگها تن برانند شود تب بدیدار از بهر انکه هرگاه که ماده گرم اندر رگها  
گرداید و انجا گرم شود و سوا از ان گرم اندر ان عضو بدیدار و خیرات و روح ان عضو گرم است و ان  
حالت تب ان عضو باشد از بهر انکه شرا اینا از وی است است هرگاه که روح و خیرات ان عضو گرم  
شود و گرمی ان اندک اندک بدل ناز دهد و بهر انکه اندر بخوبی دل است ان حرارت غریب را و سوا از ان  
گرم را قبول کند و باز انرا شرا اینا و همدون باز دهد و همدون را گرم کند بدین سبب بخند و دل سبب  
حرارت غریب است جدا حرارت غریب گردد و از بهر ان گفته اند حرارت غریب است که اندر دل  
برافروزد و با روح و خون که اندر شرا اینا است اندر رگها تن برانند شود و کثرت بدن جت  
که ان بخاری که اندر بخوبی دل است و خون که اندر شرا اینا غلبه کرده کرده باشد و گرم کرده و تب  
آورده بقوت حرارت غریب و معونت حرارت غریزی بخند شود و لطیف گردد و در بطن پهن شود  
شود و بسوی بیرون کشد و تحلیل پذیرد و تب کثرت پیدا شود تب آمدن است و کثرت پیدا  
تب ان و هرگاه که ان از اخلاط پاک باشد تب یک روزه باشد طیبیان انرا حیح الیوم گویند

و اگر اندر رگها خلطی بدیدار حرارت اندر ان او نرزد تبی که در ان خلط شربت تولد کند  
**اندر اخلاط و انواع تبها**



مرد و پوست بر جای باشد و فرق میان انگ کی از یکدیگر است بعضی بر این اعراض پیدا  
 و هرگاه که مفرغ یا مطلقه مرکب شود و اعراض مطلقه لازم مرکب گردد و چون توسط اعراض  
 مفرغ یا اعراض مفرغه برای زیاد شود و چون مفرغه بک را اعراض ای را بیل شود و اعراض  
 مطلقه بر جای باشد و تبهما عفتی که ماده ای از بیرون رگها عفت پذیرفته باشد  
 اثر او بر مفرغه و تبهما خواهد بود از بهر آنکه یک روز و نیم است از ای ایده چنانکه بلیغ هر روز بازاید  
 و صفراوی بگردد و بیکروزه و این تب را عتب گویند و سوداوی بگردد و بیکروزه و بیکروزه و این را  
 ریح گویند و اگر صفراوی بلیغ می شود بیکروزه و بیکروزه و این را شط العتب گویند و  
 تبهما که ماده ای از بیرون رگها عفت پذیرفته باشد که لازم باشد بدلی سبب اثر او  
 گویند و مطلقه نیز گویند و حال خون اندر عروق از دو بیرون نباشد بنا بر مفرغی که عفت کرد  
 و تب را که از آن توله کند سهو ناخشن گویند یا گرم شود و عتب کرده و تب را که از آن توله کند مفرغ  
 کرده گویند از بهر آنکه خون از حدت صفرا گرم شده باشد و خون که از رگها عفت از سه حال بیرون  
 نباشد یا توله عفت کرده و بیشتر بی سلامت باشد یا بیشتر بی عتب گردد و توله که سلامت  
 و نیمه سلامت باشد یا تبهما عتب گردد و هرگاه که تبهما عتب گردد و مردم زنده و تبهما عتب گردد و مطلقه باشد  
 چه ای از گرم شدن خون توله کند و جدا بجز از عفت آن و خون که از بیرون رگها عفت  
 پذیرد نسبت آن عتب خون بود و اندر احتیاج چون معده و جگر و کبیر و زهره و روده و  
 شش و عصبها و غضله و این تبهما که از این اما سبها توله کند بذات خویش بیماری نباشد  
 لکن عتب یا سبب است و بیاید و انت که تب اندر مزاجها که در تبش از آن توله کند که  
 اندر مزاجها و دیگر خاصه اگر تری بر گرمی غالب شود و خد او ندان مزاج گرم بر اعراض و جوی و مزاج  
 کند و بیاید و تری مزاج که شدت مزاج که خوشک تب بیکروزه بسیار توله کند و بیاید  
 که ای تب محترقه شود باق و از این هر دو نوع مزاج که شدت اندر مزاجی که تری در روده و گرمی و خشکی  
 برابر تب تب بیکروزه بسیار افتد و اگر اندال بکزد و عفتی شود و اگر از آن گرمی که تری را  
 بر بود و تری غلبه در تبهما عفتی بسیار افتد و اندر مزاج سرد و خشک تبهما که مکرر تبهما عتب بیکروزه  
 ناف

اندلسی یوسف

سبب محکم یکی عفت است و است که با بخار و کرم با هوا یا نیز با کرم شدن دل و دماغ از جوی  
 آفتاب و حرارت گرمای و انت با بی حکام اندر آب نیک عتب کردن یا آب بد خوردن یا ناکه  
 و کثرت و باضی کردن بر خلاف حادثه اندر جماع الحاح کردن یا بی خوابی و غم و اندیش بسیار  
 با غذا ناموافق **علت** یکی است که سبب این تب واصلیه باشد سادیه باشد  
 و تبهما و کسلانی و در و تبهما که اندر دیگر انواع باشد اندرین تب عتب هیچ نباشد و اگر صدای  
 نیکری باشد لازم و توی نباشد و خار و ریه و بعضی خوب نباشد یا انگ اگر هر دو خوب  
 نباشد حکم نشاید کردن کتب بیکروزه نیست از بهر آنکه ممکن نبود که سبب این حال دیگر بود  
 که تبش از تب بود است ضاوت تب را اندر کرم یا ترسند اگر اندر حال که اندر کرم یا ترسند  
 یا که عادت نبوده باشد بداند که تب عفت است بیکروزه نیست و اگر تب و انتای نیاید  
 بیکروزه است یا انگ ممکن گردد که بیکروزه باشد و درم کردن اندر کرم یا اختلاط ساکن را بجا  
 و بدای سبب تب بیکروزه عفتی کرد و در صواب الت که از کرم یا بدای قراعت کنند که  
 بیا زنده که تب کدام نوع است و تب درم نشد **علل** تب که از عتب و تله این تب از غذا  
 باز نماند است مگر یکی که سبب تب از تخمه باشد و دیگر تب که از غذا لطیف باید داد و  
 فروج و بزغال بکش جو و اسفناج یا غوره و مانند خا صرد صفراوی را و کرمی اندر آب  
 تب فراش یافت باشد که اندر آغاز تب باشد لقی چند نان اندر آب زده یا اندر کلاب  
 یا اندر آب انار یا اندر شراب مخروج باید داد و اگر سبب تب ریح و ریاضت باشد سایش  
 باید فرمود و اگر سبب تب بسته شدن مسام و کشف بشه ریاضت معتدل و مالیدن  
 بیه قنار شست باید فرمود پس از آن که با کرم یا تبهما عتب فرمود و غذا اندر احتیاط طب باید  
 داد و از آب سرد منع نباید کرد از بهر آنکه تا قوت بر جای باشد از مفرغ آب سرد نباید  
 و بیاید و انت که آب سرد اندر راحت داولی روح و باز داشت تب جرات غریب از وی  
 بهترین غذاجت که که اندر احتیاج ضعیف باشد و تب صدی باشد اندک تری و باختر باید  
 و از کرم اندرین تب استغراق نشاید کرد مگر خداوند سدی اعتدالی را و خداوند تبهما را و کرم  
 اندر آخرت سخت نافع بود و مسام بکشد و تری اندامها باز دارد و بخار فاسد بکشد  
 یا

اندلسی یوسف و طایف ان











شراب کباب اندر کشتن شسته شری لطیف و بکلیت و اگر مستقر قوی تر حاجت این بخون  
خیزد شسته و اندازد پس استقر قوی کل فایده بدین <sup>کل سرخ ده درم سبب</sup>  
اصل التوسیع درم و نیم روغن کاسنی از هر یک چهار درم شری کفاله اگر صفرا و طبع سرد باشد  
بکبریک سرخ ده درم و نیم سبب درم و نیم کاسنی سرخ درم شری معال با کشتن کینه  
باد

شعب ریح و جنب است نایب و لازم سباب ریح اسباب تولد سودا است بیشتر  
تبدیل ریح کم خطا است و اگر اندر تیره و علل ح حطائیف و دراز تر می وی پس از  
یکسانی باشد و در دم بدین تب از جگر محاسود اوی چون صرع و بالی و لیا و تشنج برده  
کلی اگر در علاج خطا کند و ماده سخت خام بوده باشد و اگر دوازده سال بدارد و آنچه دراز  
کشد با مستقلا ادا کند <sup>نخست سرما و از ده اندک بود و هر نوعی زیاد می شود تا</sup>  
وقت انشماره با باد در استخوان و کسر بود و یک بار زنده چنانکه دماغ را بر می زند و در کرم  
شود از بهر این که ماده غلیظه و سرد باشد و نشان دفع کرم شدن سرما بود و بسیار باشد که تب  
تابستانی اندر خریف ریح باز کرد و از بهر این که ماده رقیق و عرق و دیگر استقر قوی فری شود و غلیظه  
و مدت نبوت ریح حال صعب و چهار ساعت و مدت اسالیب و چوب است  
باشد اما اگر ماده سودای بلغمی شود نبوت دراز کرد و نبض بطی نرم باشد و قول غلیظه و کرم  
ماده صفرا بود نبوت کوتاه تر باشد و نبض سریع و متواتر و عرق بیشتر آید و اگر ماده سودا  
بود علامات ظاهر بود و اگر ماده سوداوی بود عرق باشد و فصل و سال و زایج چهار  
و سخته و عادات بیمار و کد بر ما گذشت بر آن گواهی ده <sup>روز نبوت</sup>  
از طعام و شراب باز دارند خاصه از آب سرد و اندر آغاز تب اگر می تواند کرد سخت ناخواب  
و روز دیگر از پس نبوت باشد غذا شور باد و نبض بکوبت بخت با بخود و سخت و روز دیگر  
که فردا نبوت خواهد بود بخود است دهند که نبض باز برده و غشی بادام بار و غشی کاو و انداز  
و روز که تب نباشد با باد کشتن که در بند یک کلبه شسته و بعد از آن بخند سانس  
کشتن با بخود و تا اثر دفع نبوت استقر قوی کشتن و بهر آنکه در سبب ریح

بزر

باد  
سرما که عادت غریب اندر رطوبت جلیعی از کثرت عذوق اندر وی بدید این طبعی شود  
و تب بلغمی تولد کند <sup>سرما و لرزه قوی باشد و گاه باشد که بیمار بیدار گردد</sup>  
اندر میان رفت و دیگر بخود و سبب ان بلغم زجاجی و طعم دمان ناخوش و قوی معده ضعیف  
و شهوت باطل و اسهال و غشی و غلبان بسیار اخذ و نبض ضعیف و صغیر و متواتر و متفاوت  
و غار و رقیق و سبب باشد و با فرسخ و غیره شود <sup>یک هفته سکین عین</sup>  
دند و کشتن جو با بخود و اندک تخم بادیان بزنند و اگر بجای سکین من ماه الحسین باشد  
و قوی خشک اندر وی بخت روا باشد و از بسج اخذ فی فرمایند خاصه اندر ارباب  
و طبع را بیکت که سهیل نرم کنند با درم کشتن که کد اخذ با سی درم سکین سخته دهند  
و نرب و صطکی از تخم کشته و بخت و نکر چند وزن هر شربت از یک درم با کشتن کمال  
یا در درم طبع را نرم دارد و بهر آنکه بلغمی نباشد که با آن لرزه نباشد و کساریدن آن  
ظاهر نباشد و مانند تب دق بود اندر علاج ان شربت با بزرانده دلیری نماید  
کرد چنانکه اندر بلغمی مغز شباه از بهر این که بهر یک ماده لطیف کرد و دو بد ماخ نماید  
و سرما تولد کند خاصه با صید اخی که دماغ ضعیف باشد و صواب ان باشد که از کشتن که  
و سکین سخته اندر نگردد و ماسک سکین کوبیده اند که بهر باد بادیان بخت باشد  
و این تصرف حکمت شده توان کرد و بقراط از بهر این گفت الحیج المشایخ لینه و لا تعرقهم  
صلاته الخ و اینها و لا تعرق علی السخین الا بعد الاحتاط و التثت و اگر دماغ  
قوی باشد استقر قوی حتم حفظ باید کرد و اگر رجا الاصول و از پس استقر قوی حتم  
باد

افضل شربت که زنده روی سرد باشد و بیرون کرم ماده ان بلغم زجاجی باشد اندر  
ن و بخاران عذوق پذیرد و بظاهرش بیرون میدهد و باقی که عذوق پذیرد و بهر شربت زنده  
سرد میدارد و بهر که زنده روی کرم باشد و بیرون کرم ماده ان دو گونه است یکی بلغمی و دیگر  
صفراوی اما بلغمی اندر قشر عذوق پذیرد و کرم شود و قی را کرم کنند از بهر این که ماده بلغمی است بلغم

درم

یا زهر



و شوا بر بختل خرد بخار و حرارت ان بظا هر کتر رسد ظاهر هر چه باشد خاف که حرارت غریزی می باشد  
 ماده که باطل گیرند شود و ظاهر هر چه در زمانه و ایجا که ماده صفراوی بود و صفرا اندر باطن عروق می  
 کرد و در بدن سبب بختل می گردید و بخار ان بظا هر کتر رسد و اندر وی صبر و زرد  
 اندر علاج هر دو نوع می باید کرد بکنکبیس و کرم تر ب و مانند ان و از ابل بیماری ماهیت  
 رو زکشت کرد و مود سر باید و با بخار و از پس ان اب کرم بخورد و از پس وساعت  
 بیت درم سنگبیس ساده و دهنده و اگر ساقوی باشد و دلیل خفام بعضی گفت که  
 کلنگبیس باید داد و بعضی سنگبیس ساده سنگبیس بزوری یا علی پس صبر  
 دادن یا حب صبر و شرب کل طبع نرم دارد پس سبب کل طبعی دادی بدی  
 یکدم عارض بقوی چهار دانگ صبر هم درم سنگبیس بپوشند و بخورگاه بدیند و دیگر روزی  
 کل دهنده باشد که اگر معدود ضعیف باشد اند که خود و معطلی بان ترک کند و  
 مالیدن و حفظه که میل گرگی دارد و اندرین بت موافق بود و علاج ان حرارت اندر باطن باشد  
 برفق تر باید باد

**اندر مزاجهای مرکب**  
 هرگاه که تب سخت بدیند و لازم کرد و عرق بکند و هر وقت که اندر مزاج اب سرما و لرزه  
 معاودت کند و از پس دوسه بارگی سرما باید یکبار عرق کند حکم باید کرد تب ترک کند  
 هرگاه که اندر تب مطبقه لرزه قوی باشد و مدت ان و مدت سرما بدین دست و پای  
 سخت دراز کرد تب ترک باشد و محض ماده مرکبست علاج هر یک باید  
 بیاید که تب تا علما متهم کدام تب و کدام ماده قوی تر است و ترکیب ان از چند ماده است  
 نه بر علاج اندر خوردان می باید کرد و ایجا که یک ماده غالب باید یا یک تب خطرناک  
 باشد بکسر تلخ ان ماده مشغول باید شد و اندر جیبی نهما و نهمای خشک و غیر  
 ان استقراض کتر باید کرد و حرارت اندر اخلاط طینیه و زرد باشد انما اصلی اندر دنیا و زرد  
 و بدق ادا کنند و اما اخلاط طینیه بزرگی میکنند و طاقت بر جای نیست از درازی بیماری  
 نباید اندیشید و ایجا که حرارت غالب بود و قوی که خوردان جواب نداد بدین ترتیب تغیر  
 بادام کرم خیار و خیار بادام کرم خربزه دهند و تخم کردی شیرینی تخم انی تخم ششخاش تخم  
 کون

که که مغز بادام کشر آنها را است راست کافور صندل طیار شیر بر یک باشد از نه حاجت و غذا نیز جانی سازند  
 کپل لبرزی و تری دارد و عفونت کتر بدیند چون زربا و خوره با و قور و بنگ و الو و اندر مزاج  
 که و خیار و اسفناخ می خورد که هر دو نازک است و عفونت بدیند و چون اندر مزاج باشد  
 بادام

**اندر مزاجها و تب و یاقی**  
 خفایه و با تغییر پوست و بختل و ایجا که اب اندر بدن در زمانه طبع او بکند و طاقت بیانی بدو  
 بیامیزد مابین بدیند که در مزاج شود و ایجا که تب انکه اندر مزاجی درختان و اندر مزاجها درختان  
 یاسب بخار و خانی بدیند که با وی بیامیزد و حرکت با و با خوش به و برسد و او را بخار و طبع او بکند  
 و عفونت بدیند و هرگاه که هوا متغیر بیماری و مرکب جانوران بدیند ایدان مرکب و بیماری را و یا  
 کونید و حیوانات که حیثیات لطیف تر است از ولایتی که مرکب اندران هوا بدیند اید بکند و با اندر  
 هوا تر باشد افند نه بینی که اندر تابستان کرم خشک و با کرافند و بیماری که اندر وی افند  
 است و و با نباشد مگر اندر ولایتی که هوای ان تر باشد و جانب شمالی گرفته و بجزر یا طحا  
 سالی باشد که بخار ان لغایت اعتدال باشد و اندر وی بارانی چند اید و تابستان فی کرمای  
 عادت باشد نباشد و خفیف سخت کرم و سخت سرد باشد و اندر وی بارانها مودل اید  
 و درستان سرما و باران بسیار نباشد و بی سرما و بارانها که عادت موصی است نباشد و اندر  
 متعلق حفظ الصبح که فصلها ان مخالف باشد و بیمارها باشد و از ان حذر باید کرد یاد کرده  
 اند است و باید دانست که هرگاه که و باید بدیند هوا خفیه از هوا خفیه شود و تا اندر قن خلط بدیند  
 هوا بدیند که تر است و اندر دنگ اندر شخصی که خفایه بسیار کند و هر روز اندر کرمای شود اگر چه اندر قن او حفظ  
 نباشد که در وی اثر نکند از هر یک مسام او کثرت ده شود و هوا بدیند و با نباشد ان و هوا بدیند  
 نبات است از زبان دارد  
 هرگاه که اندر فصل خفیف و اندر ماه ایلول شربست  
 بسیارینت که میزد و دنیال او کشیده بود و اندر ماه صربا بدیند ان ان باشد که و ناخواه  
 بود و هرگاه که اندر کانون الاول و کانون الاخر و صبا و جنوب بسیار اید و هوایم ناک شود چنانکه  
 مردم چند اید که باران خواهد بود و نباشد نشان تغیر هوایم نباشد و هرگاه که اندر فصل  
 هوا سرد باشد و بارانها بار دس با جنوب اید و هوا خفیه و زرد کند و نباشد تب سخت که پیش از



صافی نبود شب خنک و روز گرم و تیره و در گرفت باشد نشانی تولد و یا تولید و مانند آن باشد  
 و هرگاه که گشت تیره هوا تیره باشد و سخت گرم باشد و اندر فوف سفید را کشیده می شود  
 و سرخها می دیدی این نشان و با باشد و هرگاه که هوا در روزی تیره باشد و روزی صاف و  
 روزی با غبار باشد و روزی از نم نشانی بدی هوا و بهم و با باشد و هرگاه که بکشد که خست  
 و جانوران را از عقوبت تولد کند و صغیر ابلی و حیوانی بسیار شود و مانند شوش و دیگر جانوران  
 که اندر زمای نهالی بودند ظاهر شوند و چون در موش و خجری باشد و مانند که خلق پیش از آن غلبه  
 شود که حادث بود و باید دانست که بخار نامید از زمین با هوا است و گشت و و باید  
 شب و با ظاهرین سخت گرم باشد و اندر باطن ماسه و حرارت قوی باشد نفس از این  
 طبعی کرده و بعضی انقباض نکند شود و بعضی استوار و بعضی با ناخوشن لوی و این سخت بدست  
 از بدایک نشانی قوت عقوبت باشد اندر حیوانی و در قوت تیر کند و باشد که سیر  
 سیر کند و در حالی که حیوان استقامت و غشیان و سقوط شهوت و در دهم معده و کجای  
 دل و تشنگی و در میدان گوشت بن دندان و در مان و سرخ خشک و بخیلی و غشی بدیدند و  
 سقوط قوت و نرمی طبع و کمک کنند و در یکی بعضی بدیدند و گاه باشد که این بداند و  
 شخص بدیدند و گاه باشد که اندر بعضی بدیدند و بیشتر انقباض طبع بدیدند و گاه باشد که  
 بیشتر و گشت و تشنج او کند و گاه باشد که حرارت اندر ظاهر و باطن قوی باشد و بعضی در  
 از حال طبعی پس در باشد و بیمار زود هلاک شود هوا و صحرای بیرون باشد و  
 اندر فخر هر روزی سختی خوب که با خوب سرو یا خوب و یا قسط یا صطکی یا سندی  
 یا لادن و مانند این چند کربت سوختن و زدن و در و بیرون خانه چند نوبت سرگردان  
 خاصه که اگر از روی حل کرده باشد و اگر مایه نماید و رفت و خراب نماید خورد و حجاج نشاء  
 که در از هر یک که مایه و حجاج مسام کشاید و هوای بدیسم اندر شود و خراب و کوبای تری  
 افزاید و اندر روز کار و باز از چیزهای تری غزای برینز باید کرد و غده از غوره و سماق و ولولج  
 و در رنگ و در مالک و سرکه یا بدیسم است و اندک تر از علامت باید خورد و نکات اولد کند و ملا  
 و قشر و گوشت مخصوص با خوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت یک باشد  
 و هرگاه که نشان تغییر هوا بداند که در تریاق بزرگ و مشرود و دیوکس خوردن تا دل خوش  
 کند

کن و در قوتها تن را بدو کن و عقوبت باز دارد صواب باشد و اگر خداوند نزع هر روز را شود  
 و در از هر یک عقوبت باز دارد و خوشی افزاید و اندک اندر تنی رطوبت افزونی باشد تن را از این  
 پاک کردن صواب باشد این قدر تند بر نگاه داشتن تن درستی باشد اما  
 که سخت تن را از خلط افزونی پاک کند و هوای خانه صبح و بوی صندل و بوی میوه و بوی کافور  
 و غیر آن خوش کنند و هر ساعت کلاب و سرکه و آب سید اندر خانه می برانند و هر بار در قرض کافور  
 و بند بارب خوره و رب سب و رب دیوانج و مانند این و ترف ترش اندر کلاب حل کرده با قوی  
 کافور و بی قرض کافور تشنگی نشانده شود و در آب سخت سرد یک دفعه تمام خورد و شود  
 دارد و اگر اندک اندک خورد شود حرارت را بری امروز و وز بانی و در اگر چه شهوت غذا نداشت نگاه  
 اندک بیاید خوردن که اندک خوردن صواب تر از غذا نماز گرفتن بود تا حرارت اندر مایه غذا افزاید  
 و بیاید دانست که اندر روز کار و مادر است و بیمار را تشنگی و کرسنگی زیان دارد از این که بدی  
 هوا اثر بپوش کند و پیش بیمار صندل و کافور و سرکه و رب و ابلی و انیسون خوب کز و لونت  
 اناری باید سوخت و می باید بود و هرگاه که نشاء نماید بدیدند و باید سر به لیمو و پوست سمک حل کرد  
 شود و اطراف سر کرد و در اندر نفس تنه بری افزاید و خواب نیاید جو آن باشد که هوا خانه  
 خنک و خوش دارد و تن بیمار بجا که گرم بهوشانند تا حرارت بظا هر تن گشت و بعضی هوای خنک  
 باد

چهار حصه و یک حبه  
 از این خنک

اندر

ابد و حصه هر دو از یک جنس اند و سبب هر دو جو شیدن خونت لکن ابد از خونی باشد  
 گرم و سبب سبب و سبب بزی دارد و حصه از خونی باشد صفراوی و اندک و بدین سبب است که  
 نر و حصه که جگت و از بولوت بر خاسته نیست از هر یک حصه از خون که مری و ناه  
 کشنده نر است و جو شیدن خول اندر تن مردم کاهی طبعی باشد و کاهی نا طبعی عارضه  
 و اما آنچه طبعی باشد جو شیدن خول کو و کان باشد از هر یک خول کو و کفایت بچون شیر و  
 انکورو خول جو آن بچون شیر و بچینه است و رسید و خول نیز بچون شیر است که قوت  
 رفته باشد و سرکه خواهد شد پس بچا که تمام طبع اندر خیمه باشد و کفایت و در از وی جانشود و  
 کو و ک را چاره نیست از آنکه اندر تن او بچست و خالی بکند از و قوامی دیگر که از این که



بکلاب حاکمه بانگ کی کا فوج حشم اندر چکاندن ناماده اند را از چشم باز دارد و اگر حلق گرفت  
نشود و شراب خورقوت مرغزه کردن و باب پنج تا خاق تولد نکند و غدا آب جو و آب جود  
انچه اندراب انار ترش یا اندراب غوره و اندک گشت و طفیل اگر کشک جو و عدس نشسته  
و کرماند و غلیظ باشد بشره بهار بخار آب گرم داشتن و مسامک گشاده کردن و انرا که بعضی نفس سرج  
و غلیظ تر باشد و خط هر سینه سخت نباشد و انگ و بر پرون می آید جنبه کرت اب گرم باید  
داد و با اندک آب بادیان تر باشد که با بخار خشک اندراب بخشی و دادن زود بظاهر دفع کند و اگر  
او از سینه در دست سود و هر ساعت لعوی را که کمر کند و مغز بادام و کشک و سرکه بر تاجها  
بسل باز کند و با فخر شراب مورد و رب الی دهند تا اسهال و زحیر باز دارد و خداوند خسته  
لعاب و اندک الی و کشکاب رقیق و اب که جواب خمره دهند و اب خیار ترش و اب خود ماب  
اندر ترش و اب ربوای دادن و انرا که اب پرون آید تا آب و سقاری که نشود و بعضی نفس کمال  
طبیعی باز نیاید باید سخت باشد بهر برانیدن باید کردن و انرا که علامت خردید باید بکند با لونه  
و اکلیل الی که مانع است و خطی سبوس کندم اندراب بچو نشاند و بخار از زیر دامن افراز  
تا بخفته نشود و هرگاه که اب تمام پرون آید منت از وی بر چند لب اگر تا آب بود و کلک سرخ  
و برک مورد و چند زبرد اس را و داشتن و دود کردن و اگر زشتی بود برک سوس و  
چون که زده و کشد و اگر موضعی ریت کرد و کلک سرخ و صبر و کند و انزروت و دم لالوین  
سوده بران موضع کشد و اگر اب پرون و زردک باشد بیمار را بر کلک سرخ سوده یا بار دارد  
یا ارد جو خا باشد و یک نرم نافع تر است و اگر پوست بخراشد برک سوس تر از سرخ بود  
کنند و بران خا باشد و برک مورد و برک کلک سرخ سوده بران موضع کشند و اگر در خشک شود  
از ملک اب چاره نباشد کلک لیمو که پوست فرامیند باشد با اب نشکافه ممکن نشاید رسد و  
تا نامخته نشود و انگ دو نماید داشت و صواب آن باشد که عدس قشر و برک کلک سرخ و برشته  
چوب که اندراب بر نه و کشکاب بری اب کشند و حرقه از ان اب بر اب نه تا انجا که مالد و اگر در  
قوی است قدر کافور و صندل سوده بران حک کنند و اگر در خشک شود و کلک سرخ با کلک فراوان  
سبب که سرخ بر سرخی پس خاد و مقدار صندل و دود و نم پانزده و دود نمک اندونی سبب  
تر کند و بر اب طالع و دود ساعت حک کنند تا خشک شود پس بنشیند و روغن از اب که از خشک نماید

کلاب

بکلاب گرم و تر بخفته شود و تمام گردن با محسوس و بخار که از طبیعت واجب کرد که دندان شیرین و دندان  
قوی براید و آب که خون اندرین کوی یکم است و فلفل غذا سخت است که از خون جگر یافت  
باشد و فلفل غذا که مخالف کازنی تر نباشد و پیش از خون او جده شود و برین سبب  
کودک باشد که او را اب بر نیاید بکند از بهر آنکه از اجزاء و ترشها و هوای هر موضعی قوت هر نفسی که است  
و نیز بعضی را اتفاق چنان افتاده است که حمل به واریس باقی بوده باشد ماده تولد او با کثرت  
باشد و هر زدن در دست آید و افه اب پرون و کمر سرخ و سختی که حمل وقتی دیگر افتاده باشد  
و ماده تولد او با خطا به اینجه است و فرزند نماند در دست تر آید و افه اب پرون و کمر سرخ و  
بدین سبب بعضی را اب پرون تر آید و زود تر و بعضی را بر تر و بعضی را کمر و بعضی را اسهال است  
و بعضی خطرناک تر باشد و بر فاسل احوال طبیعت واجب کند که اب که کازنی باشد و جوانا تر باشد  
مگر حوالی را که اندر کوی نیامده باشد و اگر اب پرون است اب که بوده باشد یا اگر کمر تر باشد  
کودکی اب پرون یا خود یا خود یا بر طالت اینست و اگر پرون و برین وجه ممکن است که خاند  
باشد و مردم بر را اب پرون یا کمر قوی که پدید شود و بسیار مردم را و ان شهر بر این هوای بد نفس  
ایشان اندر وی تر کند  
بش آب پانزده عظیم باشد و در دینت و در سر و کانی  
هر تن باشد و یا مانند کی و تر سید اندر خواب و دمه و سرخی چشم و خوار شدن و پش  
کمر سرخ و در و کلو و تنی از کفر کفی او از بدید اب پرون و اب پرون و اب پرون و اب پرون  
خاصه اینجه زود و بیماری پرون آید زود و خطی شده و اگر پرون دارد و اندر سیم پوسته باشد  
و غلبت باشد یا سبب یا سبب یا سبب و اگر پرون باشد زود تر پرون آید و اگر  
نشود و خطی باشد یا سبب یا سبب یا سبب و اگر پرون باشد زود تر پرون آید و اگر  
نشود هم بد باشد  
هرگاه که اندر شهر اب پرون شود که اب پرون باشد و اگر اب پرون باشد و اگر  
و حجامت و از کشت و شیرینی و چیزهای گرم بریز کردن و یا آب میوه یا طبع نرم کردن و حقی که  
طلاه نداید معطل باید و بن بجامه پشیده و وجه جود اب سردان موقوف پرون آید و طبع  
بر دفع ماده باری و در صندل و کلاب و کافور بویانیدن گرم نشود و سرکه و کلاب بینی کشند  
تا که رطوبت سبب شود و اگر کشید تر با نفع ساق یا عصا شحم انار با ماز و کلاب سوده یا سرکه











سید محمد علی  
باجوڑی  
سیکریٹری

1892

119



















خسته بر باد پاک کند  
 بطایفه طبع قشور بوی و غرایب سودا کرم  
 و نولهال باز دارد بدین طبعها بیاید خشت و افشاید و قشور بوی و غرایب سودا کرم  
 با نمک بیامیزد و زور کند و اگر این در و زهراب ترکند و طلا کنند صواب بود و عصاره  
 بود و از سبزی و عصاره برک کبریا شراب که بگویند کرم را بکنند فصد باید کرد  
 و استغفار استغفار کردن و آب میوه و قرص کافور و شراب غوره و شراب صندل و کشکاب  
 دانه و صندل و کلاب برول طلا کردن و قرصه را هم اسفند باغ بر نهاده و هوایدل کردن یا  
 کرمی عفونت بود و نه بر استغفار و شربت همچون تدبیرش بخاشاید که در باشد که  
 قرصه را با من بر باید داشت تا بماند آن بکوشد و دست بماند و باشد که آن عصاره را باید  
 کرد و در جمله آن عصاره چنانکه باید داشت و اندر آب کج می باید نهاد و آب برک مورد و کلاب  
 کرده بر چکاند و اگر ما به سخت کرم باشد شراب قابض و سرکه مخمور و کلاب سودا و عصاره  
 ناله پست و عدس و چیز را لور و و برک مورد و برک حاضی باید ساخت و کل اینی که طلا  
 کردن سود دارد  
 در حال سبده خایه بر جبار و من کل بیامیزد و طلا کند  
 و صندل و فلفل و خشت بخت سبده که رسال نویسد و کلاب و آب غلث التعلک سوده  
 طلا کند و عدس و برک کل بزند و بپاشند و بر من کل طلا کند و از آب تر بکشد آب  
 نارسیده و صفت بار بپوشد و خشک کن این آب چهار و قیر و من کل خشک او قیر و صفت  
 دود و قیر و من کل بپزند و آب اندر وی بپاشند و طلا کنند و مرهم اسفند باغ سود دارد  
 ماف

**اندراجها چتها**

هر جراحی که تازه بود و رات افتاده باشد و اولی تر است که هر دو ل اندراج کرم کند  
 و نگذارد که چیزی که رسیان جراحی افتد چون سوی بار و من و غیره و خشک کند و زور  
 بسته بگذارد و چون بکشد باز بپزند و دود و زور دیگر بسته دارند تا بکشد و اگر جراحی  
 ناسودا افتاده باشد زوایا و نهاده و اردیشکافند و رات کنند و دانه های تر از وی  
 و دود دارد لکن دود خشک بکار دارد و بکشد اسفند باغ از زیر زور است که هر دو ل اندراج  
 اندراج کرم بود و بپاشند و بکار دارند که جراحی تر افتاده باشد زور و دود و زور و دود و زور

و خشک کند

و خشک کند و بکشد و بپزند بر سبیل زور بکار دارند و خشک کوفته و بپزند سودا و اگر  
 جراحی ریح باشد خراطیس سوده و بر نهاده و سر سوخته نهاده باغ سوسن بپشتی بر نهاده  
 سودا و زور بپزند و است که بعضی اندراجها است که جراحی احتمال کند و خلاص از آن دارد و دود  
 دماغ است و کرده و نشانه و زور و دانه باریک و جراحی که خطه ناک باشد کمن از آن سبب است  
 بیشتر از آن باشد که جراحی اندراجها و دیگر کرم یا کرده اند و دانه های جراحی احتمال کند و  
 جراحی که سبب است زور و جراحی که بر عصب و کمانه عضله است خطه ناک باشد و قوت  
 ماقط شود غشی و شنج و اختلاط عقل بپاید و جراحی که بر من زانو و پستی زانو افتد  
 خطه ناک باشد و از آن خلاص کرم بود و هرگاه که از جراحی که رده عضله شنج و اختلاط عقل  
 بپاید و از قبول علاج نماند شود و نه بر جراحی نباشد که عضله را از پنهان بپزد و با کل  
 فعل آن عضله که آن اندام بدو بسته رضاء دهند و اگر جراحی بر شکم افتد و صفت با فوفا  
 اسهال بد بپاید هلاک شود و اگر جراحی غوره دارد و سر او تنک بود باید گذاشت سر او بسته  
 شود و تریم اندراجها و کرم یا بپزند و بپاشند و بر من کل بپزند و بر جراحی بپزند  
 ناکوشت بر وید و دانه و زور و بپزند بر من کل و دود و زور و هر بار بپزند و زور بپزند  
 انگه فقر جراحی بسته شود و قوی نماید و اگر جراحی بر کوش بود دانه و سبزه  
 اماربوت قلیبا مغسول و لسان الحمل خشک کرده و سادج عدسی مغسول بر یک جدا  
 کانه ناله جراحی که جگر را بر و بپزند و اگر بر سر این دارد و دانه برک حاضی و برک زور و برک کل  
 بر نهاده صواب بود و اگر جراحی بزرگ بود و بپزند سوده و بپزند که از شیر ترش کرده باشد بر جراحی  
 نهاده سود دارد و اگر جراحی پانده سودا و زور بکار دارند بپزند و قشور و خشک کنند و زور  
 بپزند و دانه های اندراجها از هر کج کرم جراحی بکشد و بپزند و زور و دانه های جراحی  
 بپزند و بپزند و بر جراحی که رسیان جراحی افتد و زور و دانه های جراحی  
 و دانه های جراحی که ممکن بود بپزند و دانه های جراحی  
 اندراجها و دانه های جراحی که از جراحی و اندراجها کوبان که تبار  
 اما سر و دانه های جراحی و بپزند و دانه های جراحی که از جراحی و دانه های جراحی  
 بالقی چون اینتر از برکتند و اگر کرم یا بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند و بپزند











# کفتارست محمد در علاج زهرها

نخستین

اندر احتیاط کردن بازهری که بدهند و اگر نتواند مرد  
 کسی را که از بی باب اندیشه باشد طریقی احتیاطا که نوعی یکی که اندر جای حق طبعی  
 که طبعی است قوی باشد بخورند مثلا چیزی که سخت ترش باشد یا شور یا سخت تر باشد یا  
 غوره یا زهره یا یک طعم جزای زبانی کار و بوی اندر چنین طعامها و شرابها بپوشند و نتوان کرد  
 طریق دوم آنکه آنجا که این نهمت باشد چیزی مایه خورده و از هر دو کار یکی آنکه اگر شربت  
 طعام بدید اید و چیزی زیاده نگارید و طعم و بوی آن بسبب رخت طعام پوشید کرد و دوام  
 چیزی زیاده کار اندر حال که سبکی و سنگینی زد و از آنکه و اندر که شربت و قوت آن بدید  
 اگر طعام و شراب خورده باشد قوت آن چیزی سخت اثر در طعامها کند و ضعیف کرد و از آنکه  
 که مصلحتی باشد زهر که زیاده و بدل رسد و تیر باشد که آن طعام که او خورده باشد  
 چیزی باشد که قوت او مایه قوت زهر باشد و کوشد و مضرت آن دفع کند طریق سوم آنکه  
 سبب احتیاطا اندر خورده خویش خورده که مضرتها را دفع کند و مضرت آن از دل باز  
 دارد صفت واری که از جنس غذا است و مضرت بیشتر از زهر باز دارد  
 و اندر وی مضرتی نیست بیکدیگر که زهر ناک که دشمنی در هر یک سبب و خشک و نمک درشت  
 از هر یکی یکدم آنچه خشک چند یک دیگر جزای بد و بتوان شربت هم بگویند و بیشتر شربت چند  
 یک جوز و کوشد و اسو که شازکی این العرس گویند قدید کرده مضرت زهر باز دارد و محاسن  
 تر یا قی بر و ک و مغر و دبطوس و تر یا قی اریه و تر یا قی مایه و تر یا قی طبعی است از آن که  
 از آن مضرت زهر را دفع کند لکن بیشتر که مزاج هر شخصی اریه و قی این معجزهها احوال کند و موهوم  
 تا بود و مضرتی دیگر بر خوبین بعد ساد که پس اولی تران بود که اگر لا بد از این نوع چیزی خواهند  
 خورد این داروی نخستین از جنس غلات اولی زرد و بخوردن با دوغ  
 اندر قانون علاج کسی که او را زهر داده باشند قانون علاج زهر با آنست که  
 در هر حال که حسن ساد که زهر داده اند نمی توانی و اب نیم گرم و روغن شربت بخورند بسیار

بد و برسد و این خلاف ماس جای ناخن نباشد و پس در نباشد بیکاه ماه و ماه پوشیده و بسته دارند  
 تا ناخن نو بر آید تلک یا عضوی که لغزش شود تدبیر آن مالیدن و طلا کردن بر روغن زیت مانند که  
 موم گرم کرده و هرگاه که از مالیدن گرم شود فرو بسته تا که رفته و دود و حلال طرح نشود و با  
 مالیدن که دود ناخن را بپوشد و اگر مزاج سرد بود زفت روی طلا کنند و بعضی طبعان ماس نرم کنند  
 بی روغن و بر پوست بپوشد طلا کنند و برای سختی و جوش سرد شود و لغزش در بر مایه ماستان  
 هر روز یکبار بر نهند و اندر زمستان هر روز دو بار و اگر سخت و خنجر را باشد جگر دشت پس  
 مسطره بر روغن چرب کنند و الی مسطره موار را بی عضو نهند تا ماس شود و جگر دشت شود و در  
 اگر اندر زمستان پس از آن زفت بر نهند و روایت است که اگر از کوفتن عضوی جدا گانه فی کردن و در  
 تحلیل کنند بکار داشتند و در روایت که اندر علاج بستان زمان و ضایع که کان یا دیگر آمده است  
 اندر بی باب سود دارد و زهره کوفته و بر سرشته بر بستان نهادن و غرقه بر سر که زهره بر روی  
 پوشیدن سه روز بسته داشتن اندر یکبار در این علاج که بستان باندازه خوشی باز  
 اید و بیک کافور که در هر چیزی که تلخ و شور باید خورده و اجاره بر سر و آب گیس و نان خشک  
 و نان جو اندر طبعی و خوردن و زهره و کوفته و بوی دیگر و اندر شربت مایه و طعم بیک خورده  
 و هر که سنگی و سنگی که بر روی اندر که ریاضت و فی مصلحتی که زهره کند و اندر آب معدنهای شربت  
 اب کوفته و آبی که اندر وی نمک و زانک و شرب و بوی به بخت باشد بجای اب معدنهای و چهارده  
 فم مسند و سبب مسکنین بخرج باب سرد خوردن در بی باب مایه است عصبها را سخت  
 کند و فریبی حقیقی باز دارد و مایه بود اندر بی باب تلک یا عضوی که در حق سخت  
 اسباب لاعلی بیاید جفت و آن اسباب زایل کردن پس شاط و شاد کامی و سبب شربت  
 حبش و بر شربت نرم خفقی و چهار نیم پوشیدن و شراب معدن لایق بام خوردن و غذا جوی بر  
 و کوفته اب و برنج سفید و کوشد بریان و کوشد و غریبه و بطور دیگر و بخت با چوب و بخت با دام و بستن  
 فدی و کوفته و کوفته اب نان یا سنگ و غیره و دوغ مایه که نان یا کوزه اند و وی برید  
 کند اما کوشد سخت از کوشد بریان و کوشد بیک و برسد و مانند آن خیره و مجرور را تیرید و بخت  
 بزغال و بر غیره موافق بود و از کوشد قدید و از طعامها تلک و شور و ترشها بریزد و بخت و اگر  
 از این نوع چیزی آید و کد آن مقدار که طبع را خوش کند و من را لا غرر کند و اندر علم



کند و اگر حاجت این طبع نیست و بوی و روغن بسیاری دهند تا تمام بر آید و خون قی تمام کرده باشند  
 شیر تازه خورند بسیار و اگر از شیر نیز قی افتد سخت نیک باشد و اگر شیر خورده نباشد سکه و روغن کاو  
 بخار آن باشد و لعاب کرم کن و بیدار کند و سخت سودمند باشد و اگر اسهال و اسهال فرود  
 آمده باشد حنظل باید کرد و هم تدبیر بهال و بوی شیر می باید داد و زنیاق الطیلس در حال زهر قی  
 برآورد و گفته اند بلندی خروس بدین شکل زهر را بقی برآورد و اگر اضطراب و حرارت عظیم باشد  
 زنج و روغن کل می باید داد و بدان قی فرمودن و هیچ حال نباید گذاشت که در خواب شود بیهوش که  
 ممکن گردد و باید کرد و اگر طعام خورند بسیار باید خورد و تا بسیاری طعام بدان خیزد بکشد و  
 معده متحرک گردد و قی کردن آسان شود و اما  
**اندر دمار و هاله معده زنیاکار** اسفنداج زباز اسپید کند و سرکه و  
 فواق و اختلاط عقل بدینار و در مغز و درین سرد شود و دل در دکنه و بانه کند و حلق عقیق  
 به بداید چنانکه کوی باز و خورده است **علاج** طبع بدید و فرآوردها و بار العسل و مقویا و یک نخل  
 عصاره آفتابین اندر ما العسل نه چند کرت تا دوار بماند و اگر دوار در دیکم سود دارد و  
 کبچ خورده و خاشاک و از پس بنید خوردن موافق بود و سیب کشته و بچین نامی و روغن  
 بدیدارد و خوشک شکم و عسل الیول و کرانی زبان و معده بدیداید و معده بسیار است **علاج** قی  
 باید فرمود بسیار و سه درم مراند و شراب حل کنند و به بند و بهار العسل و بوی و حنظل کند و هر  
 علاج کج کند و در استک و سوزش از زیر اندامها و زانها بسیار است و زغال سنگ  
 بول و غایط را نکرده و بانه که غایط را نکرده و لکن اطلاق افتد با فراط و کرانی معده و اسهال بدید  
 آید و مقعد با کرد و در شنج او آید و نفس نیک شود و بانه بخاق او آید و بانه که اسهال را بکشد  
 بدیداید **علاج** قی فرماید و سه درم مراند و شراب بدید و سبب و می با سبب کبچ و زشتی اندر  
 شراب بدید و اگر طبع باز کرد و مقویا اندر ما العسل بند و بخار از زهره بدیدارد و اگر کم و لغز  
 خلق و اندر و لکن سوزش و فروع اسهال کند که این نیز افتد **علاج** آب کرم و حبیب  
 و روغن دهند تا قی تمام کند و حشو زهره بند از چنشت و کنگر و کنگر کند و دانند که تخم  
 کنای و بوی شیر زنیاق می دهند و سکه و لغز بهاد بند و سخی الله اهد و بلندی او  
 معده و شنجی مان و در دشت شکم بخند بدیداید **علاج** شیر تازه باید داد و بهال باید فرمود پس

سکه

سکه و روغن کاو و دانی تا سوزش خنک ساکن شود و پوسته روغن کل و روغن بنفشه و روغن  
 بهر که بر سر او نهاده و بانه که مقنا طبع است و دوس بند بهر که بر سر او نهاده و بانه که هر روز مقدار  
 یک درم مقنا طبع است و دانی و پس حبوب نار و روغن کاو و بهمال کند و سنج و سکه اعراض  
 همچون اعراض سیب باشد و علاج هم علاج آن حبوب و حبیبین اعراض  
 این همچون اعراض اسفنداج بود و لکن گرفتگی عظیم تر و علاج همان لعاب بهانج و حبوب  
 حبوب و زهره الی قویا و ما العسل و قاصه حبیبین خاکه حوب زباز است و اما  
 راست است اهنگ و زنج اگر در دهم در دهم قروح اسهال در دهم قروح اسهال کند و از  
 زهره حبوب در دهم نصف تولد کند و اعراض شک و سنج و سنج بدیداید و از آنکه آنها در دهم  
 و احتیاس بول و خنک و شکم و در شنج خلق زغال تولد کند **علاج** آب کرم و حبیب و روغن بسیار  
 دهند تا قی کند پس حبوب اگر حبوب بهال و سکه و بول فراموش کرد و دانی زهره او بر بدید بول  
 آب صابون اعراض او همچون اعراض آن و در دهم بود و علاج طان زان و شنج  
 سرفه صابون و دهم که بعلت سبب او آید **علاج** حنظل و فمده سکه و شراب  
 بنفشه و کنگر و روغن بادام آب سرد بنفشه و آب زباز کرم و از پس  
 ریاضت و از پس حنج مزاج تباه کند و بانه سقا انجامد **علاج** اگر بزرگ آن نبیند  
 صرف خور و زهره که کفایت بود و اگر نه دوار الحک و دوار الحک باید داد و واسه اعد

چهارم

**اندر دمار و هاله قی زنیاکار**

بیشتر دل بسیار است و حشو بول خیزد و دوار و غشی تولد کند و ساقها از کار نشود و از بول آن  
 صرع بدیداید **علاج** در حال طبع لغز و شراب و روغن کاو و بسیار بدید خورد و قی کردن  
 ساعت و یک درم دوار الحک و خمدرم سبب با دزهره انود است **قرون سبب**  
 بهار دوزخانی بسیار کند و قطره قطره خون از رقیب بکشد که **علاج** قی قویا و کنگر  
 و روغن کل و قی بدید ماند و کیشقال کاخو را نکرده و اوقیه کلاب بدید و بول و حبوب  
 صندل و کلاب و کاخو را نکرده و بول حبوب سبب زهره آب انار و شراب و آب حنظل  
 و آب عنب الثعلب و زهره کلاب می دهند و فقیون نام و فواق و سوزش خنک تولد























198

3

— — — — —



























































پس نشسته چهارضلع نماید و بطوس نام است که این معجون در عهد او ساخته اند و پیش از خوردن  
 جالینوس بوده است و این کتاب برای اینجاست جالینوس انصار کرده اند این را یک فقره  
 نقل است و اصل این ایام عبارتست فقره ای سبب گویند سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 اسارون حب البلسان خود البلسان از عفوان از هر یکی یک و نیم و سقوی طوی دوم سنگ  
 به دار و لاشربتی تمام دو درم نسخ معروف است و بیایدانست که طبیبان از بهر بیماری از این  
 فقره الصی که کرده اند و جزیری را و افزوده و جزیری بعضی جزیری نهاده اند و در حده خداوند صلوات  
 و خداوند بخوان و قوی بعضی از عفوان کل نهاده اند و گاه هست که بعضی اسارون بکن کنند  
 تا لطیفه اند و قوی که از خود را از این سبب صبر افتد باز دارد و بعضی یک و نیم و سقوی طوی را و اسارون را  
 حضرت صبر نگاه دارد و بعضی از جود و صبر و صبر یک و نیم و سقوی طوی را و اسارون را  
 استغفار از خود و تر و قوی تر کند و استغفار از اینجاست سنگ اعضا غذا را چون دانه و طعم  
 و معده را پاک کند و در طبعها را از دماغ فرود آورد و خداوند لقمه و کراخی را با آب و سقوی طوی  
 و اندامها و اوجاع مفصل و قولنج را سود دارد و بعضی طبیبان صابون غاف و افزایند  
 حجت بلکه درون جگر و بعضی قوی تر از این و بیایدانست و جزو اسطوخودوس از جهت  
 پاک کردن دماغ بری نسخ سازند حب البلسان سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 الاذخر و نقل جزو ابی اسار صابون غاف از هر یکی یک و نیم و عفوان نیم و نقل حصص جزو  
 به دار و خداوند لقمه را شاید اما در بعضی از جهت لطیف و منفعت است و معطلی از جهت  
 قوی معده و سبب و زعفران را برای باز کردن اخلاط و جهت قوت دل و معده  
 یا

الفرق

یا کنند و باز بیالایند نافع باشد مطبوخ خلیل از خجسته و حور و آن بیل زرد و بیل کابلی  
 و بیل سیاه از هر یکی هفت درم بخت کل خجسته از هر یکی هفت درم غناب الوسیه از هر یکی هفت درم  
 شفت حد و خرمایندی باز زرد و دم خم کاسنی خم و خرمایندی از هر یکی هفت درم کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک  
 کوچک خجسته کوسن ده درم و بیل کابلی نیم از بهر یک یک و نیم و بیل زرد و بیل کابلی نیم از بهر یک یک و نیم  
 و باز خوردن مطبوخ خلیل از جهت مزاج معتدل بیل زرد و بیل کابلی بیل سیاه از هر یکی  
 هفت درم بخت کل خجسته از هر یکی هفت درم غناب الوسیه از هر یکی هفت درم غناب الوسیه از هر یکی هفت درم  
 کرده سبستان از هر یکی هفت درم غناب الوسیه از هر یکی هفت درم غناب الوسیه از هر یکی هفت درم  
 هر یکی دو درم برک کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک  
 حیات شنبه خرمایندی از هر یکی باز زرد و دم خم کاسنی خم و خرمایندی از هر یکی هفت درم غناب الوسیه  
 و چهار دانگ غار بقون و چهار دانگ تربید و دانگ و نیم سقوی طوی یک و نیم و باز خوردن نافع بود  
 بیل که خداوند سو و او بنغم را سود دارد و بیل کابلی بیل سیاه بیل زرد و بیل کابلی هفت درم  
 افستین رمی چهار درم اسطوخودوس سه درم افستین هفت درم سبستان هفت درم  
 الوسی سیاه هفت درم دمویزه از بهر یک کرده هفت درم بیل زرد و بیل کابلی از بهر یک هفت درم  
 و بیل غار بقون یک و نیم و نقل نیم و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 از مطبوخ بخت ساعت به بند و از جهت خداوند برقان و سود و در افزایند بخت  
 الاذخر از هر یکی هفت درم خم کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک کاسنی برک  
 معده گرم و ضعیف را سود دارد و معده را پاک کند بیل زرد و بیل کابلی هفت درم  
 خرمایندی هفت درم اندر چهار درم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 بیل کابلی هفت درم از این مطبوخ کنند بیل زرد و بیل کابلی هفت درم  
 فقیه پاک کند و تر از عسل سبب است مطبوخ با فقیهون که خداوند لقمه را و بیل کابلی و بیل زرد و بیل کابلی  
 سود دارد و بیل کابلی بیل سیاه از هر یکی هفت درم بخت کل خجسته از هر یکی هفت درم  
 افستین ده درم او داده اند سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 لسان الثور برک با در بخوبی غاف از هر یکی چهار درم دمویزه از بهر یک کرده هفت درم  
 اینون از هر یکی دو درم بیل زرد و بیل کابلی هفت درم غار بقون از هر یکی هفت درم



























چنانچه بپای غلبه بر شند و اگر ماده بلغمی بود با نوره اکلیل الملک حلیه نم کشد بر کنار بر شند  
 رنگ کرب متعاقب عکس الطول است راست با شش بر شند و اگر از قفل و جاست و شش  
 و دیگر در نوز و متعاقب کا و دروغن کا و و انگبین و موم و روغن و اندک که سرکه جدا بیکار خنادر  
 سازند یا با بیکار خنادر یا با نوره بر شند صواب بود **صفه طلا** طلا را در غلظت و روغن  
 خود کسب حیا نفا را از هر یکی شش درم که در خود کسب از هر یکی دو درم بروغن و روغن طلا  
**صفه طلا** که در بخیر موی باز دارد بر سیاه و سفید لادن افسانین حیا نفا از هر یکی  
 شش درم بروغن و طلا کسب صواب باشد و اگر شراب حل کنند و اندک بلغمی سود و در شش  
 و طلا کسب سود دارد و **صفه طلا** که در سوسه سوزانی کذب چند رطل از هر یک کا و یک درم  
 یا با نوره و سوزانی کذب **صفه طلا** که در سوسه سوزانی کذب چند رطل از هر یک کا و یک درم  
 در یکی چهار درم و الا حقین کلنا و سوسه سوزانی کذب از هر یکی دو درم زنا و طلا و سوسه سوزانی کذب  
 یک درم که کوفته نرم بر سر تر کنند و بروغن کسب کنند طلا کسب و اگر در دوزخ درین دار و نفا است  
 کسب متعاقب در دو درم و نیم صواب باشد **صفه طلا** که در خوارش سود دارد و سیاه نشد  
 پنج درم کسب و دو درم زنا و طلا و روغن کسب کنند و روغن کسب کنند و روغن طلا کسب  
**صفه طلا** از موده که در خوارش را خشک کند مغز زرد الوی طلا کسب و نواج از هر یکی شش درم  
 کوفته و بخت نمک طعام دو درم سیاه کشته دو درم یا با نوره و سرکه تر کنند و مقدس درم اندر و  
 سیر حیات بر شند و اندک که طلا کسب **صفه طلا** که در تدر از موده که در شش و درم زنا  
 طول چهار درم خشت الفضا نشانزد و درم زرد جو به درم سیاه کشته یا با نوره و سرکه تر کنند  
 و بروغن کسب کنند و اندک که طلا کسب و اگر شش خطی اندراب بر بند و ان طلا کسب  
 نیک **صفه طلا** حار شش شش را که در پوست باشد مویخ زرد جو به سیاه کشته و استار  
 بروغن زیت طلا کسب و با نوره اندک که طلا کسب **صفه طلا** که بهی و بر جی سید  
 سیاه را بر در کسب خورده شطرح خود تخم ترب ماز و یون تخم حنظل خرق سید مویخ  
 سفوف یا نقی از هر یکی یک و شش یا دو جزو که طلا کسب **صفه طلا** که بر جی انگبین  
 کند و بخت روز ناید شطرح خود بل شش یا نای مغز که باری کل کسب کند و بخت  
 و بر که تر کنند و بر شند و شطرح خود طلا کسب **صفه طلا** که کلف و بخت و با نوره تخم ترب

تخم خرمار با قلی لبر که تر کرده و خشک کرده و قضا مغز با نوره اکلیل الملک کرب استار است **صفه طلا**  
 که با نوب محد و جگر اسود دارد و ماس لادن کل منی از هر یک ده با درم صبر ک زعفران از هر یکی شش درم  
 سیلاب و اب بیک نور بر شند **صفه طلا** از نای تخم که در گوشت بدید یا بدید تخم ترب و شش  
 سک بلی از هر یکی دو درم کسب درم بپای کسب طلا کسب **صفه طلا** که کوفتی و از روی کسب  
 دارد متعاقب ماس شش از هر یکی نیم درم اقا قیا صبر از هر یکی سه درم بیکاب یا باب مورد بر شند  
 در و خیره اب برک مورد است و کلاب نیت و شش دیگر به نود و بخت است موردی ناید و  
 کلاب می باید اما **السیب معدن** زنا و تخم که بدان رسد بخت سب شش درم اندر شش درم  
 بخت بجه درم کسب درم اقا قیا برک مورد و سبیل از هر یکی نیم درم مصطکی خور و سر و صبر  
 از هر یکی یک درم بیکاب بر شند و اگر حار فی باشد ده درم سنگ ارد جو به درم کسب کافور و یک درم  
 زعفران زیاد کند **صفه صغای** که در در و طلا کسب کند موم زرد جو به و روغن شش درم  
 جو به موم اندر روغن کسب که دراخت و با نوره کوفته و بخت بدان بر شند و ضا و کسب **صفه صغای**  
 ماده از اندن بران موضع با نوره و صندل سرخ شاف مایه فلفل اقا قیا باب غلبه طلا کسب  
**صفه طلا** اما کسب نرم صبر حفض اقا قیا سعدت ف مایه زعفران کل از نای  
 باب کرب طلا کسب و اگر تر بیل اندر چشم و روی باشد لبر که اب کاسی طلا کسب و نزل  
 که از نای چهار بهاید یا بیکاب و سرکه اب برک مورد طلا کسب **صفه داروی** که  
 سبیدی که بر نایخ از نایخ سب مایه از هر یکی یک و نوزف روی و جو به  
 اندر سرکه و انگبین یک از نود و دار و مایه ان لبر شند و طلا کسب و بر شند **صفه داروی** که  
 که در و کسب بر خیزد و از نود و درم درم مصطکی اندر روغن کسب که از نود و درم  
 سنگ نمک با ان یا با نوره و بدان موضع نهند و بر شند **صفه صغای** که مفع  
 که زیدل جانوران زهرناک با زارد و زهر از موضع جرات برو کند چند سبیدی که  
 حلیت کربت سرکین که تر بود و دشتی مشک طرا شش درم استار است بروغن زیت کسب  
**باید** که خداوند سر سام گرم را و نای که خواب نیا سود دارد و شش درم کسب که در شش درم  
 کل خنید و تر کنند و که و تر با نوره از هر یکی دو درم کسب جو به نیم کوفته بجه درم و اندر بخت

باید که خداوند سر سام گرم را و نای که خواب نیا سود دارد و شش درم کسب که در شش درم  
 کل خنید و تر کنند و که و تر با نوره از هر یکی دو درم کسب جو به نیم کوفته بجه درم و اندر بخت







زباب ریجانی ترکند بکشد باز و پس بزمه تانیک بچته شود و ببالاند و نیم جدان روغن  
 برافتند و بر مقدار یک رطل روغن برافکنند و بچوشانند تا لالان نکند و بواب  
 برود و روغن بماند بر لب بن سوی را بدان خوب و باید بطبع بود و بپزند صفت صفت  
 که صده رافقه دد و عرق اندن باز دارد و برگ و اگر کنگ آنگند و بچند صده رافقه  
 و اسپال باز دارد و سوزش منانه زایل کنی باقی فشارده و جواب بر یک مورد تر کوفته  
 و فشارده و بچند روغن کل بچند و بپزند و بچوشانند باقی بزم تا بپزد و در روغن  
 بماند بر مفاصل و لبش می ماند عرق باز دارد صفت روغن ماز دیون که  
 اندر است قناس و دارد بر یک ماز دیون یک رطل اندر یک چ رطل بپزند تا مقدار یک رطل  
 بازاید و ببالاند و صده روغن با دام برافکنند و باقی بزم بچوشانند تا بپزد و روغن بماند  
 نیمی یکدست سنگ با شیره شسته اعرانی نافع است انست نفع  
باده  
صفت مرهم کافوری عرق دی لب و مقعد و سوختگی با سو را سودا اندر یک  
 سید است راست راست نرم شود و بچند و بچوشانند و روغن کتار نوم سید و روغن  
 کل و دارد و بپزدان بپزند و سید خایر بپزند که کافور با آن اندر با آن آنگند و  
 بماند تا یکی شود و بکار دارند صفت مرهم خلیول که اما سها نشین باز کند و  
 لبشها را برید و پاک کند مراد سنگ روغن کافور ده متر چون سر مره روغن زیت نیم من در  
 اندر بپزند و باقی بزم بچوشانند تا بپزد و بکار دارند روغن کافور ده متر چون سر مره  
 سید کرد و پس بزم لعاب تخم گمان و ده سیر لعاب تخم خطی اوی بپزند و بچوشانند تا  
 بر یک شود و باقی بزم می بپزند و بکار دارند و بچوشانند لعاب بپزند و لعاب بپزند  
صفت مرهم شلخی و بتازی مرهم اگر سبب کوفته بپزند مرهم بپزند از هر یک داروی آن  
 مرهم و از هر یک و حواریون عرق است و دارد از ده اندر یک داروی اختیار کرده اند و ترکیب  
 کرده اند اما سها نشین را و خازیر را نرم کند و با سوخت را بر فقی اصلاح اورد و لبشها  
 جواشها را نکند و در روغن پاک کند مقل است شلخی بچند و بچوشانند و بکار دارند  
 مراد سنگ چهار جزو بپزند و مرهم کل از هر یک ده جزو نوم زرد بپست جزو روغن زیت حد و بپست جزو

زباب ریجانی ترکند بکشد باز و پس بزمه تانیک بچته شود و ببالاند و نیم جدان روغن  
 برافتند و بر مقدار یک رطل روغن برافکنند و بچوشانند تا لالان نکند و بواب  
 برود و روغن بماند بر لب بن سوی را بدان خوب و باید بطبع بود و بپزند صفت صفت  
 که صده رافقه دد و عرق اندن باز دارد و برگ و اگر کنگ آنگند و بچند صده رافقه  
 و اسپال باز دارد و سوزش منانه زایل کنی باقی فشارده و جواب بر یک مورد تر کوفته  
 و فشارده و بچند روغن کل بچند و بپزند و بچوشانند باقی بزم تا بپزد و در روغن  
 بماند بر مفاصل و لبش می ماند عرق باز دارد صفت روغن ماز دیون که  
 اندر است قناس و دارد بر یک ماز دیون یک رطل اندر یک چ رطل بپزند تا مقدار یک رطل  
 بازاید و ببالاند و صده روغن با دام برافکنند و باقی بزم بچوشانند تا بپزد و روغن بماند  
 نیمی یکدست سنگ با شیره شسته اعرانی نافع است انست نفع  
باده  
صفت مرهم کافوری عرق دی لب و مقعد و سوختگی با سو را سودا اندر یک  
 سید است راست راست نرم شود و بچند و بچوشانند و روغن کتار نوم سید و روغن  
 کل و دارد و بپزدان بپزند و سید خایر بپزند که کافور با آن اندر با آن آنگند و  
 بماند تا یکی شود و بکار دارند صفت مرهم خلیول که اما سها نشین باز کند و  
 لبشها را برید و پاک کند مراد سنگ روغن کافور ده متر چون سر مره روغن زیت نیم من در  
 اندر بپزند و باقی بزم بچوشانند تا بپزد و بکار دارند روغن کافور ده متر چون سر مره  
 سید کرد و پس بزم لعاب تخم گمان و ده سیر لعاب تخم خطی اوی بپزند و بچوشانند تا  
 بر یک شود و باقی بزم می بپزند و بکار دارند و بچوشانند لعاب بپزند و لعاب بپزند  
صفت مرهم شلخی و بتازی مرهم اگر سبب کوفته بپزند مرهم بپزند از هر یک داروی آن  
 مرهم و از هر یک و حواریون عرق است و دارد از ده اندر یک داروی اختیار کرده اند و ترکیب  
 کرده اند اما سها نشین را و خازیر را نرم کند و با سوخت را بر فقی اصلاح اورد و لبشها  
 جواشها را نکند و در روغن پاک کند مقل است شلخی بچند و بچوشانند و بکار دارند  
 مراد سنگ چهار جزو بپزند و مرهم کل از هر یک ده جزو نوم زرد بپست جزو روغن زیت حد و بپست جزو

باده

اندر مرهم هائیهان و کامرو ملانی و دندان صفت داروی که  
 کرانی و سستی را بر تپید و بپزند و بکار دارند و بچوشانند لعاب بپزند و لعاب بپزند  
 بانه زیتان و بن زیتان بپزند و بکار دارند و بچوشانند لعاب بپزند و لعاب بپزند  
 کل لسان الطل بپزند و بکار دارند و بچوشانند لعاب بپزند و لعاب بپزند  
 و بچته لب اندر دمان برافکنند صفت داروی دیگر که دمدک دمان را که سیاه است  
 بر یک زیتون آبی از هر یک ده درم بپزند و بکار دارند و بچوشانند لعاب بپزند و لعاب بپزند  
 چهار درم زعفران یکدوم کوفته و بچته اندر دمان برافکنند صفت داروی که خوره  
 و خون اندن را سودا دارد و بپزند و بکار دارند و بچوشانند لعاب بپزند و لعاب بپزند



و اندر دندان کند صفت چارم می که دندان سیاه را بنزداید قبیله در دم بیل چهارم در دم  
 در دم ساج هندی دو درم مازوی سوخته است درم بگویند و بنزد دندان سواک کند صفت  
 که سیاهی دندانها را بنزداید و بوی دمان خوش کند و در طوطها ازین دندان بیارد زردالجو دو درم  
 نمک بریان کرده در دم بعد سوخته پنج درم جو سوخته سفال جینی که زانو کلنا را فرو فرقا در فلفل ساج  
 هندی مسد کل سیخ سماق از هر یکی پنجم صمغ شمع سوخته زراوند طویل از هر یکی سه درم  
 سکه حب الکسان طایع الزمان از هر یکی چهار درم نافع باشد استاده معانی

باب  
 اندر دار و هاجم صفت سیم که در معده یاز دارد و خوارش است نه قیاسه معمول  
 در دم بیل زرد در بیل صبر زرد جو از هر یکی پنجم بگویند و بنزد و بیکار و در اندک در دم سنگ  
 بیل زیادت کند چشمها بزرگ و در طوطا نر اسود دارد و صفت سالیقون که گرد و خوارش و غیره  
 بر دقلیم از درم درم مس سوخته پنج درم سید از زرد نمک اندرانی از هر یکی دو درم نوشا درم جدا  
 بیل در بیل از هر یکی یک درم زردالجو در فلفل شند از هر یکی یک درم صفت سالیقون دیگر که  
 فرو داند اب و در معده پراثرناز دارد این را عروزی گویند ساج و صمغ قلیما از ساج هندی مسد کل  
 جوی نوین مس سوخته صبر تو بال سن عفوان از هر یکی دو درم بیل در بیل شاد از هر یکی یک درم صفت  
 شیا ف حنیزه که سبل و جوب کهن سماق و صمغ شمع و سبده را و سوس و فواف را از این کند  
 ان را طوطها که ماده این علتها و ماده سوس و فواف است تحلیل کند افلاطون صمغ عربی کثیره قلیما از سبده  
 از زرد صافی صبر نگار زرد ساج صمغ قلع را سوخته مس سوخته در بیل مس سبده بیل سیاه ساج  
 عکس نشا سبزه زرد جو سبکه که انفر تو بال سوس و خوارش از هر یکی یک درم از زرد درم درم درم  
 اتفاق از هر یکی دانی کوشا حوض بیل مازوی سوخته از هر یکی پنجم درم زراوند سیاه و بنزد و بنزد  
 باب سداب و ترشی ترخ حل کنند و در مایه بادیان برشته و شیا ف کنند صفت شیا ف  
 اخضر که سبل و جوب و سبده را بر دراز نگار شغال قلیما سیم استخ صمغ سبده از زرد  
 از هر یک دو درم باب سداب برشته و شیا ف کند در و شنیاسی که جوب و طغره  
 نوشا را و ابتدا اب را با زردار و تویتا هندی قلیما سیم قلیما زراوند شاد از هر یکی یک درم  
 سر ساج هندی از هر یکی یک درم عفان مرواید از هر یکی دو درم کافور و صمغ شمع از هر یکی شاف  
 دو درم

الحمد لله

[illegible]



زعفران از هر یکی یکدرم انباشت کن بایاب بادان تریشند و شش با فکند شیا ف بیلوما  
ماوه را از جشم باز دارد و هر بایاب و خلیل و ششاند و مزاج جشم را اندر روز با عدال  
و بحال رستی باز دارد شش با فکند انده روت مدبر از هر یکی شش درم زعفران دو درم کثیر یکدرم  
افزون بندرم هم که کند و بیزند و بایاب باران لبه شش وقت حاجت بسپرده فایز رخ فکند  
و بکار دارد شش دیگر بر کف تر با ترو درم زعفران شش درم افیون سبیل شدی از هر یکی دو درم  
صنغ عریشت درم بایاب باران لبه شش وقت حاجت بسپرده فایز رخ فکند و شش با فکند شیا ف بیلوما  
هر یکی شش درم افیون یکدرم هم که کند و بیزند و بایاب باران لبه شش وقت حاجت بسپرده فایز رخ فکند  
حاجت لبه زمان حک کند و بکار دارد صفت داروی ابیض که اندر اولی رمد سود دارد  
قلنبیاسم اسفنداج صبر از هر یکی دو درم کل بسپرده تازه شفت درم شش است سی درم افیون دو درم  
کثیر است درم صغ عریشت درم بایاب باران شش با فکند صفت داروی اصغر که سپه  
تر بکار دارد سبیل شدی کل صغ صبر از هر یکی شش درم زعفران چهار درم حصاره  
ما شش شفت درم انزروت شش درم افیون دو درم کثیر شش است از هر یکی دو درم صفت  
شیا فی که طاقه و در جشم کرم را بر قلیما از رس سوخته از هر یکی دو درم و درم لاسون  
لبه بر و از هر یکی چهار درم کثیر زعفران شش است رند چوبه افایا از هر یکی دو درم و درم زعفران  
طیور از هر یکی یکدرم شش درم صغ عریشت درم بایاب باران شش با فکند شیا ف بیلوما  
که بایاب و بیزند و بایاب کثیر تر بایاب کاسی شش با فکند و بکار دارد شش با فکند شیا ف بیلوما  
که با دما سپرد و اما س باوی زایل کند رس سوخته درم افایا و درم کثیر زعفران شش است از هر یکی دو درم  
هر یکی یکدرم بایاب باران لبه شش شش است که با دما تخمیل کند و اما رس سوخته از هر یکی دو درم  
رس سوخته یکدرم و نیم زعفران یکدرم بایاب باران لبه شش شش است از هر یکی دو درم افایا و درم  
شش با فکند درم بایاب باران شش با فکند و طاکند و اندر کسیدن را شایده و نافع بود صفت  
کون حسین رفیق را بر دارد و در جوشنا و معقول صبر شش فایا از هر یکی دو درم شش با فکند  
کن کل اصغر که دمه باز دارد و یک شال که خورما می بندد از هر یکی شش درم شش با فکند صفت  
دیگر که عسلها جشم را فوت دهد و دمه باز دارد و نوتیا شست درم سره یکدرم شش با فکند صفت  
قلنبیاسم از هر یکی که کوفته و بخت بایاب بیلوما از اب غوره و اب سماقی بر ورند اب جلیله زیادت از

دیگر که واکراب بر کرم و تر بایاب زیادت نیک است شش با فکند شیا ف بیلوما  
افند و درم و قلیما از اسفنداج از هر رس سوخته سره اصفه یا صغ عریشت کثیر است  
سوخته و شش از هر یکی شش درم مرصافی افیون از هر یکی یکدرم بایاب باران شش با فکند  
شش با فکند شیا ف بیلوما کثیر است از هر یکی شش درم مرصافی افیون از هر یکی یکدرم بایاب باران شش با فکند  
درم افیون انزروت درم کثیر از هر یکی یکدرم صغ عریشت چهار درم کثیر زعفران بایاب باران لبه شش شش است  
که مسپرده را بر دارد و سر کین حطاف عاقره حانزروت زنگار کفک ایکین قلیما مس و را بکوبند  
چون غار و با کین صغ عریشت و بکار دارد شش با فکند شیا ف بیلوما در جشم صغ را فو  
و بیزد و بر کرم و دمه سرج درم کین راه برون خواستن جشم را که نه را سود دارد بر کف کل تازه  
مفاد و درم شال قلیما سیم محرق معقول شش و چهار درم شال زعفران شش شش شال سبیل  
شش درم و شال مرصافی چهار شال صغ عریشت و چهار شال افیون شش شال سره و اما زنگار و شال  
بایاب باران لبه شش و شش با فکند صفت شش با فکند شیا ف بیلوما زهره کلک زهره که کرس  
عقاب زهره شش درم زهره باز راست راست با سر درم شش از هر یکی زهره و درم شش فایون و یکدرم  
شش حقل و یکدرم کین و اندراب بایاب باران لبه شش و شش با فکند شیا ف بیلوما شش شش  
بایاب باران لبه شش و شش با فکند صفت شش با فکند شیا ف بیلوما  
مهل و غیر مهل صفت حقه درم کثفل خشک را و دارد با بجز عود و  
سوسن نیم کوفته و درم سبتان سی عدد کنگ ج نیم کوفته چند ایک کف دست کند بنفشه و بایوبند  
و شیلو و از هر یکی هم چند کنگ از کنگ شش درم سبتان لب بیزند تا یک باز آید و درم ایلام و درم  
بوه و نیم درم کنگ مندی بوره و کنگ اندر ایلام و لعاب حل کنند و بیا میند و بکار دارند حقه درم  
که نه و اندون بنفشه و خدا و ندر و دشت و سرری را سود دارد و یادای طبعا را برون کند بکیرند صبر عزم کلا  
قنطربون باریک با لونه خشک خطانی هر یکی یکد و نیم بجز سبتی سی عدد سوسن کند و درم و قیه عتاب  
سبتان از هر یکی سی عدد و یک کرب سبک حقه درم سبتان از هر یکی یکد و نیم بجز سبتی سی عدد سوسن کند و درم و قیه عتاب  
مقل چاکشیر از هر یکی یکدرم شش درم شش صغ عریشت و قیه نیم بیزند و بایاب باران لبه شش شش است و یکدرم کنگ  
مندی و درم و درم و نیم و درم حقه درم شش درم شش حقل و یکد و نیم ایلام و یکد و نیم سبتان  
و یکد و نیم سبتان صغ عریشت و یکد و نیم کنگ و بکار دارد حقه درم شش درم شش صغ عریشت و یکد و نیم سبتان

شش با فکند شیا ف بیلوما



و از باد غلبه تنگید بیکدیگر تخم کرفس با دانی نسوخته تخم شست از هر یکی چهار درم اندر یکین آب بنیزند و بپزند  
 بروید و با لایند و بیکدیگر صفت درج بود و در دم فایده اند روی چشمت و در دم روی شست و در  
 افست و بیکدیگر دارند **حقنه** که در خدایند سر ساق بیکدیگر تخم حنظل حبه یک بر یک است  
 کت بسطاج نیم کوفته و بار چندان بود و دشتی یک است اقیون چند ایک بر یک است کت بزرگ  
 رسم است و بار و غش با بود بیکار دارند **حقنه** در هر ریش و ده و اسهال صغارا باند دارد و آب برک  
 خرد و آب لسان الطحل از هر یکی دو و قد یک سبده فایده یک زرد و فایده بخت و بروغن کل کل کرد و  
 بکدرم قوطس سوخته و نیم افقا و چهار دانگ دم الاخوی و دو دانگ سبده از ریز و بکدرم که با و یک  
 بد و نیم درم کل محنوم به بیامیزند چنانکه بخت و بیکار دارند **حقنه** در کفر و وج اسهال  
 اسهال اخون را کت جو کت شسته بیک کرده بزار هر یکی سستیر به بنزد و با لایند پس بیک سبده  
 از ریز و فاش شده و افقا و کلنا را از هر یکی چند دم زعفران و شیا فایض از هر یکی بکدرم زرد و فای  
 سر بخت بروغن کل کل کرده بکدر دانه رسا و درم از آن مطبوع بیامیزند و نیم گرم بیکار دارند **شیا**  
 که قوطی بکشد یک سبب مقل جاب و شیا بختی نک اندی تخم حنظل بود و سقویا ترید جاب  
 راست است صفها باب سداب حل کنند و دار و با لایند شسته و شیا فکشد  
 هر یک دو شقال شیا فکشد خیر که در د بقران شسته زعفران کند حذر مرا از هر یکی  
 بیک و به بایند و شافا کنند چند آن غیر شیا فکشد صغیر عوی دم الاخوی کنند و در آن  
 مرا فایون صغیر خشک راست شیا فکشد شاف بیکار دارند که  
 از سردی بود سبب بیکار مقل شقی زنجیل سور بخان شفاقل تخم حنظل  
 تخم کرفس تخم بادیان آبنون تخم اندی اندر و ت چند ستر زرد و با لایند  
 ماهی از هر یکی کت خشک راست صغیرا باب سداب حل کنند  
 و دار و با لایند شسته و شیا فکشد صفت شیا فکشد که حیض است  
 بکشد بد مر بود که کوی از هر یک چهار درم بپزدان و بپزدان و بپزدان دم  
 بگویند و بنزد و بپزدان کت شفا فکشد شیا فکشد  
 حیض بپزدان در سر کت بیکار زرد کران راست باب مورد ترید شسته  
 و بپزدان بپزدان الوده کت و بپزدان و اگر افقا و شیا فکشد و باز و فایند

باید

**صفت شیا فکشد** که بکشد مرده فرو دارد مر جاوش بر فوی سفید است  
 راست نه پره کلاو بپزند و شیا فکشد و است  
 بلطقه و کرمه و فضل و الحمد رب العالمین  
 شد کتاب اعراضی محمد است  
 و حسن توفیق

قد فرغ من کت  
 المصنف علی بن  
 محمد بن علی  
 الاصفهانی  
 عزانی و نه







بسم الله الرحمن الرحيم **و** به نستعين  
 بدان و فقه که الله سبحانه موجودات از ادوات و اجسام نوزده مرتبه  
 دارد و در عدد حروف بسم الله الرحمن الرحيم مضمون است الامر و عقل  
 و نفس و طبیب و افلاک و انجم و میوه و نبات و طایع چهارگانه از کوی سردی  
 و تری و خشکی و موالید جنات و شرح و مثال مزیل نموده این توفیق الله  
 و امیر الوجود بدان که مرتبه اول الامر است از مبدع حق سبحانه و تعالی  
 مرتبه دوم عقل است و وجود او از مبدع بواسطه الامر است **مرتبه سوم**  
 نفس کلست و وجود او از امر بواسطه عقل است **مرتبه چهارم** طبیب است  
 و وجود او از امر بواسطه **مرتبه پنجم** فک است و وجود او از امر بواسطه  
**مرتبه ششم** فک میوه و ثوابت موجود از امر بواسطه **مرتبه هفتم**  
 فک اصل موجود از امر بواسطه **مرتبه هشتم** فک مشهوری موجود از امر  
 بواسطه **مرتبه نهم** فک مریخ موجود از امر بواسطه **مرتبه دهم**  
 فک آفتاب موجود از امر بواسطه **مرتبه یازدهم** فک زهره موجود از امر  
 بواسطه **مرتبه دوازدهم** فک عطارد موجود از امر بواسطه **مرتبه سیزدهم**  
 فک کمر موجود از امر بواسطه **مرتبه چهاردهم** وجودی موجود از امر  
 بواسطه **مرتبه پانزدهم** آتش موجود از امر بواسطه **مرتبه شانزدهم**  
 مایه موجود از امر بواسطه **مرتبه هفدهم** موجود از امر بواسطه  
**مرتبه هجدهم** خاک موجود از امر بواسطه **مرتبه نوزدهم** موالید  
 موجود از امر بواسطه **مرتبه بیست و یکم** کتاب بر نوزده حرف بسم الله  
 الرحمن الرحیم نموده ام زیرا که بیش از بیست جنات از برای تعالی بیک امر  
 واجب است **ب** بسم الله یعنی بیست و یک جنات از امر عالم وجود است

موجود  
اول

تأسیس و همه مقصود آفریدگان بدان که تمام حاصلت از ازل و اول  
 و زمان و مکان و هیچ بر میان صرحان مختص است بعد از امر باری تعالی موجود است  
 بیک ایجاد و مبدع است بیک ابداع از امر و ایجاد و ابداع و آدم نیست  
 مرتبه اول موجودات از امر است و باز کشت موجودات با خرم بامر است  
 و البته ترجیح الامور و هیچ کس را از امر بر تر راه نیست بکوامی آفرینش که اندک  
 قطعه بدیدمت شود یک قطعه نقطه است که تخم مردم و بنیت مردم و جمل  
 حیوان در دست که چوبیت یا بد در قرارگاه رحم از حال بحال گردد و خون  
 شود باز گوشت شود باز استخوان در و بدیدم که گوشت و پوست پوشید  
 گردد پس خلقی که در روی آفریند و زنده شود و قیام کند الله احسن الخالقین  
 و باید که مدت از یاد رحمت او شود و طبعی باشد از نگاه از طفولیت یعنی رسد  
 و از صبی چو چویت رسد و بالغ و مردک شود و عقل در و بیونند و چو عاقل  
 شود و امر باری تعالی برو متوجه گردد پس عقل را معلوم گردد که اول امر  
 بوده است بدان سبب که آخرتین موجود با امر قرار گرفت و بر از امر در و هیچ  
 زیادت نشد پس بحقیقت اول امر بوده است و با خبر باز کشتن هم با امر باشد  
 و امر را بدیدم عقلائی و دیگر است بعضی اثر گویند و بعضی گویند ابداع گویند  
 و خلق و احد گویند و ایجاد گویند و مبدع گویند و حکما بیزدرا واجب الوجود  
 ملکت گویند و موجد الوجودات گویند و خالق گویند و رب گویند و واحد  
 مطلق گویند **دوم مرتبه** **س** بسم الله است و از مرتبه عقل کلست  
 یا اول موجود است از ایجاد و واحد اول مبدع است از ابداع مبدع و اول  
 مامور است از امر باری تعالی پس گویند عقل کل فعل مبدع است میا محبت  
 و واسطه و مرجع و فردا است بواسطه او است و عقل کل را احد مکنز گویند



و اول خوانند و میبوی اولی خوانند و جوهر حسن الاجناس خوانند و طبیعت  
کلی اولی خوانند و جوهر اضر و ممکن الوجود خوانند و عقل کل خوانند و کمال  
امر و علت اولی و معلول اول خوانند و خامه الهی و آدم معنی و غیر الهی  
و انسان مطلق و نقطه و حارث خوانند و گویند مریخ در عالم افرویش از نقاب  
توقیظ و نور فعال اند و است آن معنی در ذات عقل کل تخم نوده است یا  
الکون حاصل آمده است اندر بر کمان و زمان یا اگر در وجود عقل مثل و مصور  
بنودی در وجود نیامد و بگوای افرویش جز اشخاص انسان از آدم  
و در خصال از فاعله و مریغان از بیضه و حیوان از نقطه **ب** یا مرتبه  
سوم است و از مرتبه هفت که است یا دوم موجودیت از ایجاد و جلد  
بواسطه امر و عقل کل و او را عنصر کل و روح کلی و موجود ثانی و انسان  
ثانی و فاعل انجم و افلاک و نور امر و خط محیط و هوامعنی و لوح الهی و جوهر  
بیض و مرکب صورت و دفعت الهی و کرمی الهی خوانند و گویند او دوم وجود  
از ایجاد و جلد تعالی و فاعل بواسطه عقل کل بگوای افرویش جهانک حواء  
بیا نخی آدم در وجود آمده و آدم بدیع و طریقت فاعل انسان ثانی است یا بواسطه  
آدم در وجود آمده و فاعل **ج** یا مرتبه چهارم است طبیعت کلی است یا  
او بیشتر کار نفس کل است و از اماده انجم و افلاک و اصل مفردات طبایع خوانند  
کرده و او چهارم مرتبه است از وجود امر و عقل و هفت و هشت نفس امشاده است  
بر مراد عقل و طبیعت بدین سبب چهار رکن افاده است از سدری  
کرمی و فاعل و توری بدایع از امر چهارم مرتبه در وجود آمده و وجود در اندان  
و مادر و ملک یا فرمان بیش از شان امشاده اند و بر حقیقت این معنی گواه است  
**د** اول یا مرتبه پنجم است فاعل مستقیم است فاعلها دیگر اند و در وقت و او کرد

و کرمی

الله

الله

همه موجودات طبیعی در آمده است و **ه** یا فاعل اقصی و فاعل افلاک نیز خوانند  
و او همیشه محرک است از جانب مشرق سوی مغرب یکسان که در کمال تفاوت یکسان  
و او را نیز سبب مستقیم گویند و این را که استقامت کرد و شبانه و روز یکبار  
مگردد و جمله افلاک را با خود بگرداند و او را فاعل اعظم و فاعل اعظم و محرک کل  
و محرک اول جسمانی گویند **و** دوم که مرتبه ششم است فاعل روح است  
یا انوار فاعل ثانی خوانند و در ازده قسم است و بیست و هشت منزه است و انوار کل  
و صور و کواکب اند و در وقت و گردش او و بخلاف فاعل مستقیم است و کمال از است و  
تمامی دور و می و شش منزه است اندر فاعل مستقیم **ز** یا مرتبه هفتم است  
فاعل است یا حرکت او گاه راست و گاه باشکونه است و کل دور تمام او می سلامت  
اند فاعل مستقیم **ح** یا مرتبه هشتم است فاعل مشرق است یا حرکت او و همچنین  
گاه راست و گاه باشکونه است راست حرکت مغرب مشرق و باشکونه حرکت  
مشرق است مغرب و این حرکت را حرکت مشرقی خوانند و این حرکت اول حرکت  
غریبی و قوی از اصحاب نجوم که درین علم قوی تمام دارند این حرکت اول و  
حرکت مشرقی خوانند یعنی از مشرق مغرب و حرکت دوم را حرکت غریبی  
خوانند و این اولی در دور تمام مشرقی بد ازده سال است اندر فاعل مستقیم  
**ط** یا مرتبه نهم است فاعل مریخ است یا حرکت او و همچنین گاه راست است  
و گاه باشکونه و یک دور تمام او اند یک سال و نیم است اندر فاعل مستقیم **ی**  
یا مرتبه دهم است فاعل فایست و حرکت او همیشه راست از مغرب سوی  
مشرق است رجوع استقامت و دور تمام او یک سال است سبب و شصت  
و پنج روز و ربع روزی در فاعل مستقیم **ق** یا مرتبه یازدهم است فاعل زهره است  
و حرکت او و گاه راست و گاه باشکونه است و حرکت یک دور تمام او و دو ماه است







و مودود و ریح مخصوص است و معیشت اندک علم طبیعت که در رخ است  
 مودود و ریح است که طاهر از این معنی که رست ملک است که در قعر  
 جاده درخت بلند برای گرفتار است بر سر کاری بود که فرستاد  
 بر تخت است مثل و اخبار انبیا و اولیا و حکما بر یک چیزی و مثل موی  
 و کم از آن و سبکی و احتمال غیر نفس حسی و طبیعتی بر درستی او قول  
 گواه است **فصل** اندر شرح و بیان موجودات بدان  
 ارشد که الله تعالی که مبدع سبحانه و تعالی کل اشیا از عدم  
 در وجود آورد و هر چیزی که علی حدی و مرتبه می آید و درجه  
 بعضی لطیف و بعضی کثیف و بعضی بلیغ و بعضی خفیه و بعضی بر  
 در موضع و محل او نهاد حکمتی که بتواند به هر چیزی از لطیف و  
 کثیف که از حد و مرتبه و محل خود بگذرد و از درجه و منزل خود  
 بیرون آید پس همه افرینش کامل اند در حد قوت و متحرک اند سوی  
 حال خویش یا از قوت سوی فعل آمده اند یا از قوت سوی قوت  
 باز شوند و اندر مودود و حال متحرک اند پس هر چیزی که از لغات  
 قوت بیرون آید محل فعل در آید و چون محل که از خود بوسه یا بستاند  
 یا بیرون آید بگذرد و نتواند بگذرد برای آنکه قوت اندر  
 بیش از آن نیافته است پس هر چه از حد قوت فعل اندر  
 قول گویند و هر چه از حد قوت بازنه اند و از آنرا که گویند  
 اهل شرع و طاهر علم و وجود گویند پس حکما افلاک و اشیاء  
 آبا و علوی خوانند و طبایع از بعد از اتمانی سفلی خوانند و هر چه  
 ازین مودود و وجود آید موالید خوانند یعنی بدان و مادر و زادگان

مودودی

و ایشان گویند باید و مادر باشد نام ایشان درست باشد و گویند انبیا  
 عالم علوی و عالم سفلی و غیر اینها است و عالم سفلی و عیانیت تا برق عالم علوی را  
 بدینها است و استیلا افلاک و اشیاء و طاعت و طاعت عالم علوی و جنبش اعلی  
 بر اسافل بر درستی این قول گویند و ما جسدی عالم سفلی و عیانیت عالم علوی  
 طاهر است و انوار و ارواح و قوتی که از عالم علوی بر عالم سفلی می آید بر مثال  
 نفقه و لغت از دست از شوهر و این قوه و خلق الهی است میان آبا و امهات  
 عالم جسمانی از موالید حاصل کرد و فرزندان که یاد کردیم از موالید و نبات و حیوان  
 یا اخلان هم مودود است بر این آبا و امهات که با یکدیگر محاسن و مشاکلات است  
 و باطن با یکدیگر موافقت بر درستی این قول گویند که میان ایشان قوه و خلق الهی  
 و لکن این موالید ایشان و احوال است پس موالید عالم سفلی نیست پس موالید  
 و دیگر نبات و رسوم حیوان و جمیع نبات برای آنکه عالم جسمانی را سه بعد است  
 یکی طول و عرض و سوم عمق و از این ابعاد یکی بر چیزی در جسم نه جسم باشد  
 پس نبات بر مثال طول جسم است یعنی جسم عالمی و حرکت او بر بالاست و حیوان  
 بر مثال عرض عالم است و حرکت او بر پهنای و موالید بر مثال عمق عالم است و حرکت او  
 سوم مرکز است بر مین و شاره این سه موالید را از او مینا و از او فارصفت آبا و  
 امهات خودند بعضی ازین موالید سبک اند و گرانند و سوی آبا و امهات و بعضی گرانند و گرانند  
 سه اتمانی برین و بعضی موالید میان مودود و طبع و طبع مودود و موالید در میان  
 آن موالید مودود است و بدو قسم است یک قسم فزونی و یک ازید است و طبع خاک  
 و دیگر قسم کم ازید است و طبع آب که وجود بواسطه ایشان یافته است مودود ازید  
 مودود قسم اند از جمله اقسام مودود و مودود و مودود و مودود و مودود و مودود  
 و مودود ازید مودود مودود مودود مودود مودود مودود مودود مودود مودود







و سایر اشیاء عقلیه و محسوسه است از دیگر فی و دانستی و فزونی و در عالم است  
 و از هر دو عالم است پس از آن علم حاصل می یابند و جان از علم الهی که از حق است  
 و گفته اند جوهر مردم باطریق است بلات و غایت و عقیده از نفس است و کمال جوهر  
 و اعراض فنیات و حیوانیت و معنویت آخرت و مقصود آفرینش است و هر چه در عالم  
 اسباب است و قابل دانش است که روح فروز او است و بالا او سر و عناد و دانند و  
 و شنوند و گویند و خشنود و جویند و زیادت و نقصان بدین است بحسب  
 و اول و لیبر و لیس و قابل تضاد است و بدین و جوهرها مخلوق است چون شیطان  
 و سبع و بیعی و قابل است جوهرها انسانی و ملکی را و قابل جنین و بشر است با اختیار  
 و ارادت و کمال کردار و مطیع است چون فرشته و بدین کردار و بدین مراتب  
 چون دیو و جوامع و دلیبر است چون شیخ و عویس و سخن است چون سگ  
 و نمل و کبوتر است چون مواقتش و بز و میله است چون افعال  
 زبان کار است چون نه می شود منزلت است چون تزیال و مصیوق نگاه کنند  
 اند و از معنی که در طبیعت او مجعول است پس نفس مردم قابل صفات ملکی  
 و شیطانیت از ملکی و زمان و داری و نیک و بدی و از علم و حکمت و شجاعت  
 و قواضع و قناعت و رخصت و طاعت و رخصت با خیر و روی بگردانیدن  
 از دنیا و عار و آشتی از خصاست و جستن شرف با خلق حمید و نصیحت  
 با خلق و دور بودن از کبر و دریا و مواضع و تابع فرمان جوهر و در همه  
 شود بودن از دین و قابلیت مرضا این معنی را از انبیا و اولیای الهی است  
 و بی فرمانی و کافر و منافق و بد جوهری و بد سیرت و جمل و کبر و تکبر  
 و بی رحمتی و بی طاعتی و بی رعایت با خیر و روی آوردن بدینا و عار و آشتی  
 از اختلاف و خصاست و سفاهت و فروماندن و نا جستن شرف و رخصت

فصل

با خلق حمید و بی نصیحتی و کاهلی و زیان کاری و متابع هو او نفس  
 بودن و میان بودن و نبودن است که گفتند جوهر مردمی ساده است و روح  
 عرض است قابل اعراض است از صفتهای شیطان و قابل قبول کند بفعل دیو  
 شود و جوهر مردم تا بفعل شیطان است بعد از این است چون بفعل اند  
 یا و نیست کرد بفعل یا بد کرد بفعل پس گفتند مردم عالم صغیر است که مردم  
 و بیجه عالم کبیر است پس این عالم را کادیا است انسان کبیر گفتند و گفتند روح  
 در انسان کبیر موجود است یکی در انسان صغیر موجود است بحسب و کمال  
 و شرف انسان کادیا کبیر است بدین آوردن عالم صغیر است که مردم است  
 جنانکه کمال و شرف درخت در میوه داند او است پس عالم کبیر و مثال  
 درختی است که میوه و دانه او مردم است و مردم درختی است که میوه او علم  
 و عقیده و مردم جز مردم است بر مثال مرکب و عنایت جوهر و خاشاک است  
 و شکوفه پس مردم علی حده عالمیت از کثایف و لطایف و جویند کمال  
 خود است و کمال او بعلوم و عقلیت و مرجع از نفس انسانی که او بکمال خود نرسد  
 از محل سقط است یعنی فزونی نرسد یا از رحیم مادر بیفادنی روح و  
 حواس و مثال میوه نارسیده است که از درخت بیفاد که از نوچه جوا و غدا اند  
 و نه تخم آفرینش پس گفتند که نفس انسانی از عالم غیب است معقول است بدین عالم  
 شهادت که محسوس است غیب آمده است و اندرین عالم محقق بحسب  
 و محسوس است و از جوهر نامتناهی و علما نامتناهی که عقل لطیف است اند  
 جوهر متناهی و عالم متناهی که جسم کثیف است بدین کثیف آمده است  
 و عرض آنکه میسر شود از آن که هست و از قوت بفعل اند و عالم کرد و بواسطه  
 محسوسات و این غایت الهیست تا نفس بکمال و شرف خود درسد و کمال و شرف

کمال که در شرف  
 و کمال

در عالم  
 و نام



تصنيف  
عدد

سید و شهبان  
و سید و شهبان  
و سید و شهبان

1929



در تولید یافت و حسی بر هم نشاند و موقوف از میان بیرون چید  
 و بر موانعی رند و موانعی موج زنده از موج مواراد و سوراخ گوش  
 چنانکه و اندر سوراخ گوش نیز موانعی است آید تازه بر آن موانعی دارد  
 سوراخ گوش نیز قوت حرکت بیاید و او نیز موج بدید و بر عصبه  
 شنوایی زنده و عصبه شنوایی برده است قوتی است که سوراخ گوش را  
 یکیش دماغ آید تازه است و چون موج موانعی در رسد آوازی از او بر آید  
 چنانکه در دینینه آید و مانی از آگاه شود و عالم گردد از آنچه از حس  
 شنوایی بدید و رسد و این است که گویند شنوایی اندر حس  
 انسانی بر مثال و منزلت مشهور است اندر حس عاقل که بر حس  
 اکبر است سعادت عالم بیشتر بدید باز بسته است همچون سعادت نفس  
 و حس که بیشتر از راه سمع بدید و مثال در فایده این که فایده این است  
 و فایده این که باقیست از علوم و حکمت اندر مصالح نفس و موانعی  
 حس شنوایی اندر شکم مازد خالی بدید و از مازد خالی مریب کلال باشد  
 مازد از آنکه می نشنود و بیاموزد حس حاسة گوش هم محل شنوایی  
 و هم محل بینایی و هم محل گوشتی و هم محل چشایی باشد اما محل  
 شنوایی چنانکه یاد کردیم و اما محل بینایی چنانکه از شکل حروف  
 بر صیغه موانعی گشته شود و از موانعی از اشکال در گوش چید و نفس  
 از اشکال بیست و هشت بر خواند و اگر گویند بر صیغه موانعی  
 چگونه نیست شود می شنید زنده تر از سخی گفتی است و سخی از راه  
 گوش سکت از یاد توان گرفت که از راه چشم دیدن بر صیغه گناب  
 باشد محل توانایی و گوشتی برود و محل شنوایی بسته آید چنانکه

الکلی

الکلی که مازد از راه باشد و نشود و نتوان گفت و نتوان خواند پس  
 چنانکه مازد از راه گوش است و سخی و سخی از راه  
 گوشت باشد و چون حاسة شنوایی ناقص و سقیم باشد که گوشتی از حس  
 و آنکه اندام محل چشایی چنانکه مردم از راه گوش مریب کلال باشد  
 معنوی را بحد و راحت صوتها خوش از راه صوت گوش نیز بیاید  
 و علمها در قوت و لطیف اندر مصالح دینی و دنیوی از راه گوش و در آن  
 پس بیشتر فواید مریب کلال از راه گوش است پس گوش اندر عالم صغیر  
 یکم در دست سوراخ گوش است اما حاسة بینایی مریب کلال  
 در میان اشکال و الوانست و صورت و ان از دماغ و در میان کمال  
 یکم جوهر دماغ پیوسته است و معلق در دماغ رسیده و چون حسیایی  
 کشیده و دشاخ یکی سوراخ چشم و یکی سوراخ چشم راست و چپ  
 بینایی بر او طبقه عینی اندر آمده است و طبقه عینی چون دانه الکلی  
 بر روی طوبیت جلید و حلقه چشم در طبقه است و چشم ده طبقه است  
 اول ملحه دوم قرصه سوم عینی چهارم بیضی پنجم عنبیه  
 ششم جلید و هفتم زجاجی هشتم ششلی نهم مشیمی دهم صلبی  
 اما ملحه از سبیل نیست که در سیاهی اندر آمده است و  
 بیرون از گوش است گرفته است و طبقه قرصه از سیاهی بیرون است  
 و او در اصل خود سبیل است و طبقه عینی چون دانه را ناگفته است که  
 دم او بر کشد و سیاهی چشم از دست و از سوراخ که نور از بیرون آید  
 از طرف نفس از حلقه گویند و سوراخ عینی او است و طوبیت بیضی  
 از قرصه که زیر عینی است و عنبیه که زیر بیضی است و طوبیت

الکلی که مازد از راه باشد و نشود و نتوان گفت و نتوان خواند پس  
 چنانکه مازد از راه گوش است و سخی و سخی از راه  
 گوشت باشد و چون حاسة شنوایی ناقص و سقیم باشد که گوشتی از حس  
 و آنکه اندام محل چشایی چنانکه مردم از راه گوش مریب کلال باشد  
 معنوی را بحد و راحت صوتها خوش از راه صوت گوش نیز بیاید  
 و علمها در قوت و لطیف اندر مصالح دینی و دنیوی از راه گوش و در آن  
 پس بیشتر فواید مریب کلال از راه گوش است پس گوش اندر عالم صغیر  
 یکم در دست سوراخ گوش است اما حاسة بینایی مریب کلال  
 در میان اشکال و الوانست و صورت و ان از دماغ و در میان کمال  
 یکم جوهر دماغ پیوسته است و معلق در دماغ رسیده و چون حسیایی  
 کشیده و دشاخ یکی سوراخ چشم و یکی سوراخ چشم راست و چپ  
 بینایی بر او طبقه عینی اندر آمده است و طبقه عینی چون دانه الکلی  
 بر روی طوبیت جلید و حلقه چشم در طبقه است و چشم ده طبقه است  
 اول ملحه دوم قرصه سوم عینی چهارم بیضی پنجم عنبیه  
 ششم جلید و هفتم زجاجی هشتم ششلی نهم مشیمی دهم صلبی  
 اما ملحه از سبیل نیست که در سیاهی اندر آمده است و  
 بیرون از گوش است گرفته است و طبقه قرصه از سیاهی بیرون است  
 و او در اصل خود سبیل است و طبقه عینی چون دانه را ناگفته است که  
 دم او بر کشد و سیاهی چشم از دست و از سوراخ که نور از بیرون آید  
 از طرف نفس از حلقه گویند و سوراخ عینی او است و طوبیت بیضی  
 از قرصه که زیر عینی است و عنبیه که زیر بیضی است و طوبیت

الکلی که مازد از راه باشد و نشود و نتوان گفت و نتوان خواند پس  
 چنانکه مازد از راه گوش است و سخی و سخی از راه  
 گوشت باشد و چون حاسة شنوایی ناقص و سقیم باشد که گوشتی از حس  
 و آنکه اندام محل چشایی چنانکه مردم از راه گوش مریب کلال باشد  
 معنوی را بحد و راحت صوتها خوش از راه صوت گوش نیز بیاید  
 و علمها در قوت و لطیف اندر مصالح دینی و دنیوی از راه گوش و در آن  
 پس بیشتر فواید مریب کلال از راه گوش است پس گوش اندر عالم صغیر  
 یکم در دست سوراخ گوش است اما حاسة بینایی مریب کلال  
 در میان اشکال و الوانست و صورت و ان از دماغ و در میان کمال  
 یکم جوهر دماغ پیوسته است و معلق در دماغ رسیده و چون حسیایی  
 کشیده و دشاخ یکی سوراخ چشم و یکی سوراخ چشم راست و چپ  
 بینایی بر او طبقه عینی اندر آمده است و طبقه عینی چون دانه الکلی  
 بر روی طوبیت جلید و حلقه چشم در طبقه است و چشم ده طبقه است  
 اول ملحه دوم قرصه سوم عینی چهارم بیضی پنجم عنبیه  
 ششم جلید و هفتم زجاجی هشتم ششلی نهم مشیمی دهم صلبی  
 اما ملحه از سبیل نیست که در سیاهی اندر آمده است و  
 بیرون از گوش است گرفته است و طبقه قرصه از سیاهی بیرون است  
 و او در اصل خود سبیل است و طبقه عینی چون دانه را ناگفته است که  
 دم او بر کشد و سیاهی چشم از دست و از سوراخ که نور از بیرون آید  
 از طرف نفس از حلقه گویند و سوراخ عینی او است و طوبیت بیضی  
 از قرصه که زیر عینی است و عنبیه که زیر بیضی است و طوبیت

الکلی که مازد از راه باشد و نشود و نتوان گفت و نتوان خواند پس  
 چنانکه مازد از راه گوش است و سخی و سخی از راه  
 گوشت باشد و چون حاسة شنوایی ناقص و سقیم باشد که گوشتی از حس  
 و آنکه اندام محل چشایی چنانکه مردم از راه گوش مریب کلال باشد  
 معنوی را بحد و راحت صوتها خوش از راه صوت گوش نیز بیاید  
 و علمها در قوت و لطیف اندر مصالح دینی و دنیوی از راه گوش و در آن  
 پس بیشتر فواید مریب کلال از راه گوش است پس گوش اندر عالم صغیر  
 یکم در دست سوراخ گوش است اما حاسة بینایی مریب کلال  
 در میان اشکال و الوانست و صورت و ان از دماغ و در میان کمال  
 یکم جوهر دماغ پیوسته است و معلق در دماغ رسیده و چون حسیایی  
 کشیده و دشاخ یکی سوراخ چشم و یکی سوراخ چشم راست و چپ  
 بینایی بر او طبقه عینی اندر آمده است و طبقه عینی چون دانه الکلی  
 بر روی طوبیت جلید و حلقه چشم در طبقه است و چشم ده طبقه است  
 اول ملحه دوم قرصه سوم عینی چهارم بیضی پنجم عنبیه  
 ششم جلید و هفتم زجاجی هشتم ششلی نهم مشیمی دهم صلبی  
 اما ملحه از سبیل نیست که در سیاهی اندر آمده است و  
 بیرون از گوش است گرفته است و طبقه قرصه از سیاهی بیرون است  
 و او در اصل خود سبیل است و طبقه عینی چون دانه را ناگفته است که  
 دم او بر کشد و سیاهی چشم از دست و از سوراخ که نور از بیرون آید  
 از طرف نفس از حلقه گویند و سوراخ عینی او است و طوبیت بیضی  
 از قرصه که زیر عینی است و عنبیه که زیر بیضی است و طوبیت



اینکه در این کتاب گفته شده است که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است و این کتاب را در این شهر نوشته اند

جلد یک جزو آیه صافی است مستند از کتب قدیم صافی نویسا و کتب قدیم است  
 و از آیه صافی شده شده است و معتدل شده و در این کتاب از آیه صافی  
 نورش از قوه حس بدوی رسد و در صورت و شکل و ظاهر و باطن  
 صورت و طبع و اندام و اعضا و اعضاء و اعضاء و اعضاء و اعضاء  
 صورت را در کتب قدیم و در کتب قدیم و در کتب قدیم و در کتب قدیم  
 کیزد و بر نفس عرضه کند تا نفس از آن علم گیرد **اما** در طوالت و جاعی  
 از قریب است که چون المیسه که اخته سوج و نعلی که طبقه شکلی است و طبقه  
 شکلی از برده است و بر جاعی در کتب قدیم و در کتب قدیم و در کتب قدیم  
 اند و بود و طبقه صلی از برده است و تحت کمالی چشم در و سوزده است  
 من چون حاسه بنیادی من صورت و لون چیز را در نظر می برد و فاعل  
 باشد و آخر بفعل خود و مفعول شود و با خود بدان صورت کرد که محسوس  
 اوست و آن لون و شکل را بخود گیرد و بر نفس عرضه کند تا نفس بنیادی  
 خود من نفس میانی از ادات آن محسوس را از راه حس بنیادی اندر یابد  
 و منجس که اینک را جان بودی چون صورت اند روی فتادی می رانید  
 از صورت را بدی که بدی که اند روی فتادی **اما** حاسه  
 یو یایی یعنی منفذ یو یا و آن دریافت یو میاست و آن میو ایست که  
 در پیش صوره مغز استاده است که از پیش دماغ میرون آمده است  
 چون سر میستان من قوت نفس میروم و میروم و از راه منفذ خوف  
 خودی کشد و میو ایلا جاذبه است بوی بخار را بدی برد از خوش و ناخوش  
 من و او میروم و از آن چیز بوی گیرد و نفس از بوی از راه منفذ خود کشد  
 و آن میو که پیش مغز استاده است میروم بوی را قبول کند و قوت حس

اینکه در این کتاب گفته شده است که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است و این کتاب را در این شهر نوشته اند

اینکه در این کتاب گفته شده است که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است و این کتاب را در این شهر نوشته اند

اینکه در این کتاب گفته شده است که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است و این کتاب را در این شهر نوشته اند

یو یایی بقول از بوی نیز مفعول گردد و خود را بر نفس عرضه کند  
 تا نفس از علم گیرد و حس یو یایی من حیواناتی که از طریق خاصه من  
 و از آن قوت قریب است از مردم و دیگر حیواناتی که می توان **اما** حاسه جیانی  
 یا آلت دریافت من حاسه قوت نیست در پوست زیر زبان که رعیت  
 حیوانات بعد از خوردن بدین قوت است و قابل مزه است که چون  
 مزه چیزی را می خورد و در دهان و غرضی کند تا عصب زبان از آن آگاه  
 شود و حاسه ذوق را در دهان و قبول کند و مفعول آن مفعول  
 شود و خود را بر نفس عرضه کند تا نفس از آن علم گیرد و این حاسه جیانی  
 مردم را قوتی من حیواناتی که طاعت **اما** حاسه حسا و بدن  
 یا آلت دریافت گرم و سرد است و آن قوت نیست که در زیر اندامها نهاده است  
 و کمال آن قوه در زیر پوست سر انگشتان نیست است و در زیر پوست  
 سر قریب است و این حسا و بدن که نرم از درشت و گرم از سرد و خشک از تر  
 و معتدل از مفراط در میان تمام من حاسه ایست من حیواناتی که تا بدین  
 حاسه مزه در دو درج و راحت در می یابد و بدین حاسه از دو حال جدا  
 می کند و بقوت این حاسه است که حقیقت را طلب کند و سبب از آن حاسه  
 و از راه این حاسه خوشتر از آن نوع است از فتنه برایش نگاه دارد که  
 زایش من عصب باشد و شخص از آن شخص می رود و نوع باقی ماند  
 اما آب گوش از قوت مزه صفا است و گرم و خشک و تلخ و حکمت  
 آفریده است بهیچ چون مزه تا با سرد اندک قوت نکند و حکمت کوی  
 و خشکی و تلخی است که مزه در میان زود رفت و رغبت نکند و تلخ  
 منفذ او کشاده است که طبقه ندر از آب چشم از مزه سودا است

اینکه در این کتاب گفته شده است که هر چه در این کتاب است از کتب قدیم است و این کتاب را در این شهر نوشته اند







امام

*[Faint handwritten notes in Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]*



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

اندر معرفت علم کلی و جزوی از قایم الالهی و نمودار حق و خداوند متعال  
موجبات لطیف و دقیق را یاد و یافته باشد و خود شناس گردد و وجود  
خود از وجود عالم بر خود استوار کند و چنانکه عرض این مآزل  
و مراتب است که نماید الود و خود مندر آید او کینست و عالم چیست و  
وجود از بهر چیست و علم از بهر علم از چنانست و از بهر چنانست  
و چه کاری باید کرد و کجا بازی باید کشید تا حقیقت این همه بر او معلوم  
گردد چنانکه خدای عزوجل در قرآن مجید باری کند ستر هم آیاتش را فی  
الافاق و فی انفسهم حتی یلیس لهم لانه لعل الکل کونیم فی انوار که  
حاجت بهند کردیم باول فصل از چنانکه علم الیبر از یک جسم کامل بود  
عالم صغیر یا انسان است تمام تو مولود است از موالید عالم صغیر نیز  
موجود آمده است ایک جسم کامل تمام چنانکه علم کبیر بدو قسم بود  
آیا و اما یک جسم انسان نیز بدو قسم آمدن چوب و در است و چنانکه احد  
عالم کبیر مرکب است از لطایف و کثایف جسم انسان نیز مرکب است  
از روح لطیف و قابل کیف و چنانکه احد عالم کبیر منقسم است بهشت  
سیاره جسم عالم سفلی نیز منقسم است بهشت اقلیم جسم انسان نیز  
منقسم است بهشت اعضا و چنانکه فکر بدو و از بهر منقسم است منقسم  
و قیام جسم انسان نیز بدو و از بهر منقسم است منقسم و قیام  
و چنانکه احد عالم کبیر چنانکه طبع مرتب است جسم انسان نیز از چهار  
خاطر مرکب است و چنانکه قوت عالم علوی از قیام میانه است یعنی  
فلا آفتاب و جان و قوت و از نقطه عرض آفتابست که از نظر نفس کلی و  
عنایت او از عالم غیب آید بدو پیوسته است و از قیام افکار و افلاک

و چنانکه علم الیبر از یک جسم کامل بود  
عالم صغیر یا انسان است تمام تو مولود است  
موجود آمده است ایک جسم کامل تمام  
چنانکه علم کبیر بدو قسم بود  
آیا و اما یک جسم انسان نیز بدو قسم  
عالم کبیر مرکب است از لطایف و کثایف  
از روح لطیف و قابل کیف و چنانکه احد  
سیاره جسم عالم سفلی نیز منقسم است  
منقسم است بهشت اعضا و چنانکه فکر  
و قیام جسم انسان نیز بدو و از بهر  
و چنانکه احد عالم کبیر چنانکه طبع  
خاطر مرکب است و چنانکه قوت عالم  
فلا آفتاب و جان و قوت و از نقطه  
عنایت او از عالم غیب آید بدو پیوسته

و چنانکه علم الیبر از یک جسم کامل بود  
عالم صغیر یا انسان است تمام تو مولود است  
موجود آمده است ایک جسم کامل تمام  
چنانکه علم کبیر بدو قسم بود  
آیا و اما یک جسم انسان نیز بدو قسم  
عالم کبیر مرکب است از لطایف و کثایف  
از روح لطیف و قابل کیف و چنانکه احد  
سیاره جسم عالم سفلی نیز منقسم است  
منقسم است بهشت اعضا و چنانکه فکر  
و قیام جسم انسان نیز بدو و از بهر  
و چنانکه احد عالم کبیر چنانکه طبع  
خاطر مرکب است و چنانکه قوت عالم  
فلا آفتاب و جان و قوت و از نقطه  
عنایت او از عالم غیب آید بدو پیوسته

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

و کل عالم نور منشری شود و همه اعلی و اسافل عالمی رسد و چون  
نقطه عالم سفلی را در میان خاکست که از نقطه مرکز حقیقی و جزوی  
که بخیزد گویند که نمیکند همه جزو ها خالی بر دست و اثر عنایت  
نفس کلی بدو پیوسته است و از دل عالم سفلی است که در میان  
اوست و قابل عنایت عالم روح است من عنایت نفس یا طبعی  
باجسام و اجساد و همه ذاتها و تحما و کیاها پیوسته است و  
چنانکه علم الیبر از اصل نخست و از بهر جزوی است که تحمل  
دست اندر میان تحما و جویو نماید یا قابل این عنایت نفس طبعی  
نمست تا آنکه با آن نقطه داخل افتد و از طریق خدا اعتدال و  
وجود عدل بیرون شود و از عنایت بواسطه افلاک و انجم بدوی رسد  
و بواسطه طبایع اربعه از ایشان بدوی رسد و عنایت نفس  
حسی حیوانی مرحله حیوانات را منست که از عنایت بد حیوان  
پیوسته است از عالم روح حسی حیوانی که بدوی که اندر حد است  
از اعتدال خاصه اندر حد اعتدال انسانیت و او بعضی ناطقه است  
و عنایت نفس کلی ناطق اندرون نقطه دماغ است یعنی اندر میان  
مغز از طریق بدو است تا جویو دماغ را نظر افتد و طبق بر ایشان شود  
و از قریب بیفتد و از معنی دور ماند و سخنان را قریب و نامتناهی  
گویند و اگر در داخل افتد حیوة جسمانی باطل شود و اگر روح طبعی  
خلل افتد جسم را مستلا کند

و چنانکه علم الیبر از یک جسم کامل بود  
عالم صغیر یا انسان است تمام تو مولود است  
موجود آمده است ایک جسم کامل تمام  
چنانکه علم کبیر بدو قسم بود  
آیا و اما یک جسم انسان نیز بدو قسم  
عالم کبیر مرکب است از لطایف و کثایف  
از روح لطیف و قابل کیف و چنانکه احد  
سیاره جسم عالم سفلی نیز منقسم است  
منقسم است بهشت اعضا و چنانکه فکر  
و قیام جسم انسان نیز بدو و از بهر  
و چنانکه احد عالم کبیر چنانکه طبع  
خاطر مرکب است و چنانکه قوت عالم  
فلا آفتاب و جان و قوت و از نقطه  
عنایت او از عالم غیب آید بدو پیوسته

و چنانکه علم الیبر از یک جسم کامل بود  
عالم صغیر یا انسان است تمام تو مولود است  
موجود آمده است ایک جسم کامل تمام  
چنانکه علم کبیر بدو قسم بود  
آیا و اما یک جسم انسان نیز بدو قسم  
عالم کبیر مرکب است از لطایف و کثایف  
از روح لطیف و قابل کیف و چنانکه احد  
سیاره جسم عالم سفلی نیز منقسم است  
منقسم است بهشت اعضا و چنانکه فکر  
و قیام جسم انسان نیز بدو و از بهر  
و چنانکه احد عالم کبیر چنانکه طبع  
خاطر مرکب است و چنانکه قوت عالم  
فلا آفتاب و جان و قوت و از نقطه  
عنایت او از عالم غیب آید بدو پیوسته







والمعنى هو ان  
الكتاب هو الذي  
هو الذي هو الذي  
هو الذي هو الذي

این مصحف از اواخر  
عصر ساسانی

دار السلام  
سویز

نہیں

زیرا که بقا او عرض نیست یعنی مروج و لوح قلا نیست و اظہار آثار خود  
 اندر عالم جسمانی زیرا که روح را در ظہور آثار ثنوائی شناخت اندر عالم جسم  
 یکبار و اشیاء را راستند و بیواسطه بین است و برین معنی از ترکیب و تزیین  
 و جمال و کمال و هما و ضیا و کلام و نظم و علم و حکمت و غنیوایی و بناایی  
 و بویایی و جشایی و قوای آسمان و صنعتها اغریب و عجایب و لطیف  
 و ظریف این جمیع را اظہار قدرت و معنی او گواه است و باظهار  
 این آثار وجود او مبداست در عالم تکریم

جان با ذی شرف نمانداری خویش و در عالم تکریم بین آثارش  
 روزی دو که باقیست بجای آید و همان عزیز است گوی دانش  
 اما جسم بضایر معانیست و او را از این معانی بهره نیست و ذات جسم را  
 ازین بهره نیست بلکه جسم جوهر خود ظاهر است و روح جوهر نیست  
 ابداعی و صورت کرات اشخاص حیوانست و صورت کربنات است  
 و او بعدتر صورت نیست از صور تمامه عقل فعال زیرا که وجود او اعنی این  
 جوهر مرجع را زنده می کند و زنده می داند ابداع است و این قوه را جمله  
 از برای تعالی یافته است در حق وجود پس چون صورت جمله اشیا اندر جوهر  
 او بوقت وجود او مبدع شده است لاجرم صورت کربنات اشخاص حیوان  
 و نبات و جمله مصنوعات است و چون عقلا فعال لا اول مبدا عینت از  
 ابداع مبدع حق تعالی و تقدس و جمله صور تمامه علم و حکمت و عقول و  
 نفوس و جسمانی و روحانی و اول و او اخر اند و بدین ابراه است چنانکه  
 فرمود و لا طیب و لا یس الا فی کتاب مبین و عذره ام الکتاب  
 و کل شیء احصیناه فی اسم مبین او هست و بمیان او در ذات نفس

WS



موجود شده است هر چه این معنی افشانی آئینه است و صورتی از  
 صورتها عقل فعال و قیاس و تصویر نیست از صور او همانا یا اشارت عشر علی الام  
 بله مست که از الله خلق آدم علی صورة الرحمن و دیگر فرمود ما خلق الله  
 شیئا المثل له من آدم قرآن و افق این معنی گویند و علم آدم از سما کلمات  
 لقد خلقنا الانسان من احسن تقویم و همچنین صورت و هر یک از وی که  
 اندر صورت جسم دیده می شود بدین صورت و نیست چنانکه خود تعالی  
 می گویند فصورکم فاحسن صورکم صورت جان او یکجا صورتها  
 بمنزله صورت نیست از کور در عقل فعال علی اولی مبدع اولی معلوم شد  
 یکا جوهر روح جوهر لطیف است و بسیط و قائم بخود است بداند و  
 جوهری زنده است و همیشه و متحرک است و حرکت بر مطلق دل و مرکب  
 صور اشیا المحسوسه و معقولست و جوهری متکثر در ثبات است  
 و داناست بقوت و عالم و فاعل است بطبع و طالب کمال خود است  
 و فایده پذیرد است از خبر خود قل الروح من امر ربي و صفو نش  
 اینست اکنون بدانکه بعضی جزوی یعنی روح انسانی یا از اشخاص  
 انسان نظری از عالم غیب باشد و گویند یا او از اجزاء آمده است  
 یکا به مرکز که از اجزاء نیست و از عالم مرکب و مرکب کبریت است او جزو  
 نفس کلست و بیجه اوست و با درخت عالم کبریتست و مقصود از اینست  
 و معلول از خست از علل اولی یا امر است و او از عالم روح است که اجزاء  
 سطح جسمانی نیست زیرا که بیرون فلک اعظم است و بیرون از حرکت و  
 سکون است باینکه بیرون فلک اعظم بیرون نیست چنانکه حجت گویند  
 نیست چیزی در دنیا و بیرون ازین فلک می گویان که بیرون بیرون صورتی

و آنچه

و آنچه از هوشی عالم علوی بر راه نقطه افق یا حرام بسیار است  
 خاصه جرم افق یا حشمته روشنی ارواح است و دل عالم علوی است  
 فلا قسم بمواقع النجوم یعنی بظاهر ارواح است مواقع نجوم تا با آخر  
 گویند و آنه لقسیم لوتعلو و عظیم ازین شریف تر و سواد جیود و از  
 راه او آینه است مرکز عالم سفلی که در جوهر خاکست و نقطه  
 و تدل از زمین است که همه اجزاء عالم جسمانی را تکیه بر و ست و از قوت  
 انجا منتهی و میافز است بمنزله بمنزل و باز عالم خود زنده است از راه  
 موالید نبات و حیوان و معدن تا بعضی از رسد بعلم و عقل و امر  
 یا ثمائی اضافست و کمال او بدین معنی است تا کمال خود رسد و نقصان  
 از ذات خود را بیل کند و شایسته عبادت و قربت مبدع گردد و بمقتضی  
 و مستقر خود باز رسد انجا که از و مسافر شده است و خطاب قلنا  
 اهرطوا منها جمیعاً یا بر اسمان از جنوهای که متوجه شده است معاینه  
 کرده اند و اندر سفر افتاده و بنقطه خاک بر سفری کرده و خلقکم  
 من تراب معاینه کرده و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین  
 بر خوانده و منزل بمنزل بر تر می شود و از مرسته فرو تو بر تر  
 بر تر می رود چه مرسته جسمانی و چه مرسته مادی و حقیقی  
 اما باید دانست که در این پیش اولی یا انرا ابداع گویند بعضی بر سه قسم  
 افاده است یکی را نفس نباتی و ثانی گویند و از قوت نیست که اندک باشد  
 یکا از قوت درخت و گیاه بر وید و سالد و کمال رسد تمام گردد و آن  
 قوت را سه فاعل است یکی عباد ازین دوم بر وید و بالیدر سوم  
 تخم دادن تا حیوانات از وی زایش بود اولی را عاده گویند دوم را

و او مسافر است از عالم  
 سطر فاکر و کمال  
 از فی سطر

۷۷



تا حینه بشویم و قوه مولد پس قوه غذا دهند و مرجم را غذا دهند  
 چون غذا را جسم را می بیند که در و می بیند و اندر جسم کار کند  
 و اندر کشته شده شود و این از جسم متخلخل شده باشد و بالوده گشته  
 بجای آن باشد و قوه کبر جسم از قوه و از غذا بد اما قوه نامیه  
 سرینه مرجم را برورش و فرازش دهد و اندر در آن و بهما و در قاف  
 بر اندازد و قوه نفس جسم بوی تمام شود و بر نفاس و کوب و تمام کند  
 اما قوه مولد قوه نفسی از قوه و غذا از طبع و برورش همچون از جسم  
 و کوبید آنکه پس قوه غذا دهند و مرجم کار کند هر چند با آخر  
 عاجز شود و بر طبع بر تندرست کردن و بالودن و غذا را تولید از  
 از هر آنکه قوه قابل کم شده است اما قوه نامیه تا حد رسیدن  
 فعل کند چون چیز حد کمال خود رسید و بخت شد و تمام آن کار  
 بایستد اما قوه مولد با آخر خواهد رسید بمقدار قوت  
 نه فرمایان آنکه که قوه تولید در کار آید و از قوتها را یاد کردیم اندک  
 بنات و اینجا از قوه را یاد و تا کوبید برساند و از قوه را در  
 مردم روح طبعی کوبید و قرارگاه او اندک جگر باشد و از قوت از  
 حکم برده و گنجا همه اعضا بدن را آید شود پس قوه تعالی را قوت  
 کنای خوانند یعنی از قوه که انداز جانور جنب و کار کنند و این قوت  
 سر جانور را بر دو گونه باشد یا با و میبد منفعت جنب تا کار کند  
 یا از هم مصروف اما از جنب که با و میبد منفعت جنب را از هم بولی  
 کوبید و از قوت از دل جنب در بر او دل خانه شوقست و از حرکت یا  
 از هم مصروف باشد از قوه عضی کوبید و از حرکت جنب از هم بولی

سید

در

تا حینه بشویم و قوه مولد پس قوه غذا دهند و مرجم را غذا دهند  
 چون غذا را جسم را می بیند که در و می بیند و اندر جسم کار کند  
 و اندر کشته شده شود و این از جسم متخلخل شده باشد و بالوده گشته  
 بجای آن باشد و قوه کبر جسم از قوه و از غذا بد اما قوه نامیه  
 سرینه مرجم را برورش و فرازش دهد و اندر در آن و بهما و در قاف  
 بر اندازد و قوه نفس جسم بوی تمام شود و بر نفاس و کوب و تمام کند  
 اما قوه مولد قوه نفسی از قوه و غذا از طبع و برورش همچون از جسم  
 و کوبید آنکه پس قوه غذا دهند و مرجم کار کند هر چند با آخر  
 عاجز شود و بر طبع بر تندرست کردن و بالودن و غذا را تولید از  
 از هر آنکه قوه قابل کم شده است اما قوه نامیه تا حد رسیدن  
 فعل کند چون چیز حد کمال خود رسید و بخت شد و تمام آن کار  
 بایستد اما قوه مولد با آخر خواهد رسید بمقدار قوت  
 نه فرمایان آنکه که قوه تولید در کار آید و از قوتها را یاد کردیم اندک  
 بنات و اینجا از قوه را یاد و تا کوبید برساند و از قوه را در  
 مردم روح طبعی کوبید و قرارگاه او اندک جگر باشد و از قوت از  
 حکم برده و گنجا همه اعضا بدن را آید شود پس قوه تعالی را قوت  
 کنای خوانند یعنی از قوه که انداز جانور جنب و کار کنند و این قوت  
 سر جانور را بر دو گونه باشد یا با و میبد منفعت جنب تا کار کند  
 یا از هم مصروف اما از جنب که با و میبد منفعت جنب را از هم بولی  
 کوبید و از قوت از دل جنب در بر او دل خانه شوقست و از حرکت یا  
 از هم مصروف باشد از قوه عضی کوبید و از حرکت جنب از هم بولی

جگر خانه غضب و حیرت است پس نفس حیوانی چون بشوید جنب  
 جنب بر لوب و چون مصروف جنب از جنبی که بر در پس قوت جنبانند و  
 خواست باید و خواست از بایست جنب در پس بایست یا اندر و سید را باقی جنبی  
 یا وها پیش از جنبی و این جنبی باشد که آن را سید کار کرد و حیوان  
 بود و از اولی من از وها صر کند دوم آنکه با ساز کاری باشد بود و بداند  
 دفع کنند تا از وی بگریزد و هر دو حیوان را و هر حیوان را غلبه غضب از ضعیفی  
 قوت حیوانی بود چون قوتی که حیوانی بقوت شود و مستولی کرد و جنب  
 باشد اعی خشم از جنب ستمکار است کند و چون قوت عضی مستولی کرد  
 شوق را باشد پس قوت شمولی و عضی حور و در سید قوت محرکه را  
 یعنی جنبانند و این قوه محرکه را مقدر و میرا و است و اندر از حیوان از راه  
 شریاها همه تر سیر آید جنب در باب غریز کردیم اما اندر باطن مر  
 نفسها را قوتها بسیار است علی حده که مر جنبها را با اندر از توانا  
 جنبان تا از یک کار فارغ نشود بدگر که نتواند در اخت چون فکر و ادب  
 و تمیز و تصور و تخیل و ذکر و حفظ و غیره و هر قوتی را خاصیت ذکر  
 و هر یک را خود کند و هر قوتی را حسن ظاهر و حسن باطن است و او را  
 و می و قوتی است اما قوت قوت در باطن بر مثال قوت خواست ظاهر  
 اول خاطر و هم دوم قوت محصوره و تخیل سوم قوت مفکره و ملکه  
 چهارم قوت حافظه و ثابته پنجم قوت ذاکره و ملاحظه اما قوت  
 و هم از درون متمول قوت حسن است از درون و فرق میان حسن و هم  
 آنست که مر حسن را قول در بداند که مردم باشد و هم را هم در بداند که  
 مردم و هم در خواب باشد و حسن مر ظاهر را در بیدار و هم مر غایب را

ج

۱۷۸

جوان

از قوت قوت غریزی  
 و هر یک از او را  
 مصروف قوت مولد

ج



و و هم در وجود است و و هم در حیوانات و در فطن و غفلت عقل  
 مردمست بر صغیر و بزرگی از آن عقل و هم است و اندر و هم طاعت  
 از حسن افکار و هر حرکت مردم فکر است و حرکات قصدی حیوانات را  
 بویست و اندر و همست چون طلب غذا یا در طلب حیف یا اگر بختی  
 از دشمن است اینجاست خواست ظاهر را حسن مشترک خوانند و نیز خواست  
 باطن را حسن مفرد خوانند و قوتها باطن را مقهور و میرا حاکم است  
 و از راه عصا یا بهم تیرا کنند پس میباید که هر حیوانی از قوت  
 باطن نبودی از حیوانات یا یکبار مضرت یا قوی دیگر یا نه سبکی  
 و نگرانی و آن بخت که از آن مقتضای قوی یا دیگر شود و آنجاست و خواهی  
 پس خود حکم قوم بتوان دانست اما قسم سوم از نفس که  
 یا روح انسانی گویند او را بنزد و قوتی که قوت فعلی گویند  
 یا از انسانی گویند دوم قوت مدبر که تا از قوت اندر باطن  
 خوانند و مختار که حیوان از طوری یا یاد کردیم اما قوت فعلی  
 مردم را تا از قوت انسانی گویند او را از و مردم گویند و است  
 و از و مردم بخیل و صواب و منافع و خبر گردد و همه باطن و همیده  
 گرداند اما قوت انسانی را خلق از قوت حیوانی باوی نبود و این  
 روح انسانی را دور و است یکی از قوت انسانی بد و بیوسند است  
 و این را که بنام مصالح این جهانی دارد و قوتها و حسی که  
 ظاهرست مشترکست میان نفس حیوانی و نفس انسانی از  
 رنگ و بوی مزه و شکل و از پیوندی و درشتی و غلط  
 اندرین معنی که اندک با حسن ظاهرست و مشترکست میان مردم

و غله از زمین

و تفاوت است اندر قوتها ظاهر و حیوانات را با مردم و حیوانات  
 اندر باطن جسم یا کردیم پس حسن مشترک است با این پنج خواست و است  
 و از وی شکاف و از بیرون و حس و ساق را باید پس او مشترکست میان  
 ظاهر و باطن و مشترکست میان حیوان باطن و غیر باطن است مردم را  
 از وی درون قوت مصوره عظیم ترست و قوت مصوره است که  
 مصوره و از وی خود گیرد و آن صورت نگاه دارد تا پس از آنکه چیز  
 محسوس از پیش حسن بر چیز از صورت از ماده خود گرفته باشد حاکم  
 اگر بشود میباید هر انچه از صورت او خود گرفته بود تا قوی دیگر یا او باشد  
 بشناسد و مثل نیست که اندر حیوان حسن قوتی است که صورت از ماده جدا  
 گردد و خود گیرد تا وقت حاجت مراد را بشناسد اما قوتی دیگرست که  
 نفس انسانی را تا اندر مردمست یا که مردم خود است و آن قوت و هم است  
 و این قوت نیز عظیم است و او است که در محسوسات حیوانات محسوس  
 بندر جانکه کسی بقوت مصوره صورت بشود گرفته باشد از راه حسن  
 ظاهر و بدست می آید و هم بیند و گفتیم که و هم در حیوانات و فطن و غفلت  
 عقلست مردم را اما قوت دیگر مختل است و این قوت مختل است  
 یا صورتها مصوره را با یکدیگر پیوند دهد و یا از یکدیگر جدا کند و او را که  
 صورت خیال از دست باز آید مردم را خیال دو نیمه کند و این قوت نیز مختل  
 عظیم است و همیشه کارگشت بنویس و تفصیل و مانند درون چیزها را درج  
 بگرد و خیال دیگر از بدیع و این فعلی است و کاروی عجز و قوت ترست  
 از هر آنکه چیزها را نبوده و خیال کند بدین عدد و مقدار را خواهد از مبدع  
 و گفتیم که این قوت اندر و وجود ما نیست و هیچ مختل خیال کند سبک بقوه حافظه

فصل در قوتها

۱۷۹

و این قوت را که در مردم است و در حیوانات نیست و این قوت را که در مردم است و در حیوانات نیست و این قوت را که در مردم است و در حیوانات نیست







وآورد و اضداد را داد و ترکیب و تفصیل را و قوت حافظ آن است  
میراد و اشتداد و اماره گویا به یاد میاید است و قوت مرد که آن است  
میرد یافت چیزها را از ماهیت و کیفیت و قوت و قوت مفکر  
آن است بر آنکه در در حقیقت چیزها را و انجام و آغاز کارها را  
و قوت فطر آن است بر نهادن و از اندرون و قوت ذکر  
آن است بر دانستن سخن را هم از درون و هم از بیرون و عقل الطبیعی  
میرد بر دانستن سخن و خاطر آن است بر حسیست معنی از درون  
میرد بر قوتها و اجسامی و روحانی آن است بر روح مدبره انسانی  
که از روح طبیعی و روح حیوانی برتر است و روح طبیعی و روح حیوانی  
او را محال بود که از خدا و ما را ندانند و روح مدبره انسانی جزوی از کل است  
که بر هر جسم کلیست و روح حیوانی و طبیعی بیش کار از وی اند تا روح  
طبیعی بر زبان عدلی دهد و بیرون و در و حصول را از بدن بیرون کند  
تا تامل و دانستن و باصحت و بااذان باشد و بعد از اینوند روح را  
زیرا روح حیوانی و از بدنی و او و متحرک از ملک روح مدبره انسانی را  
و روح طبیعی تامل و دانستن و بااذان و باقوت از برای روح حیوانی و این  
هر دو محال و خاتم اند که اگر بدین چیز تامل و باصحت و بااذان و دانستن باشد  
و تامل و حرکت و تامل و دانستن و اگر تامل و باصحت و بااذان و دانستن و روح مدبره  
انسانی و دانستن و او را یکا و بیاید زیرا که نفس مدبره انسانی میراند همه را  
درست و دانسته و استعمال کند و بدین چیزها اندر یابد و از هر یک  
علم گیرد بر اکره طبیعت بود نه جسم بود و اگر نه جسم بود نه روح  
طبیعی و اگر نه روح طبیعی بود نه روح حیوانی و اگر نه روح حیوانی بود

ند روح مدبره انسانی بود مثال این چنانکه خردمند و گاه کند اندک طبایع  
مفردات از کوی و سردی و توری و خشکی و بصورت در تکرار خود  
دانند که تکرار از این مفردات معانی نیاید و هر گاه معنی لازم آمد حکومت  
عقل که مفردات را مرکب کند و تفصیل آن و این مرکب را به خلاف او باشد  
بر این معنی بدین جایگاه جز طبیعت کلی نیاید که بر این مفردات را ترکیب  
دهد و هیولی و انصوری آن از برای آن معنی که در و باشد و چون خردمند  
اندک طبایع نگاه کند معنی در آنست و مواوی و خاک و حریم و از صورت جسمانی  
مواوی بیندیزد رنگ و مرایشان و از اینک و بالند و از اینک بیند  
و بخار طقت و بجا رفت و بجا رفت و بجا رفت و از اینک و بالند و از اینک بیند  
بیند اندر هر موضعی بر بسته و بدین اندک دانند که این معنی را فاعلی و مفعول  
یا او بخلاف این طبایع است که این طبایع را برین صورتها مختلف الاشکال و  
مختلف الالوان و مختلف الماوی بدین آورده است و بخلاف این طبایع است  
که اگر این معنی در طبایع بودی هیچ یک از اینها و دیگر و هیچ جزوی از خاک  
نیست بودی بلکه کلیات همه نبات بودی و اینک و بالند و از اینک بیند  
مخالف اندک آنها و تخمها و بیجهاست که وجود اصل ایشان اندک عالم طبایع مثل  
ایشان و لاجرم ممکن نیست بر حقیقت کهست مرخردمند را که این معنی  
یک در نبات است هر گاه چیزی دیگر است بخلاف طبایع یا طبایع را آن  
معنی و آن قوت نیست بر این معنی و بدین جایگاه روح تمام خواهد  
یعنی روح فزاینده و بالند و خردمند آن نگاه کند که در اینک و بالند و از اینک بیند  
ایشان فزاینده و بالند و خردمند و مرایشان و از اینک و بالند و از اینک بیند  
دانشها و تخمها و بدینک و بیجها در خاک و آب استوار کرده و بمحالی قوت



ایشان در عالم حیوان منزه و اوسان و بدید با انواع یک امر و ستمها را برین  
خود انداخته آورده بودند و غلبه خاصه و بران مستولی گشته و طبایع  
روح نای خویش و از وی قوتی که در خلاف نبات و بین حیوان در  
معنی دیگر بدید زیاده اند را اشجار و نبات و طبایع را بنود از کوش  
شبنوا و چشم بنیا و منی ابویا و دهان حشا و عضو مساوی و  
جز این از آن معنی معنیهای که اندر نبات و اشجار نبود دانستند که  
اشجار فاعلی دیگرست بخلاف آن فاعلان که از این معنی اندر نبات  
بودی مریضی بداد خود هر اینه حیوان بودی با چشمها آگاه  
و درنده بر روی زمین و عالم خاک و زنده در عالم آب و از من درست شد  
یا اینجا محقق معنی دیگرست بخلاف این اندک طبایع و نبات است  
یا مثلاً ایشان در عالم انی وجود نامرئیست بر چیز خردمند نگاه کرد  
در عالم از جمله حیوان یک حیوان دید بخلاف حیوانات دیگر که موی  
و ریش داشت سر در بالا راست است ایستاده و اندک و معنیهای دید  
از نظر و صفت دیگر و چیزها را اندک حیوانات دیگر نیست و این جمله را  
یک از بر او است از حیوان از نظر و نبات و طبایع جمله را فقیر ماسودند  
دانست خصوصاً که اینجا معنی دیگرست که از اندک فرو و او نیست و از  
بیز فاعلی دیگرست بر تر از همه فاعلان که از در حیوانات دیگر بودی  
هر اینه ایشان نیز مایه بودند و بقوت ارادت کار کردی  
من درست شد اینجا معنی دیگرست هر اینه من این معنی را در اشخاص  
انسان روح با طقه گفتند چون خردمند نگاه کرد اندک را از اشخاص انسان  
برتر چیزی نیافت گفت مقصود از این جمله اشخاص این شخص است و او

و

عالم این معنی عالم است بر چیز مشخص انسان نگاه کرد بر یک عالم با اشخاص بودی را  
بی دید و یکی یکی و یکی امیر یکی عالم را با اشخاص است که اینجا معنی دیگرست که از این معنی  
اندک هر شخصی متفاوت افتاده است که از این معنی اندک اشخاص انسانی را تفاوت  
بودی در همه عالم با شاه و بی سواد بودند که من از معنی را روح عاقله مدبره  
گفتند که گفتند زنده که انسانی بودی نفس حیوانی نامند و زنده که نفس حیوانی  
بودی نفس با طقه نامند و زنده که نفس با طقه بودی نفس عاقله مدبره نامند  
و مریضی عالم اینک از عالم برتر خود خبر ندارند و نفس مدبره انسانی از هر چه برتر است  
چون از من از قوتها مدبره عاقله نفس انسانی شریفتر و برتر و از هر چه برتر است  
بجای جاسوسان و صاحب حیوان و خادمانند تا احوال از آنها طلب کنند و بودی  
ی و مانند او که حکمی که در تحکیم عقل و اشارت عقل و اختیار قوت محموله را در کار  
ی از من از قوتها عقل قوت فکری شریف ترست و قوت فکری از دیگر قوتها شریفتر  
زیرا که قوت فحیل و قوت حافظه مر قوت فکری را بحال خادمانند تا یکی معانی حسنی  
نویسند و بر روی عرض کرد و دیگری قول نفس مدبره مدبره عاقله اندک چیزی  
داوری کرده باشند بمیاهی عقل بقوت حافظه بسیار تا وی نگاه دارد و در وقت  
حاجت بشیر از من و امر کردی که عقل من بر مدبره را و مفکره را خوانند و گفت  
یا اولی بنام اولی و از جمله قوتها انسانی و از این معنی است که خردمند از یک چیز  
یا او طبع خداوند نیست بر منزه عقل اندر قوت چون یاد شاست اندک مملکت  
یا نظام و صلاح و قوی از وی بود چون جمله قوتی برینت کارها گوشت هر اینه که  
خردمند که در جمله احوال و نفس بر نظام بود است گفتند روح انسانی را  
دو قوت است یکی قوت کسائی دوم قوت حلد که بعضی قوت اندر یافت و این  
قوت اندر یافت از دو گونه بود یکی اندر یافت نظری دوم اندر یافت عملی







و عالم عقل و مانی سرگزین بدیع قدیم حق و صانع حکیم طالع مرید عالم شکل  
ملوک محسوس و در وجود دنیا و زدی و الو صانع و چون دانستی که این معنی  
مر نفس و محال و بی روی و محال این صبح و محال این تیر و قیاس و طالع  
بوجهی دیگر محال علم و صانع این محال و محال و محال و محال و محال و محال  
طریق و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال  
طالع که این محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال  
و این محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال  
آسان بود و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال  
خاصه در شناختن دولت و علم و کمال و نفس مردم معانی از غایبان  
جز طریق و طوط و عبارات و صوفی از کتب و کتب است اندر راه زبانی که  
اشکال از کلام بر صحنه می توان گاشته شود از نفس حاضر یا قوی ال کائنات  
و از محال از معنی و نفس از ادراک کند سر ادراک علم مر نفس را  
یا از قول باشد یا از عمل قول حاضر از او عمل غایب از او نفس با احتیاج با آن  
و ادات و محال از سر ادراک معنی از جانب نفس است نه از جانب مبدع  
بلک قوت قابل بشر از این نیست مر نفس مردم طاق قول علم و معنی از ادات  
جز برین وجه که یاد کردیم از آن ادات و مرکب و زمان  
اما خرد که این محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال  
یعنی یکتا امر که نیست زبانی از خبر و بدیر نیست و جوهر نیست و نفس را  
وجود دیگر بود و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال و محال  
یا مرجع او بود چیزی را که از چیزی جدا نیست ممکن نیست که جدا نیست و  
نه جنان باشد و محال نفس است و عالم بدات خود است و واسطه

بدر آید

نکته در وجودها

و نکته نفس است و آن تمیز نفس است که بوی خدا تواند کرد و بوی الله  
و بوی فرق تواند کرد که از دو چیز کلام نیکو تر است و از دو چیز کلام بدتر  
مر نفس بقوت او تواند شناخت خود را و همه اشیا را و در ذات خود بقوت  
او تواند مر همه اشیا و معقول و محسوس بدات عقل مر نفس را محال  
بصورت مر نور را و محال این است مر صورت جسمانی و روحانی را  
و صورت کلیات و روحانیات در ذات او نیست مر عقل مبدع است از  
ابداع مبدع حق تعالی و نفس مر همه اشیا را از کفایف و لطایف  
مبدع اول سبحانه و تعالی اندر ذات عقل کل یکدفعه تخم گشته است  
و در وجود آمده اما محال فوق محال فعل و تمامی مقصود او بزرگوار  
در وجود عقل یک امر حاصل آمده است مر گفتار عقل کل قول خاص  
محال است تا میانی و واسطه و هرج و مرج عقل است میانی و واسطه  
عقل است و گفتار با عقل همیشه متحرک است متحرک مبدع خود اما  
نه حرکت زمانی و مکانی بل حرکت شتوی و امری از امر که با وجود  
معا است مر گفتار امر نیست مر وجود عقل از امر محال و است  
مر وجود نفس میانی عقل و امر محال است مر وجود طبیعت  
میانی امر و عقل و نفس محال چهار است از گاه گفتار یکی و دو و سه  
و چهارده باشد و این تمامی از پیش اندام نیست تا بلکه عشره کامله  
مر گفتار با جود عقل از امر محال و در ذات عقل اندر این اشخاص عالم  
اشیا بد و مرتبت است از یکی عقل غریزی دوم عقل ملقب و محال  
نفس محال سه بود در سلسله ابداع در اشخاص بنی بر سه مرتبت اشیا  
یکی نفس نباتی دوم نفس حیوانی سوم نفس انسانی و چون طبیعت

و در تمام این اشیا نفس محال است







حواس از برای شعور شدن فعل باطن را تا نفس حسی حیوانی بازگرداند  
تربیت تر تا آن باطن را اصلاح از طعام باقی را ضم کند و حواس و اعضا  
دهلیس نفس چون در قوت بود و میسر و اندک تر و اولی و آخر و طایفه است  
توهم بسیار از اینها قوت نفس یکی خواب است حیوانی که قوت او میزانی  
و حقیقت هر آینه زنده است بفعل و لیکن حواس ظاهر از کار خود باز ایستاده  
و بی کار شدن و غلبه و بیماری که بر سینه باشد یا بر عروق باشد باشد  
نفس حیوانی بر آن طبیعت که خود جنبه است که حیوان را خواب طبیعتی است  
از تمامی نهاد مرد است اندر علم طبیعت و عادت خواب از برای دماغ است  
سر مشدند که چون دماغ عادت سر شود و تر گردد از فعلها طبیعت که با طمع  
رسیده باشد دماغ از اعتدال دور گردد و دماغ بیشتر قبول نکند پس  
مردی و تری تر باز گردد و حرارت دل که دماغ می رفت بر بار کرد خواب  
غلبه گیرد و از بر سبب جفایا شرح بشاید که میزانی که در خواب کل طبیعت  
بیش روزی که در خواب و خواب یا اختیار باشد یا از کشتن طبیعت باشد از اعتدال  
یا از بر فکر نفس باشد پس هر آینه خواب که با اختیار باشد شایسته و مستوره  
بود و آنچه از فکر و مطالب کتب و مناظره و تکرار باشد خاصه که در وقت خواب  
باز دارد و قوت مغیره را باز دارد تا حواس که از کرد و کند شوند و این از برای  
مصلحت بدن توهمها باز باطن خود و آنچه بر عروق و عصبانیت و آنچه کرد و کار  
را به بسیار تر شد و حرارت غریزی را از تر پیرو کند محرک بسیار پس نفس  
چون با آسایش و آله مش گردد تا از آسایش و آسایش حرارت غریزی بجای  
خود باز آید از ماده طبیعت پس قوت حسی بدن بر سبب باطن باز گردد

و با

و باری دهلیس طبیعت را اصلاح باز آوردن تر پس چه سخت تر با او  
اعلی طبیعت بر آید و آراسته کرد و اندر حواس را و قوی کرد اندک قوت جاییه  
و ماسکه و حواس و دانه را چون این قوتها تمام کرد و بجای خواب  
از خواب بیدار کرد مهم قوتها آسوده شده باز نفس می رود و کار دارد  
بر مثال مردی که با شستوری را براه رفت و بر رفتن و راندن و بخاندن و او را  
آسوده و دل و علق و حال خود تا حال خود باز آید از گاه باز در کار آید پس  
محرک بسیار از حسبلت تری بر و غالب شود و عقلت و کاملی بروی  
مستولی گردد و اندامها شست شود و کون و رویش زنده شود و معده  
ضعیف شود و رجاها بسیار واجب کند که امر لازم آید از آن اساهو  
خواب باندازه باشد و محله اعتدال طعام را ضم کند و قوت طعام خور  
باندامها شست کند و هر یکی را بجایگاه خود برساند و با دها که از تر بر آید  
و تر و قوی گردد و دماغ را ترکند باندازه بی مضرت و خواب خوش آید و  
هر خواب که بیدار است بود و قیاس و تغییر و آنچه کند  
در خواب بیدار مردم که آنرا شادانی و قیاس کنند حقیقت از بکار داشتن  
نفس مغیره است و قوت فکری یا آنک حواس را به از قوت مصوره  
در وی افتاده باشد و این معنی بر آینه فعل نفس است و از طبع اوست که  
هوج بوقت بیداری از راه قوت مصوره در ذات نفس افتد نفس مرانرا  
کلام گیرد و در وی فکر کند در خواب پس خواب بیدار هر آینه فعل  
نفس است و بحقیقت خبر کردن نفس کلیت از راه قوت خیال بر نفس و بر  
آنچه بودی خواهد رسید از بیدار و بد و حوادث زمان بگردش افلاک آنچه بتفریر  
عزیز علی بود یعنی آنچه بر تن مستولی شده باشد از راه طبیعت از صحت و عقلت



بمیاهی حواس و ماده جسمانی از قوه این فعل و قوت مردی بر  
 فعلی که از آن در دل و سر و زان و نفسانی و طبیعی است و متوسط  
 ادق جسمانی بتواند کرد یا موضوع وی است و از معنی و قوت  
 الهی گویند بدان معنی که از علم غیب صادر شده باشد و از ماده  
 آن قوت که رفته است از کلیات و جزویات آفرینش و از آثار  
 ربوبیت و الوهیت است و هر چند که مفسرین کلمات را از این قوت  
 بهره میگیرند اما افسانها بهره زیادی نیست زیرا که افسان قابل  
 آن معنی را از برای مردم مقصود آفرینش است نه مکرره و از انواع  
 افسان غایت زیادی نیست اول اینها را علم اللام دوم  
 اولیا را رسوم حکما را احیاء علم را انجمن اینها را اندک منفعت  
 عالم باقی و فانی بدین نوع بهره باز بسته است مراد از اصلاح نفس  
 افسانی و صلاح نفسی است از نفس خود حاصل است و صلاح نفوس  
 جمله خلاصه از ایشان حاصل **فصل** در بیان آنکه  
 نشان از یقظه گویند حقیقت از بیدار داشتن نفس حس است مرد  
 حواس ظاهر را و آن جسمانی یا اختیار از برای مصالح معیشت را  
 و طلب کردن غذا و طعام برای حیوة تاراج طبیعی در علم طبیعت  
 بقایا بد و مستعمل شود مر قبول فعلها نفس را یعنی نفس با طیفه مدبره  
 چنانکه خواست بدارد داشتن نفس حس است مر حواس ظاهر را  
 و آن جسمانی را و طبع و اختیار در حال صحت از برای آراستش  
 و آسایش حواس را و اصلاح آوردن معانی باطن را و منظم طعام را  
 چنانکه در فصل خواب یاد کرده آمد و هر گاه بیدار است نفس حس است

چنانکه زندگانی بضرر مرگ است **فصل**  
 در حقیقت زندگانی زندگانی بکار داشتن نفس است مر  
 حسی را و آن جسمانی را از برای تحصیل علم و معانی و دور کردن  
 نقص از ذات خود و مبدع خود را شناختن و مکرره که بر معانی  
 حاصل کند و عالم غیب را بزرگوار آگاه که از وی آمده است  
 پس از آنکه نفس در این عالم بقیه و امر است و باز گشت هم بامر است  
 و مرگ دست باز داشتن نفس است نفس است نفس و امر مرگ حسی را از برای  
 رکار نامزد حسی مر نفس را پس چنانکه خواب و بیداری  
 نشانیست و بایسته است مر که از آن و مر که از دیگران  
 اولیتر است **فصل** در بیان حقیقت زندگانی و مرگ  
 آمدن نفس است از حد قوه محد فعل و حقیقت مرگ باز گشت  
 نفس است از حد فعل محد قوه و این مرد و معنی از مویات  
 نفس است و بکار از دیگران اولیتر است پس حکما گفتند بیدار  
 بحقیقت آنکس است که عالم بی عمل و عمل کسل و فعل بی قوه  
 بیدار شده است و زنده آنکس است که با معرفت از بیدار  
 خود زندگانی یافته است و بشکر و محبت مبدع خود متحرک است  
 حرکتی نه زمانی نه مکانی بلکه حرکتی نشو و نما این بود قولها  
 جزوی و کلی در معرفت انسان یا اشرف الموالید عالم کون و  
 فساد است یا یاد کردن آنکه سبب نزول نفس در این عالم بیانی  
 کنیم و مر منوی را شرح دهیم مرتبه موتیه آفرینش چه  
 علی وجه حالها احتمالی یا عالم جسمانی را از راه صورت



تواند است و علی آغای و در میان راه عالم و محاورت توان دانست  
 چنانکه شمع مرکب دانه اند و حال مرکب مرکب کرده شود بقولها اموج  
 چنانکه در میان امواج بود **فصل** بدان اصول که اند  
 یکم اول عالم است معادن و نبات و حیوان چنانکه یاد کردیم و شرح و تفصیل  
 هر یک یاد کردیم و گفتیم که وجود نفس درین عالم بر سه مرتبه اول کلی نفس که دوم  
 نفس حیوان سوم نفس انسانی که عرض اند وجود عالم بکار رسیدن نفس انسانی  
 و از آن علم و علمت چنانکه در باب نفس یاد کردیم که نفس باطنی نفس کلی است  
 و چنانکه نفس کلی فاعل جسم کلیست نفس جزئی فاعل جسم جزئیست  
 و این معنی حکایت عقل و شهادت افرینش در دست نهاده است که وجود در عالم  
 باها اجزای وجود است که بوجود نفس جزئی هر یک حقیقت شد که با  
 کلی و وضع کلی جز بفعل نفس کلی موجود نباشد و باری تعالی مدبر و موجد  
 کلیات و جزو یا نیست یا سر مطلق بر اثر نفس کلی از هر جسم عالم آید و است  
 از راه نقطه فلک اعظم و از فلک اعظم آید است فلک ثواب و از آنجا که کواکب سیارات  
 و از آنجا که مرکز عالم که بر این نقطه و فلک است یعنی از جزئی که از اجزای  
 که جزئی گویند و نقطه عالم گویند و اصل عالم گویند و قلب عالم گویند این معنی  
 در آن جزو که از سیارات و در آنجا که عالم از آن جزئی که از اجزای  
 جزئی متبدل گردد و جزئی که از آنجا که ای او با بسته و مرکز عالم گردد  
 و باز عالم از سیارات جزئی گردد و جزئی که از آنجا که از آنجا که از آنجا که  
 فضل و عدل سیار باشد من عالم آید و این قوت نفس کلیست که پیوسته است  
 بدان نقطه و از آن نقطه باز گزیده است و اینک از راه نبات و حیوان  
 چنانکه از دیر بر سر تا بر او قرار داده است بر نقطه افر و حواسی عالم بر اه افلاک

فصل دوم

و

و هجوم مرکز عالم بر جول از قوت مرکز رسد و از مرکز باز گردد حواسی عالم  
 از راه موالید محبت بقوت نباتی پیوندد یا از راه موالید محبت یعنی نوع بالنده  
 و در آنجا که خلق که من نبات از قوت مرکز حسی نبات و نباتی بالی معنی است  
 و اول منزه است نفس انسانی یا از راه موالید و نبات و از قوت نباتی نباتی و  
 و منزه است مرکز و سو مرکز عالم دارد با اشارت بخود و این معنی است  
 از قوت نباتی و منزه است با اشارت بخود و این معنی است  
 بیست است که توان دید بر مثال قوت و قیاس است و این معنی است  
 مثال از کوه است و از آنجا که مرکز و مرکز سفلی و نقطه عالمی بر مثال کوه است و بره  
 او با جزو بر مثال تسلیم است بر اول کوه است و این معنی است  
 حکایت عقل و شهادت که مرکز مرکز دروغ گوید و محتاج ترکیب باشد چنانکه  
 ملاحظا هر کردیم شاید این یکی و قوت عقلی و کشف کردیم مرکز مرکز عظم را  
 و حکمت لطیف و اینک پیش از این معنی که از آنجا که کشف کرده است و بر خاطر  
 معنی جزو در میان ظاهر شده است و در معنی کتاب مستطوره و جزو در میان  
 درین علم که کشف کردیم بر او مبدل قوت کشف کشف بسیار است و معنی بسیار  
 یا محال که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع  
 و معجز و شهادت و تسلیم که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع  
 و کمال و این است که از عالم نبات عالم حیوان رسد و اگر هم درین عالم نباتی ماند  
 ضایع شود مریه و در طبیعت باز گردد و در صورت و در صورت که بود است  
 متبدل شود و راه او در شود و این معنی است که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع  
 کرده اند چیزها را که روح نایب پیوسته است از ضایع کردن و خوار داشتن  
 یا از دلیل خوار و دلی از آن معنی باشد که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع

فصل سوم  
 از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع  
 و کمال و این است که از عالم نبات عالم حیوان رسد و اگر هم درین عالم نباتی ماند  
 ضایع شود مریه و در طبیعت باز گردد و در صورت و در صورت که بود است  
 متبدل شود و راه او در شود و این معنی است که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع  
 کرده اند چیزها را که روح نایب پیوسته است از ضایع کردن و خوار داشتن  
 یا از دلیل خوار و دلی از آن معنی باشد که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع

و هجوم مرکز عالم بر جول از قوت مرکز رسد و از مرکز باز گردد حواسی عالم  
 از راه موالید محبت بقوت نباتی پیوندد یا از راه موالید محبت یعنی نوع بالنده  
 و در آنجا که خلق که من نبات از قوت مرکز حسی نبات و نباتی بالی معنی است  
 و اول منزه است نفس انسانی یا از راه موالید و نبات و از قوت نباتی نباتی و  
 و منزه است مرکز و سو مرکز عالم دارد با اشارت بخود و این معنی است  
 از قوت نباتی و منزه است با اشارت بخود و این معنی است  
 بیست است که توان دید بر مثال قوت و قیاس است و این معنی است  
 مثال از کوه است و از آنجا که مرکز و مرکز سفلی و نقطه عالمی بر مثال کوه است و بره  
 او با جزو بر مثال تسلیم است بر اول کوه است و این معنی است  
 حکایت عقل و شهادت که مرکز مرکز دروغ گوید و محتاج ترکیب باشد چنانکه  
 ملاحظا هر کردیم شاید این یکی و قوت عقلی و کشف کردیم مرکز مرکز عظم را  
 و حکمت لطیف و اینک پیش از این معنی که از آنجا که کشف کرده است و بر خاطر  
 معنی جزو در میان ظاهر شده است و در معنی کتاب مستطوره و جزو در میان  
 درین علم که کشف کردیم بر او مبدل قوت کشف کشف بسیار است و معنی بسیار  
 یا محال که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع  
 و معجز و شهادت و تسلیم که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع  
 و کمال و این است که از عالم نبات عالم حیوان رسد و اگر هم درین عالم نباتی ماند  
 ضایع شود مریه و در طبیعت باز گردد و در صورت و در صورت که بود است  
 متبدل شود و راه او در شود و این معنی است که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع  
 کرده اند چیزها را که روح نایب پیوسته است از ضایع کردن و خوار داشتن  
 یا از دلیل خوار و دلی از آن معنی باشد که از آنجا که کشف کردیم و معانی که با آن کشف و قوت و نوع







چنانکه در لایق و شجاعت بر مخالفان در حق وجود و سخاوت بر اهل دین ادله  
 علی المومنین اعتراف علی الکافین از قول خود سخاوت و کمالی که او هست  
 و حرم در کارها اخترف و قناعت بر کارها دنیا و طبع در حاصل کردن  
 کمال خود و بخیر بودن در موی خود و شهنش و نال و ناله و باز نشاندن شهنش  
 خود را از آن عیب که نه ملک نیست و خشم و اندر بر کسی که باکی از احدی نباشد  
 نمیکند موی خود و قهر کردن موی خود و موی دیگران و حفظ یاد شهنش بر اهل  
 دین و نیکی که اهل دین را دیده شود و جز از این انحصار علم نمی آید و در حق  
 و جاه دنیا و بر کوفتن دنیا از راه علم و این همه اخلاق و حمیده است بایده  
 در ذات خود بعد فضل و کرم نگاه کند چون همه درو بود و در دیگران شود  
 بحکم شفق و مروت و رحمت نکرد عامه را و هیچ اخلاق حمیده است دوست  
 دارد و از اخلاق و همه بعد عدل واجب دانند خاص یعنی کرم و فضل و  
 جود و سخاوت و علم و تواضع و خشوع و رافت و عفت و قناعت و  
 جز از این بر خلق علم دارد اما قهر و شجاعت و تسلیم و اسلک و حرم  
 و شهنش و خشم بر خلق خاص داند بوقتی که عدل واجب نشود و اگر تواند عدل  
 بفضل بایده کند فضل و لیت از عدل تا منزل صفای انسانی را حاصل کرده بود  
 و منزل صفای حیوانی را از سر پشت گذاشته بود تا حلاوت منزل  
 حیوانی نیست بایده کردیم و چون سالک طریق الهی یا صراط مستقیم است  
 بدین مقام رسیده بایده که جاه و مال و غرور و قول فریفته نشود و در حق  
 محال خود باز کرد و تمام کند که از انجا آمده است و بجا رسیده است  
 برمان در آن و میباید بسیار بایده که با بر سر افتد و باز مانند سگ بایده که  
 رحلت کند و بمحلول بگوید و از منزل را بیز طالع کند و از انجا برگردد

کبریا و شکر

۱۸۸

و از نور و الیه بر تو منرا خاکست و السلام **باب**  
 در تزیین خاک را علامت **ح** دارد اما بجز رسوم بعضی از این اعمال خاک است  
 و کوه خالی که جسمی شکسته یا اورا طول و عرض و عمق است یعنی درازا و پهنای و در فا  
 یک صفت جسم است و از جمله ابعاد کوبیده و میمند ساز در جسم بدین طریق نظر  
 کنند که خاک چه چیزی که است و تیره و مایل و بالون بسیار و در طبع سرد و خشک است  
 و طبیعی از اجسام بدین طریق نظر کنند که جوهریست خیز و بدین و اخلاص او بر هم  
 افتاده و این دلیل است بر خردی او و او بفعل طبیعت که چنان افتاده است و  
 مرکب از در جوهرها بدین وجه نظر کردند که جوهریست که کرده امر مبدع است  
 و میباید و در آن از او سخاوت و تعلل از صفت یافته است از مستی و کبر و کثرت  
 و غیبت کردن هم بقدرت است و اهل شریعت در خبر برین وجه کوبیده و خاک  
 جوهریست مرکب از ماده و صورت و صورت و ماده از نفس یافته است  
 و این ترتیب و اشکال و قوت مرقبول معانی را از نفس بدین گرفته است و اهل  
 حکمت و فلاسفه در اشیا بدین طریق نظر کنند که جوهر خالی را شهنش است  
 زیور و بر و پیش و پس و جب و راست و کوبیده جوهر خالی شهنش و در آن بر مثال  
 کعبه بسیار که او را جنبش نباشد اما حرکت محو و خاک مرکب است از سردی  
 و خشکی که بسیط است و او را سوراخهاست که در آن سوراخها آب و هوا در سوراخها  
 و ساحت زمین  
 بدین مقلد  
 و در پهنای  
 درجه نه پیش و نه کم و در بر میان شهرهاست آبادان و کوه و بیابان و همه را از عالم  
 خوانند و بر خط استوار و در شب بسیار باشد همیشه که بعضی از این و کوه و از خط

ص

۱۹۰



استوال از سوی جنوب جز دریا است و از خط استوال از سوی شمال جز خنکی  
است و از سوی جنوب از این بحر و خلیج و دریا می رسد و در این غایت  
که با و از عرض شهر و بیش درجه از سوی شمال می رسد و در این غایت  
و عرض ما اندین کتاب شرح این معانی است و آنچه گفته شد باید دانست  
من گفتیم حال منزل سوم است و در این منزل از جمله لورده منزل سو خال سرد و خشک  
و مکرر نیز سرد و خشک است و طبع خال و شاد و اسال دارد تا ریه و شکم و  
خل و حصد و درون ممتی و مجاری و غمخوار و طبع و شکم در این منزل است  
خاکست و این اخلاق در میم است اما تواضع و فروتنی و حفظ و امانت و حلم  
و اهدی و وفای و آرامش می آید و در این منزل معانی بود و مانند این اخلاق هم  
از نتایج اوست و از اخلاق حمیده است و از سیرت ها پسندیده و بسیار که در منزل  
این معانی در بعضی خود محو و در بعضی جامع حمیده بود و یکدیگر و اینها میباشند که از  
و از آن در شود که صفات شیطانیست و غرض بعضی از این از وجود انسان  
تا این اوست که اینها را می آید از این طبع جدا کنند پس برین تعبیر جزو یک  
ناظر عاقل صورت کند و این شایسته او نیست در عالم طبیعت که از این گفته اند  
الحیث من الطیب و من کل نفوس جزو یک نیکن و با کمال عالم عقل با و کرد  
الیه یصور الکلم الطیب این معنی بود از حیثی که راضیه مرصیه  
خود روح و عیان دیگر است و هر یک بر اندازه قبول لطایف و درج خوشی محل  
و مرتبت رسیده با در مرتبت آب علامت حروف  
که دارد اسم مرتبت چهارم از منازل بعضی از اینها جوهر است که او کرد که  
نیم است و با جوهر خال با هم یک کرده گشت است حکما گفته اند جوهر آب سرد  
و نوسن و طبع غلیظ و کثیف است بمنزل خود یعنی با خلک از خلک که در

و الطور

و حاکم فوهم است

و لطیف تر و خواص تر خاکست و جفت و بواسطه آب غرض که در  
یعنی بر شئون در خاکست حکم خواهری و هر که آب در تحریف  
او در موارا از وی دور کند و جالی و یکدیگر و جوهر آب را بعضی  
که است و او است و در مرتبت همه مثل و متساوی و از صانع و این  
شکل بدایره من در یکست و مکرر مانند تر و جوهری می باشد و این  
دارد و بعضی و خود که این است و درون نیست است و کاهلی و عقلت  
و فراموشی نتایج اوست و این اخلاق در میم است و آهسته و خشنودی  
و حلم و تواضع و رحمت هم از نتایج اوست و این اخلاق حمیده است  
و بعضی از طبع جوهریست ساده و بدین اوصاف متضاد پس میوند  
با طبیعت آب و مجاورت و متانیت او این اخلاق را جوهرها نفس طبعی  
یکدیگر پس اگر متانیت اخلاق در میم لایز هوای او را قیدت کرد و درین  
منزل او را دارد و شایسته بر تر ز کرد و در کل خوشی از نتایج  
گشت بر باید که متانیت اخلاق حمیده کند و علم و عمل خویش خود را  
از منزل صوفی بمنزل منور سازد و بدین منزل بین دریا و پیر و  
راه دو و کرد اند و باز من منقزل و الهم

در مرتبت با دیا علامت حروف که دارد اسم مرتبت پنجم از مرتبه  
حروف بسم الله مرتبت با دست یا از موار متحرک است و ساکن است  
برد و هوای عالم و فلک او را یکدیگر و آب و خاک می گرداند و می بساود  
و هوا آتش است بقوت که چون حرکت عظیم باید آتش کرد و بفعل  
جوهریست گرم و تر که وی در آب دارد و قدر و سو و یک روی  
در آتش دارد از بر سو و گویند موارا طبع نیست غیر این سه کانه



بگویم جوهریست جلیلی میانی آید و آتش قوی از آب می ستاند و یکی از  
 آتش و دیگری را و آتش است و حفظ خاکست و طبعی که دارد و جوهری  
 سبکیست و از آب لطیف تر است و گویند از جوهریست که یکی و مشکی  
 از طبعی قوی تر است و او را آتش می گویند و یکی است و مشکیست و دیگری  
 مانند طلا و عسل و او نیز جوهریست و سیرط و ساطعی دارد و مایه است و  
 و حوص است و گرم و نرم است و طبعی خول دارد و جلیج و داوری و دیگری  
 خوی اوست و این همه اخلاق و مایه است است اعطای و محافظ و بار یک نفس  
 و لطیف و ظریف و سازگاری و عشق و دوستی هم از مایه اوست و این  
 اخلاق جمیع است و گفته نفس زطقی قابل تضاد است و متناهی و متحول  
 و این خودیها را قبول کند اگر اخلاق و مایه را متناهی کند از حوص  
 و مشهور و بسیار گویند و داوری و جلیج این مایه بکل محل بند و غل گردد  
 و نتواند که از این متحول بگردد و برتر شود و اگر از این صفت برتر گردد  
 و بران صفت برتر شود و صورت حسیش باز گردد و در آن روزگار در آن مایه  
 و روح بدست و عالم خویش باز نتواند رسید و او بعد از خود سزاوار عدل شد  
 باشد پس باید که اخلاق جمیع شود تا نشاید و نعمت و برتری کرد  
 و زاد از عالم سفلی و علوی برگیرد و والم  
 در مرتبه آتش که علامت حرف ا دارد اما منزل ششم از جمله  
 منازل نفس که از منزل عالم سفلی به آید منزل آتش است و جوهر او  
 برتر از جوهر مایه است و او آتش صریح است و او را لوزیست و او را  
 که ایشو خوانند که کرده باز در آمده است و حواسی عالم فرود گرفته و  
 آتش جوهریست مسلط بر روح خویش و مایه و خشم و کینه است

در

و تیر و سردی دارد و دیگری می بانی که شایع اوست دزدی و فساد  
 و یکی روحی این اخلاق و مایه است شجاعت و سردی و کم آزاری و تواضع  
 اخلاق جمیع است و جوهریست ناطقه صفت برتر است از جوهر طبیعت  
 و این اخلاق طبایع گویند از صفت ترکیب افزوده است بنای در اندام  
 نفس که این اخلاق مرکب است و نفس کلی را با طبیعت کلی گامیست و وجود  
 نفس کلی سبب طبیعت کلیست و اگر نفس کلی را با او کاری نبود که  
 مراد خود را از حاصل کردی طبیعت کلی در وجود نیامد که ترکیب  
 کردن از انواع ترکیبات امشاده است چون نقایق امشاد و بر نفس کردن  
 خوب یا از رویای الخ قابلیت دارد بعضی نورانی و بعضی ظلمانی بعضی کوان  
 و بعضی سبک بعضی مخمور و بعضی ساکن بعضی بدوشن نه تاریک بعضی نه کوان  
 نه سبک است انورانی الخ و ظلمانی چون خاک کوان کل جوراب و خاک  
 سبک چون هوا و آتش نه تاریک نه روشن نه کوان نه سبک چون افلاک  
 مخمور چون عالمات ساکن چون سیارات پس چون این همه را با یکدیگر  
 امتزاج و ترکیب افاد چنانکه قوت نفس از عالم خویش مرکب عالم امشاده است  
 و از مکرر بر مکرر شخصی از معادن و نبات و حیوان برآمده قبول افعال  
 نفس بدیده است از احوال طبیعت کلی نیز بر هر چیزی از اخلا عالم  
 موکل امشاده است و حوالت روح طبیعی و عالم طبیعت است و حوالت  
 روح ناطقه عاقله عالم روح حسی میانی است میان روح طبیعی و روح  
 عاقله ناطقه روح طبیعی عاقله را بخود استلای کند از راه ماکولات  
 و مشروبات و روح حسی از راه شهوات و لذت و ملیو صاف روح روح  
 حسی بران فساد است عاقله را بخود می خواند اگر عاقله ناطقه این روح را

در این مایه  
 در این مایه  
 در این مایه  
 در این مایه

۱۹۲

در این مایه  
 در این مایه  
 در این مایه

در این مایه  
 در این مایه  
 در این مایه

در این مایه  
 در این مایه  
 در این مایه



Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.

مرکز

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content.



بعد از آن دو بافتاب رسد روح بوی در اید و زنده گردد چون در  
آفتاب تمام بگردد اگر در آن دور قوی و مسعود بود و فرزندان بزرگوار  
بود در آن عمر بعد از آن دور و فرزند رسد نوری و مادی در وی  
بدید و اندک عیانت برکشاید بعد از آن دور بطول رسد و بسند  
اندک وی سخت گردد و دوازده سوره اخ در اندام وی بدید و بوی  
سود بوی و فاجر سخت گردد و ماه هفتم فوت بقیه رسد تمام گردد  
و رسیده شود و هفتم ماه هفت اندک او تمام شود پس اگر در آن دور  
بوی بوی کند و اگر نه چون دور و فرزند رسد و فرزند رسد و فرزند  
دور قوی بود فرزند با سوار و اهل و عابد و صاحب بود و این  
قاعدۀ نجومی در هر و اندک بوی و اهل و عابد در هر یک از این  
اوست باز چون از ارحم مولد بوی و اهل و عابد در هر یک از این  
چهار سال گذرد و محض اگر از وی گذرد بطول رسد و بسند  
بر هر هفت بوی و محض بوی و محض بوی و محض بوی و محض بوی  
دور هر کوی معاوست و این برهان بوی است که بوی و اهل  
وقت کون اندک ارحم از بر سو فری اید و از راه مولد و فرزند  
ی کون اندک ارحم بر صورت مرد دینت که در دست راست و دست  
درا و بدست چپ و عابد بوی و عابد بوی و عابد بوی و عابد بوی  
کرد و نشسته است و چهار اسب کرد و فرای کشاید  
آنرها فقر حساب و عابد بوی و عابد بوی و عابد بوی و عابد بوی  
و علم دین و علم طب و سحر و کیمیا و کاراب و زمین و سخن جینی  
و دروغ گفتن و جرد و بوی و فرزند و عیادت و مانند آنرها

و این مستند به است در ذات خود تصویر گردید و در میان تصویر و اطلاق  
 حمید به بیارایده و این که شتر از منازل آبا و اجداد و اولاد است و این  
 فر و تر از دست بر روی آسان بود و این صبح صورت که بر جان حلاوت افتاد  
 داشت و نواری یک سر و نو و سو که دانسته تر از دوستی مال و جاه نیست  
 و هر چه نفس از این جمله بود و سلاسل و اعلا است کاف و سلاسل از عالم  
 طبیعت جدا کرد تا آن گاه که از این دنیا و علما خلاص و بخاری باشد و جان را  
 یا نفس او کو شایا باشد بقوت عقل تا از اثرها کین من است کرد و الا نشتر  
 طبعی بخاری باشد و هر وقت بلند تر شود یا از ان آبا و اجداد و موالیله  
 آفریده است اهرگاه که از اینها حمید و او نگاه دارد و از آن که از حمید او و گرد  
 شایسته عالم روح گردد و بیام عقلا باشد  
 دوم بیت مزج یا علامت حرف آ دارد اما منزل یا دم از جمله  
 منازل نفس فلک مزج است از ولایت آبا و مزج بر صورت جوان نیست  
 بود و شیو و شسته و شمشیری آخته بدست است و بدست و بدست گرفته  
 و مثال دیگر بر صورت سر و دست بر آبی کلوز شسته و خودی بر سر و دست  
 است سر و دست گرفته و بدست و بدست از دستار آبا و بدست اما اثر  
 لشکر کشیدن و ولایت داشتن و سلاح ساختن و فروختن و نقد دادن و فتنه انگیز  
 و راه زدن و عذاب نمودن و مرکاب و کردن و حرام طلب کردن و خوردن و پختن و دکان  
 کردن و دورویی و ناسپاسی کردن و این بدین نماید از اینها مزج است بر خور و سلا  
 باید که این همه ای او و اعطالت کند و این حمید است بخود گیرد و این دمی است  
 باز گرداند و بتو بیت مشهور است کولید و الکم  
 در مرتبت فلک مشهور است یا علامت حرف آ دارد اما منزل یا دم از جمله



مثال نفس فلک مشرقیست از ولایت کجا و صورت مشرقی بر مثال جوانیست  
 بر مشرقی که فتنه و بدست راست شمشیری گرفت و بدست چپ کمانی در بار و  
 آویخته و شمشیر در دست افکند و مثال دیگر مردی بیو بر کمری نشسته  
 و جامه رنگارنگ پوشیده بدست راست کمانی گرفت و بدست چپ  
 مهرها گرفت انچه او و لایق داشت و خوب کاری و عبادت و نیکی  
 کردن و آسان گرفتن و معذرت طلبیدن و آبادی و سجد و صومعه کردن  
 و اسباب علم همیاساختن و خوب نمائیدن جای آوردن و ریاست دوست داشتن  
 و مشتاق بودن و بی غلیظی و سبکی را کردن و خنده و مزاح کردن  
 و غیره دوست داشتن و مزاح خواستن این همه از افکار مشرقیست پس باید  
 یکبار در میان آثار صلاح او را بقوت عقل بر خود واجب کند و این جمیع را  
 یکبار دارد و آنگاه فاسد از خود دور کند تا بمقتضای بند بند و الم  
 در مرتبت فلک فعل کاعلام حرف  
 الله دارد اما منور نیست و هم از جمله مثال نفس فلک فعل است  
 از ولایت کجا و صورت فلک بر مثال بیو نیست بر کمری نشسته و عصای  
 بدست گرفته و سر در انداز عصای جنبانند و صورت دیگر بر مثال  
 بیو نیست بواسطی کلوز نشسته و خودی بر سر نهاده و بدست چپ شمشیری را  
 بدست چپ گرفت و انچه او کارها خاک کرد و فتنه کباب بیو نشسته بود و دوست  
 داشتن از کار سلطان کردن اینم تعلق مشرق دارد و کارها خفیس و مهمت  
 دور داشتن و اینم شایع خاکست از مکر و نخل و مخالفت و بددلی و کینه  
 داشتن و خوشتر و دشمنی از مردمان و جمل و توانگری بر طلب کردن  
 و غیره و حسرت و دشواری و شرف بر خود و بر مردم نهادن

بر اسیری

و بدی کردن و عیوب این را از افکار او است همه فاسدند و است  
 و مساویست و اینها خاکست پس باید که نفس خود را از محار و خلد  
 آثار او دور تا به عالم طبیعت و جود و حال باز نشاند کاین صفت  
 سیارات و اسباب عالم و صفات اشیاء اندر فعل و افعال و عطا  
 و حیرت و مشورت و انصاف را باقی و موا و زهره و قمر را باقی  
 و نفس نا طافه درین عالم جوهری ساده است و صورت کرد  
 نقاش ذات خویش است با افعال و بد و بدی و فتنه و شایع  
 آبا و امهات و موالید و بران عشق داشتن و دل دراز داشتن و بدان  
 خوشتر بودن و علل ارواح و معانی قراموش کردن و بر عالم  
 اجسام و صورت و بدن و فتنه و مغرور بودن از افکار طبیعت است  
 این همه از افکار و فتنه است اگر قبول کند و بران عبادت نماید  
 عاقبت بر ذات نفس باقی و دایم بر مثال جامه را با اشیاء بدید  
 از هر گونه نجاست و لذت و لذت بصری که روی متوجه شود چون  
 استاد گارد او را بشوید هر چند افروها از ذات نجاست انجامه پاک شود  
 اما نقصی ضعفی بران جامه واجب شود و باقی کامل همچون چرخ زدن  
 و فقره خالص باشد و چیزها و دیگر چون مس و دلی با جوهران  
 مجاورت کنند استاد زدن و بران جامه باید و پاکیزه کرد و بر خدایان و  
 ان دان از دلقدر بیرون شود و بداند از شما بسیار اما نقصی در  
 ذات او بقدر قوت از عشق با وی است که است کامل و این حکومت را  
 بنواهد عقلی بسیار است که جوهری بسبب قبول عوضها بیک قیمت بدید  
 و شرف او زیادت شود و بسبب قبول عوضها بیک قیمت او کم شود

باید و ۱۹۰







مثال فی نفس ناطقه طبیعت کلیت کما اقسام جسم کلیت کما مر از طبایع را در اجرام  
 بران طبیعت که هست او که می دارد تا از حال خود بگذرد از سطوحی که بود او آغاز  
 حرکت و ساکن شدن یعنی بر روی که جوهر جسم است با مفرد از طبایع هم موجود  
 شد که یک عقل است به معنی درونی و مدلی و سایر احوال اولی که با البصر و غیر  
 حکومند کواهی و در هر بعضی که از شد و بعضی سبب که از بود که است و سبب و وقت  
 تا عالم از صورت شد که است و این قول از جمله است و بعضی گفتند طبیعت  
 کلی حافظ از صور است در عالم طبیعت نیز صورها که هست و اوقوه الهیست  
 کما شد بر حفظ و نظام عالم و جمله صور حیوانی و نباتی و معدنی و قوی گفتند طبیعت  
 کلی با همه پیشکار و شاکر و نفس کلیست در حفظ امور و طبیعت کل بر سر کلی نفس  
 کلی را عالم الکی است چون فرای و پیشکار است و او جوهر را طیف است بمیان  
 نفس و عقل و امر در وجود امر از برای امور نفس و فعل او در جوهر جسم است  
 خردمند یا بد کما مر و را بعلم و شایسته و بر وی نیاید امر او باز دارد است موهن  
 ناطقه انسان را از بر کشتن از و نسبت فعلها طبیعی جمله بد و سنت و رجوع و  
 متابعت نفس انسان و از دست انداز احوال طبیعی انسان باز و سنت و این کلیت که در  
 از بر احتمال نکند تا خردمند از ان زادی باشد و الله اعلم و احکم

**باب** در مرتبت نفس کلی که علامت حرف  
 در او اما مندر صفات از جمله مثال نفس ناطقه نفس کلیست که او را فاعل  
 نفس کلی گفتند و مبدع ثانی و لوح الهی و دفتر الهی و جوهر معنی و نور امر  
 و کرسی الهی و جفت عقل کلی و گفتند به معنی جزوی از اجزاء عالمی که بدید فایده  
 از عقل کشف تا عقل لطیف و جزو را معنی جوهری به کل بود و کل را بر اجزاء تفکیک  
 بود من گفتند حکومند عقل را جزوی که باشد و ماده و قوی جزا و کل او باشد

و این

و این گفت از عقل فاعل محله قوت سوا او باشد حقیقت امر این معنی بود  
 نفس را فاعل کلی گفتند که فاعل جزا جوهری باشد و جوهری است که بداند خود ظاهر  
 باشد یعنی من مرئیه جوهری بود که فاعل و مذاق بود من مرئیه جوهری  
 واجب امر من گفتند که او فاعل کلی بود و بدو آنکه در عالم از که کردند به معنی  
 ندیدند از صنعتها جز وی در طبایع و مبدع از اب و هوا و آتش و خاک و جوهر  
 و آهن و زر و سیم و روی و آذر و غیر آنکه از صنعت و فعل نفس جزوی بود  
 پس نفس و در عقل کواهی و در فاعل این صنعت عظیم که عالم است هر این  
 نفس کلیست که خلاف و بدین معنی مرئیه مبدع ثانی که گفتند از ابداع مبدع  
 و ایجاد موجد است از جوهر عقلا در وجود امر است چنانکه در عالم صورت  
 آدم و جوهری حوا معنی بود و این معنی مرئیه را دفتر الهی گویند و لوح الهی  
 گویند از او مثل و اضافت بدایع عقل را قلم الهی گفتند هم از راه ضرب مثل و رنگ  
 آثار امور الهی محسوس شده است بعضی بر مثال آثار کتابت از او است  
 کتابت اول قلم رسد پس باوح بر بواسطه کتابت هر دو حاصل شود و بدین  
 رسد و بدین معنی مرئیه را کرسی الهی گفتند زیرا که عقل را عرش الهی گفتند  
 و عرش تحت بود و کرسی که فرو و در عقل بود محال و مرتبه اول که تحت بود و جوهر  
 امر الهی نخست بر عقل نشیند پس و بعضی جوهری فرو و از امر دو محل بود  
 یکی عرش دوم کرسی و کما عرشه علی الماء این معنی بود و بعضی از آنکه  
 معنی نور امر گویند که عقل را کما امر گویند از آن روی که کاف و جوهر عقلست  
 و در قوت سرعت فهم و ادراک در غایت کمال است و ماری عقلی کاف  
 و نور گفت و گویند همه موجودات از میان دو موجود کلی عقل آدم صفت و  
 حوا معنی صورت نفس است در وجود است

۱۹۷

و این  
 و این  
 و این



در مرتبه عقل کلی یک علامت حرفی است دارند اما منزه از حد و از حد  
منزله عقل کلی است که او را عقل اول گویند و منزه اول و آدم معنی و علم  
الهی و کاف و امر و جنانند و فصل پنجم فی الذکر و عیسی الله تعالی و این  
جمله از راه معنی است و خبر و مثال و اضافت و برای کمالی ازین معنی و  
و برتری از این است که هر یک از اینها بود یا آن بودی یا بر ذات مقدس او  
عن سبط طایفه اطلاع بود یا هر یک از اینها بود یا هر یک از اینها بود  
و هر یک از اینها بود یا هر یک از اینها بود یا هر یک از اینها بود  
تصرف کنند هر چه عقل منزه و عبارت از غیر این در صفات مبالغه  
و چون همه از راه ایجاد و اطلاع و اضافت بود نه آنکه عقل از بر ذات مقدس  
او ادراک و احاطت بود پس گویم عقل مطلع است بر هر چه فروزاوست  
و منزه و منزه در ذات نفس و فایده عقل است بر هر چه نفس و مشرف  
نفس و کمال او بقبول اثرها و او نیست و نفس از کمال عقل رسیده  
و عقل کلی بر نفس کلیست همیشه و معین عقل امر با هیئت تعالی و تقدس  
و عقل کلی اثر پذیر است و مقبول افعال است و اثر بر نفس و مقبول بر فاعل  
مطلع نتواند شد برای آنکه مبدء از مبدء برتر باشد پس عقل برتر از الهیست  
یا نفس یک و از ذات خود بودی سفید از حیث است و عقل معلوم الهیست  
یا نفس و تقبول علم بر یک کرد اول و نفس نیست الهی را بقوت عقل خوانند  
و عقل از ذات خود داعی الهیست که هر لحظه نفس را در دعوت بکند از ذات  
ان وجود او و رسالت او مشاب و مماثل است و بقول او بر حفظ او امر او  
رسانده است بحال خود و لذات خود که جزوی علوی و معنی هر یک از  
یا نفس از نفسی که خبر و نفس کلیست افعال عقل را قبول کند لذات و لذت

و علم و مشرب و فراع دلی و بسیار مکرمت و دور اندیشی و بسیار اندیشی  
و نور و امید و اندک منق و دایم و فای و از دم جوئی و بر دبارک  
و در نه خجائی و نرم خوئی و راست گوئی و در ست و عذر و مستول  
انوار الهی و جویند و رضا بخدای و وف و برنده از راهها و کذا و نده  
عشوهها و لذتها و نعمان دارند مصایب و ترس کار و بر هر کار و  
بسیار طاعت و محرم سازند و از دنیا زاهد و با خرق و اغیر  
بمکرمت و درویش و دست و هشیار و عبارت اند عالم صورت یکی  
جز برای تشبیه و خبر و مثال نیست و نفس خلایق جز ازین روی  
بعالم معنی راه نتواند برد از برای مختصر بیان جز صورت برست  
بناشند و عالم معنی و روح را در همین حال جز مشکل و لون و ملبوس  
و مدق محسوس صورت نیست پس هر آینه نفس اضافی ظالی و  
عقل اضافی اول هر دو وجه یک دیگرند نفس بر مثال از نیست  
و عقل بر مثال سرور و عقل بر نفس مسلط است و منزه و منزه در ذات  
او و عقل فایده دهنده است و نفس فایده پذیرنده است از عقل  
و ما سو و عقلست و عصیان او مر او را عقوبت و دایم است و طاعت  
عقل بر نفس واجب است و نفس را از فرمان عقل بای بیرون نماد  
نه رواست و نمانده از شوکی فقار نه واجب است بل با عطلت  
و واجب است بر شوکی پس میخوان نمودن من در خدایت قرآن فرمود  
الرجال قوامون علی النساء بما خیر به و در هر یک از این علی علمت  
و رجوع هم آیتان و اخبار و احادیث انبیاء و اولیا با حکم است و علم فایده  
موجودات از زمانه تا موافق از شرح و بیان از احاطت بر صفات

۱۹۸

و اینها را  
در این  
معلوم  
و اینها را  
معلوم  
و اینها را  
معلوم  
و اینها را  
معلوم



عقل نیست ای گویم روشن جوهر نیز روشن داده بسیار بخش تازه روی  
 متبسم اندک آسایش و پر خشم زو خوش بود نه بخیل نه زلف نه زشت گوی  
 نه داشت خوی نه دشنام ده نه کار نه کرد گناه نه غلام نه بسیار خوانده  
 کاهل نه مال نه شکار زده نه بسیار گوی نه طماع نه تمام نه طعنه زنیان گاه  
 نه حسود نه بد دل نه طعنه نه متکبر نه کم نه ندان نه محترک نه فاجر بل کعب  
 مشتاق خلد دوست جزا شناس خلد دوست ایست صفات عقل کل و این بلین  
 ماند کاینک اینها و اولیا و حکما و علما باین معانی مجوشت میوه نفس که  
 بلین مرتبت و منزل رسید هر این به عالم عقل رسیده باشد و از بند طبع  
 رسته و سر بر فرمان خط امر نهاده **ب**  
 در مرتبت امر که علامت حرف **ب** دارد اما منزل نور دوم او جمله  
 منازل نفس منزل امر است که مقول است جوهر عقل اما امر لا ابداع  
 گویند و اختراع گویند و آخر و فیض و تأیید و خط و وحدت گویند از جمله  
 الفاظ مختلف اند و بمعانی هم نزدیک اند اما بداند که اثر از نور هر این و این است  
 و ابداع از مبدع که الوهیت جز اظهار قدرت نیست یعنی جز بدید آوردن  
 نه از چیزی که این جز صنایع باری نیست خاصه ای میوه غرضی و نصیبی که آورد  
 در آن بود زیرا که غرض با احتیاج باز کرد زیرا که الله و قادر و الله آن بود که  
 او را اظهار الوهیت بود و کمال قدرت او را فیض گویند و از همین کردن  
 چیز بود از فاجیه یا نه از چیزی که اگر از چیزی بداند که خود چیزی کند  
 باینستی و صنع و کمال را بدید آوردن چیزی بود نه از چیزی و آن ابداع باشد  
 بدستی و راستی و حق محض مبدع اول باشد جلالت قدره و گویند که امر  
 متحد باشد عقل که هر که از او جدا افتد و جدا افتد و جدا افتد و جدا افتد

و صورت خلایق میبوی است و در هر کرم که میبوی است و در هر کرم که میبوی است  
 و در هر کرم که میبوی است و در هر کرم که میبوی است و در هر کرم که میبوی است  
 و در هر کرم که میبوی است و در هر کرم که میبوی است و در هر کرم که میبوی است

و همه کرد اند از مومنان و مومنان از کاهوت او تعالی بصفه  
 آفریدگان خود نامد لیس گفته می و هو السميع البصير من حق سبحانه  
 و تعالی موجد موجود داشت و رب الارباب و خالق هر چیزی که  
 هست او هست و الله که همه و علت العالم و مبدع اشیا است و عقل را  
 بضر و رف جز با قرار موجود محض او نیست یعنی با قرار امر معبودی  
 و مقصودی و موجودی و موجودی نیست بلای من که او شیب و هر شیب  
 و سبب روشنی من که مبدع و ساین و حکیم من او است و من که عقلم  
 ندید و سیاست اشیا بدوی کم و از وی بنم و روشنی من از او است و من  
 و هج در و هم آید و بر خاطر که از یکا او چنانست او واهی و خالق  
 است من ذات او تعالی و تعالی محسوس نیست زیرا که من محسوس  
 بود یا جسم بود یا عرض و نیز معقول نیست زیرا که من معقول باشد  
 یا روح بود یا نفس و موهوم نیست زیرا که من موهوم بود او را  
 حس نوع بود و جنس عرض دارد و بسیط و مرکب نیست و قیام  
 بعین نیست زیرا که جوهر جز بسیط و مرکب نیست و هر چه  
 مرکب است جز جسم نیست و هر چه بسیط است جز روح نیست  
 و هر چه عرض است جز قیام جوهر نیست و نیز علل و معلول  
 نیست زیرا که او را آغاز و انجام نیست و علل جز بسیط و مرکب  
 نیست و ذات او سبحانه و تعالی جز مستی بخش نیست مراشیا را  
 و بخشید را بر بخشند اطلاع نیست و او هست گفته شده هستیها است  
 از عقل لطیف تا جسم لئیم هر چه نام منی بر وی اندک و الله اعلم

کتاب المراتب

در و کتاب  
 انواع



کینه مرشد و غیر  
نام شد کتاب مصاح

نسخه چاپی



دوره چهارم سالان

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب

ادع الالحاد منقول عن الصادق

ادع الالحاد منقول عن الصادق

